

مصایح ہدایت

جلد ہفتم

تألیف

عزیز اللہ سلیمانی

مؤسسہ ملی مطبوعات امری

۱۲۹ بدیع

رجال جلد ہفتم این کتاب

صفحہ

شرح زندگی

- 1- جناب شیخ محمد کاظم سمندر قزوینی
- 2- جناب آقا میرزا اسد اللہ فاضل مازندرانی
- 3- جناب میرزا علی اشرف عندلیب

4- جناب ملا رمضانعلی بقائی تیلکی

(513)

5- جناب آقا رمضانعلی بقائی

6- جناب علی ممتازی (فاضل یزدی)

7- جناب ملا محمد صادق مقدس خراسانی

8- جناب شیخالرئیس ابوالحسن میرزا

(514)

9- جناب آقا عزیزالله جذاب خراسانی

به حول و قوه جمالی اقدی ابهی جلد هفتم مصابیح هدایت که مشتمل بر سرگذشت نه تن دیگر از رجال تاریخی بهائی می باشد در فواصل اوضاع و احوال مختلف از سفر و حضر و مرض و صحت و ضعف و قوت و رخاء و شدت و غم و شادی که از لوازم جهان گذران است تألیفش صورت گرفت.

چهار فصل آن در زمان حضرت ولی امرالله روحی لتراب مرقدہ الفداء به پایان رسید و سه فصل در دوره زمامداری حضرات ایادی امرالله علیهم التحیة و التناء تحریر گشت و دو فصل هم در عهد بیت العدل اعظم الهی شیدالله ارکانه و ابدالله بنیانه به قید نگارش درآمد و مانند مجلدات قبلی پس از طی جریان تشکیلاتی یعنی ملاحظه و تصویب مقامات ذی صلاحیت بهائی در دسترس احبای الهی گذارده شد امید آن که مطالعه اش باعث انجذاب و سرور و علت انشراح صدور گردد.

طهران. به تاریخ یوم الثور من شهر المشیة سنة 125 بدیع مطابق هشتم مهرماه 1347 شمسی

عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب شیخ محمدکاظم سمندر قزوینی

این بزرگوار هر چند من حیث الوصف از جمله نفوس جوهرداری است که مصداق آیه قرآنیہ (رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکره الله) می باشند چه که هرگز در طی زندگی امور شخصی را بر مصالح امری مقدم نداشته و آنی از فرصت را در خدمت امر و احباً فرو نگذاشته و دقیقه ای از عمر را بیهوده تلف نکرده و ساعتی از حیات را بی نتیجه از دست نداده بلکه همواره چه در شدت چه در رخاء و خواه در کدورت و خواه در صفا حق وفا را در بندگی درگاه کبریا و اعلاهی کلمة الله به جا آورده به طوری که جنبه مبلّغی حضرتش بر جنبه تاجریش چربیده و به حق و به جا نه تنها در صف

ناشران نجات الله قرار گرفته بلکه آثار قلمی سودمندی نیز از خود به یادگار گذاشته که مورد استفاده است. اما شرح حیاتش از تاریخی که خود نگاشته و ذیلاً نوشته می‌شود.

جناب سمندر پسر ارشد حاجی شیخ محمد نبیل اکبر است و او غیر از آقا محمد فاضل قاینی اعلی الله مقامه می‌باشد که نیز نبیل اکبر لقب داشته است. باری شیخ محمد پسر حاجی رسول و او فرزند حاجی رضا مشهور به خوینی بوده این حاجی رضا از مردمان صاحب مکنت و پسرش حاجی رسول مردی تجارت پیشه بوده که در اواخر عمر قریب بیست و دو سال در کربلا اقامت داشته و اوقات خود را به عبادت می‌گذرانده و در اثنای مجاورت کربلا ربّ اعلی را در حرم سیّدالشهداء زیارت کرده و شیفته جلال و جمال و فریفته اخلاق و اطوار حضرتش گشته و به وجود اقدسش ارادت صادق پیدا کرده به درجه‌ای که بعد از ارتفاع نداء وقتی که برای دیدن فرزندان به قزوین آمد محمد رضا یکی از سه پسرش که هنوز ایمان نیآورده بود از روی بغض به او گفت برادرم شیخ محمد بابی شده است این مرد یعنی حاجی رسول ابتدا سخت به وحشت افتاد اما بعد از آن که پرسید و شنید که رییس طایفه بابیه کیست و اهل کجاست گفت من به این اسم و رسم و مشخصات سیّدی دیده بودم که جلالت قدرش خارج از حدّ وصف و ابتهال و تضرعش در عبادت فوق طاقت افراد بشر بود اگر براستی خود او صاحب داعیه باشد من حضرتش را دروغگو نمی‌دانم و آن جبین مبین را وجه کذوب نمی‌شمارم. اما پسر حاجی رسول یعنی شیخ محمد که پدر سمندر باشد شخصی عابد و متقی و شب زنده‌دار بوده لهذا علماء و اعیان و تجار لاهیجان لقب شیخ را بر نامش افزودند. این مرد هنگام جوانی ابتدا به شیخ جلیل احساسی ارادت ورزیده و بعد از او به سیّد اجلّ رشتی حسن عقیدت پیدا کرده و از جنابش خواستار شده است در حقش دعا نماید تا خدا به او پسری کرامت فرماید و بعد که از یمن دعایش خداوند سمندر را به او عطا کرده است او را همان آن سیّد جلیل ساخته یعنی به کاظم تسمیه‌اش کرده است. به هر حال شیخ محمد چون برای قبول ایمان مهیا بود به مجرد ارتفاع نداء در سلک مقبلین در آمد و منزلش محلّ آمد و شد حروف حیّ و مؤمنین اولیّه گردیده و در ماکو و چه‌ریق به شرف لقای حضرت نقطه جلّ اسمه فایز شد و در توقیعی که در جواب اسأله خودش به اعزازش شرف نزول یافت به این خطاب مستطاب مخاطب گشت: (و بعد سلام الله علیک یا ایّها المتعارج الی اوج الجلال و المتصاعد الی قلال الجبال فی تلك الظلمات الصما الدّمهء العمیاء و اول مبدء الاضمحلال عند طلوع شمس الجلال الی آخر بیانه تعالی شأنه) این شخص چنان که مرحوم سمندر نوشته است تلاوت آثار حضرت اعلی را واجب می‌شمرده و بما فی البیان مطلع‌تر از امثال و اقران خویش بوده و نیز در سبیل ایمان بارها به عذاب و صدمه افتاده مثلاً هنگام قتل حاجی ملاّ تقی برغانی عموی قرّه‌العین که در تبریز به تجارت اشتغال داشت اتفاقاً همان اوقات عازم قزوین گردید در میانج شنید که یکی از علمای قزوین کشته شده است و در زنجان دانست که مقتول کیست و با خود گفت مبادا فتنه جویان مرا که به بابی اشتها دارم متهم به همدستی نمایند باز با خود اندیشید که تاریخ خروج من از تبریز معلوم و استشهاد از معاریف و اعزّه آسان است اما وقتی که سواره به قزوین وارد شد در یکی از محله‌های شهر تنی از آشنایانش از آمدن او در چنین موقعی متعجب شده او را مجبور کرد از راه خرابه‌ای به منزل برود اهل بیتش هم از ورودش پریشان گشتند و او را با احتیاط تمام در زیر زمینی از خویشاوندان که فقط از سطح اطاق به آن راهی بوده که تخته به رویش می‌افکندند جایش دادند مع‌هذا عوانان حکومت از آمدنش اطلاع یافتند و بعد از دو ساعت میرغضب با چند تن فرّاش به خانه ریخته بنای تفتیش را گذاشتند و چون در آنجا نبود و به واسطه زنی از همسایگان شنیدند که در فلان خانه پنهان شده آنجا را هم جستجو نمودند ولی او را پیدا نکردند. باری این مرد بعد از آن که قزوین آرام گرفت به تبریز مراجعت کرد در آنجا هم به امر میرزا احمد مجتهد دستگیر و چوبکاری و به انواع شاداید مبتلا گردید عاقبت به شفاعت یکی از تجار معتبر اصفهانی خلاص شد و پس از چندی به فوز لقای حضرت نقطه اولی جلّ شأنه فایز شد در تبریز شما را چوب زدند مرا چوب زدند یعنی مثل این است که چوبی که به تو زده‌اند به من زده باشند شیخ محمد از این عنایت چنان به وجد آمد که صدمات وارده در کاش حلاوت را بخشید بعد هم در فتنه تیراندازی به ناصرالدین شاه در تبریز گرفتار شده به تدابیر عاقلانه همان تاجر اصفهانی و پرداخت

سی و پنج امپریال طلا که گویا در قیمت مساوی به چهل اشرفی بوده رها گردید بعدها در بغداد بحضور جمال‌قدم نیز مشرف شد و در اواخر عمر قصد کرد بقیه ایام را در بغداد بگذراند لهذا حجره تبریز را برچید و به قزوین آمده به عزم ملاقات برادر خود مشهدی محمد رحیم و خاتمه دادن به امور شرکت تجاری خویش به لاهیجان سفر نمود و چند روز که گذشت بیمار شده در سال 1278 قمری به عالم بالا صعود کرد و جسدش از طریق قزوین به بغداد منتقل و مدفون گردید. اما فرزندش محمدکاسم سمندر در صدد نگارش احوالش هستیم در هفدهم محرم سنه 1260 هجری قمری از مادری مؤمن و با تقوی قدم به دنیا گذاشته و چون والدش از مؤمنین صدر ظهور و خانه‌اش ترددگاه حروف اولیه بوده از چهار پنج سالگی عده‌ای از اکابر امرالله را از قبیل جناب ملا یوسف اردبیلی حرف حی و جناب شیخ علی ترشیزی و جناب حاجی سیّد علی خال اعظم و جناب میرزا اسد الله دیان خوبی و جناب سیاح مراغه‌ای و جناب حاجی سلیمان خان تبریزی و بعضی دیگر را دید و چون کودکی خردسال و مورد نوازش آن‌ها بود صورتشان در مخیله‌اش نقش بست و محبتشان در ضمیرش جای گرفت و اسمانشان در حافظه‌اش باقی ماند. به هر حال این طفل که در چنین دودمانی پا به جهان گذاشت از همان بدو طفولیت لذت ایمان به مذاقش رسید و سرور انجذاب ارکانش را فرا گرفت و دلبر اطمینان در سراپرده سیرتش پرده‌نشین شد و شهد عرفان ذائقه روحش را حلاوت بخشید لهذا تمسخر و استهزای عوام جنابش را نیفسرد و جفای مستمر جهال حضرتش را پژمرده نکرد بلکه هر آزاری را در بازار دین به جان خرید و آن را جزو لحظات شیرین حیات در گنجینه خاطر نگهداری کرد. از جمله وقوعاتی که قبل از بلوغ برایش رخ داد این بود که روزی برای خرید چیزی به دکان بقالی سرگذر رفت چند نفر از مردمان بیکار در اطراف دکان نشسته بودند یکی از آن‌ها که مردی درشت و زورمند بود به مجردی که سمندر به آن‌جا رسید برخاست و بی پرسش و پاسخی سیلی محکمی بر گونه‌اش نواخت و چون خواست باز هم بزند بقال به ملاحظه داد و ستدی که با خانواده ایشان داشت ممانعت کرد. سمندر به پشت گرمی او داخل دکان و مشغول خرید شد در این میان شنید که همان اشخاص در بین خودشان راجع به او مسئله‌ای طرح نمودند بدین کیفیت که یکی پرسید «آیا این بچه بابی حرامزاده است یا نه» دیگری جواب داد که اگر نطفه‌اش قبل از بابی شدن پدرش منعقد شده باشد حرامزاده نیست ولی اگر بعد از آن بسته شده باشد حرامزاده است. مختصر این قبیل وقایع سرگذشت دایمی او را که منتسب به معارف خاندان امر بود تشکیل می‌داد و به همین روش روز می‌گذرانید ضمناً مدارج کمالات صوری را هم طی می‌کرد هر چند کم و کیف تحصیلش معلوم نیست به قراین چنین بنظر می‌آید که پدر سمندر مانند سایر تجار و محترمین آن زمان برای اولادش معلمین خصوصی به خانه می‌آورده است که سمندر شخصاً دو تن از آن‌ها را به مناسبتی در کتاب خود اسم برده است یکی ها آن دو جناب میرزا زین‌العابدین عموی جمال‌قدم بوده‌اند که سمندر می‌نویسد: (پس از آن که ازل را از مازندران به بغداد رسانیده بودند از راه قزوین به طهران و مازندران می‌رفتند به اقتضای مصلحت و حکمت حضرت والد چندی ایشان را به بهانه تعلیم این بنده در خانه نگاه داشتند) انتهى. و دیگری جناب ملا علی اکبر اردستانی است که ایضاً سمندر در درباره‌اش چنین نوشته است. (و از جمله علماء ربّانی و فضلاء روحانی استادی و معلمی جناب ملا علی اکبر اردستانی علیه سلام الله بودند که در اوایل امر این بزرگوار در شیراز به حضرت مقدّس خراسانی تازیانه زده مهار نموده در بازار گردانیدند و همواره به ذکر و ثنا و تبلیغ و تعلیم مشغول بودند و این بنده در زمان حضرت والد علیه‌الرحمه در تبریز به قدر دو سال در خدمتشان درس خواندم و به اذن حضرت والد به قزوین آمده به اردستان تشریف بردند و بعد از اعلان امر مبارک ابهی حالت تأمل و تفکری در ایشان پیدا شد حتّی در یکی از الواح به این عبد افقر امر می‌فرمایند چیزی به آن معلم اکبر عرضه دارم لکن طولی نکشید که اراده الله مؤثر گردید و آن شخص فطن ذکی دقیق پس از تحقیق عمیق از این صراط رقیق گذشته به اعلی‌المقام ایقان و عرفان رسیده به ذکر و ثنا و تبلیغ مشغول شد تا عروج نمودند) انتهى.

اما شغل جناب سمندر مانند آباء و اجداد خود تجارت بود که برای تمشیت این امور بدو گاهی به لاهیجان و احیاناً به طهران می‌رفت و در زمانی که جمال‌قدم اظهار امر فرمودند و فتنه یحیی ازل هم

به ظهور پیوست این بزرگوار در تشخیص حقّ از باطل به مجاهده قیام کرده پس از تمعّن بالغ در آثار حضرت نقطه اولی و تفحص تامّ از احوال حضرت بهاءالله و تجسس کامل از اطوار مرآت ازل به معرفت حقّ نایل آمد و از تبعیّت باطل کناره جست این مرد یعنی جناب سمندر در کتابش بیانی به این مضمون دارد که هر چند من در همان اوایل کار پی به بطلان ازل و ناچیزی او در مقابل حقّ عزّ و جلّ برم لکن به درجه حماقت او آن طوری که هست آگاه نبودم تا وقتی که ملا عبد الرحیم نامی از مؤمنین قبل از اظهار امر جمال مبارک مسایلی از یحیی پرسیده و او به خطّ خود که من آن را می‌شناختم جواب نوشته بود من جمله سؤال سائل این بود که بعضی اطبا از گوشت افعی قرص می‌سازند و گاهی آن را با چیزهای دیگر مخلوط نموده معجون درست می‌کنند پاره‌ای از اوقات هم گوشت پخته افعی را برای بعضی امراض تجویز می‌نمایند آیا چنین گوشتی حلال است یا حرام و در موقع معالجه و یا هنگام قحطی خوردن آن جایز است یا نه ازل جوابی به عربی داده بود به این عبارت که (هل قحط شئی ان تأکل الافاعی او عقارب) و می‌خواسته است با این جمله این مطلب را برساند که مگر چیزی قحط است که افعی و عقرب بخوری من از ملاحظه این جواب فهمیدم این مرد خیلی کودن‌تر از آن بوده است که من تصوّر می‌کرده‌ام چه از جوابش معلوم می‌شود که سؤال را نفهمیده است .

باری سمندر پیوسته در تکمیل اطّاعات دینی هم می‌کوشید و در کتب آسمانی پیشین نیز سیر می‌نمود تا به مرور در معارف الهی تسلّط پیدا کرد این شخص محترم در کتابش فصلی در نصیحت اولاد و اقاربتش باز کرده که ضمناً مراتب سعی و اجتهاد او را در مراتب مذکوره می‌رساند و آن بعین عبارت این است: (فصل پنجم مشتمل است به بعضی وصایا و حکایات متعلّق به شخص خودم نسبت به ذریّه و اولاد و بستگان چنان اتفاق افتاد که این نعمت عظمی و عطیه کبری یعنی اشتها به محبت خدا و انتساب به دربار اعظمش از جمله نصیب و قسمت ما بی‌مقداران شد به واقع اگر ملوک و سلاطین و امراء و **اساطین** و علماء و عارفین مطلع می‌شدند به آنچه ما مطلع شدیم و برای آن‌ها کشف می‌شد آنچه بر ما مکتشف شد و می‌دانستند آنچه را که به ما تعلیم نموده‌اند و موفق می‌شدند به آنچه ما موفق شدیم هر آینه مجال و فرصت و وقت و نوبت هیچ‌گونه بندگی و خدمت به امثال ماها نمی‌دادند اثر و اقتضای آیه مبارکه (نرید ان نمّ علی الذین استضعفوا فی الارض) دستگیری ما ضعیفای از پا افتاده را فرمود و آنچه رؤسا به آن نرسیدند به ما بخشود و عنایتش سبقت گرفت و کرامتش پیشی جست و راه مجاهده نمود و باب مکاشفه گشود و گمان نرود که به حسب ظاهر هم بی‌اطّلاع از ادیان و یا بی‌خبر از مذاهب و مشارب این و آن بوده‌ایم خیر از برکت تربیت صاحب کلمه مبارکه روحی و روح العالمین فدا تراب اقدامه که عاشرو مع الادیان کُلّها بالروح و الريحان با اکثر ادیان معاشرت و ملاقات و در کتب سماوی آن‌ها به دقت نظر و تفکر نموده‌ایم لذت‌ها برده‌ایم از بیانات و آیات منزله بر انبیای کرام عظام مخصوصاً تورات و انجیل خود تحصیل نموده و به تفصیل زیارت نموده‌ایم و مگر اتفاق که به بعضی علماء و واعظین و مطلعین آن‌ها محاوره و گفتگو شده از روی خود انجیل ایشان را مقهور و ذلیل در مقام بینه و دلیل ملاحظه نمودیم و کلام حمید و قرآن مجید که کتاب ملّتی خودمان بوده و از طفولیت الی آخر ایام خود به او مانوس و آیات مبارکاتش هادی این عباد به سوی مهدیّ زمان روح ماسواه فدا شد بلکه گواهی می‌دهم که بعد از غروب شمس رسالت کسی فایز نشده بود به مرادات و معانی باطن آیات قرآنی که ما هو حقّه الا بعد از طلوع شمس حقیقت از افق قائمیت کسانی که تعلیم یافتند و فایز شدند و همچنین در ظهور اعظم اکبر ابهی جلّ ذکره و ثنائیه کمال دقت در رجوع به آثار و کلمات و آیات نقطه حقیقت جلّ شأنه شده و در جمیع بیان و بیانات آن سلطان امکان مراد و منظور و مطلب و مقصودی جز این ظهور اعظم ملاحظه نشد و مخفی نماند که به حسب سبقت ذکر و شهرت مرآت جای آن داشت که مطلب مشتبه به ما بشود لیکن و الله الذی لا اله الا هو که آن چه در قوه این ضعیف بوده تفحص و تجسس و مجاهده از هر قبیل نمودم ابداً رائحۀ حقّ از سمت مرآت نمی‌وزد بلکه روایح منتنه‌اش عالم را عن نموده است زینهار که اشتباه نشود و کلمات بیان فارسی و اسّ اساس مذهب بیان و تمام نکات و احکام و معانی و مقاصد آن دلیل و برهان این ظهور اعظم است انشاءالله تعالی

اولاً امیدواریم که احدی از آحاد عالم و افراد امم محبوب از این فیض اعظم نمانند خاصه اولاد و ذریات این عباد والله یهدی من یشاء) انتهى .

باری سمندر بعد از آن که متأهل و صاحب اولاد شد سفری به اتفاق جناب حاجی نصیر در سال 1291 قمری به ساحت اقدس نمود و به لقای مبارک حضرت بهاءالله جلت عظمته و کبریائه فائز شد و از مشاهده طلعت نوار و احاطه باطنیه حضرتش که حاجت ناگفته را روا می فرمود و مشکل ناپرسیده را می گشود حیاتی تازه یافته با ولهی روحانی و طربی وجدانی و انجذابی آسمانی به وطن رجوع کرد تا این که در سنه 1300 قمری ضوضای طهران و حکایت محبوسی یاران به وسیله نایب السلطنه وقوع یافت و آتش آن فتنه دامنه اش به ولایات رسید و شعله اش قلبی را خاکستر و معدودی را بریان کرد در قزوین هم جناب سمندر که به این اسم شهره شهر بود از لهیب آن نار بهره ای برد.

شرح قضیه مستلزم این مقدمه است که قبلاً شخصی موسوم به ملاعلی به شیخ محمد علی اخوی سمندر خدمتی کرده و در نجات او از حبس حکومتی قدمی برداشته بوده است سمندر در نظر گرفت به این عمل خیرخواهانه ملا علی بهترین پاداش ها را بدهد لهذا کوشید تا او را به شریعت الهی هدایت کرد و آن مرد چون صاحب خط خوش و سواد خوب بود سمندر او را به تعلیم خط و تدریس اطفال خانه گماشت ملا علی همشیره زاده ای داشت به نام کاظم در نهایت بغض و عداوت که به این عمل دایی خود راضی نبود ولی نتوانست او را از رفتن به خانه سمندر ممانعت کند تا این که پس از مدتی خود نزد یوزباشی حکومت به خدمت مشغول شد و کم کم با القای مفتریات ذهن اجزای دیوان را مشوب و بالاخره اظهار داشت که شیخ کاظم بابی دایی مرا به زور به خانه برده و به تعلیم اطفال خود مجبور ساخته و مانند محبوسین نمی گذارد از خانه بیرون بیاید لهذا به امر حاکم جمعی از فرآشان به اتفاق همان شخص عارض به منزل سمندر وارد شده ملا علی را طلب کردند از قضا آن مرد در خدمت حضرت فاضل قرائنی به جانبی رفته بود تا ایشان را به مقصد رسانیده خود مراجعت کند باری فرآش ها اطفال را کنار زده به خانه ریختند که ملا علی را می خواهیم چون او را ندیدند سمندر را به شب کلاه بدون کفش و عبا بر سر دست تا کوچه بردند و مهرهای اسمش را ربودند و همشیره زاده ملا علی را به هرزگی و فحاشی پی در پی می گفت دایی مرا کجا حبس کرده ای سمندر به سویش نگاه نمی کرد و سخنانش را نادیده می گرفت ضمناً متوجه شد که فرآش باشی هم در میان همین جماعت است زیرا پرسید ملا علی کجاست سمندر جواب داد که ایشان در این خانه به معلمی مشغول بودند ولی چند روز است که به میل خود از این جا رفته اند و از مکانش خبر ندارم همشیره زاده ملا علی گفت خیر چنین نیست تو او را به زنجیر بسته ای و پایش را در خلیلی گذاشته ای سمندر به فرآش باشی گفت این خانه بفرمائید بگردید تا یقین کنید که دروغ می گوید حضرات برای تفتیش به منزل رجوع کردند سمندر را هم با خود آوردند در حالی که اهل بیت مشوش و اطفال گریان بودند سمندر به نحوی آنان را ساکت نمود و غلیان طلبیده به فرآش باشی در کنار باغچه کشیدند بعد فرآش باشی گفت لباس ببوشید تا به دیوانه خانه برویم و در بین راه اظهار داشت شما از این طایفه هستید باشید چه ضرر دارد. سمندر گفت این شخص هر چه به شما عرض کرده خلاف است فرآش باشی دوباره از مکان معلم سؤال کرده و به نحو اول جواب شنید باری به دارالحکومه رسیدند و منتظر خروج حاکم یا نایبش شدند این هنگام جمعی از ارادل و اوباش و عمله و فرآش دیده شدند که همشیره زاده معلم آن ها را تحریک می نمود و می گفت این شخص بابی است اگر باور ندارید بگوئید بد بگوئید آن جماعت به دور سمندر حلقه زده و خیره خیره به او نگاه کرده زبان به سب و لعن گشودند به او هم تکلیف بدگویی به امر نمودند سمندر ساکت ایستاده بود و بعد از لحظاتی فرصتی پیدا کرده خود را به کنار کشید ولی دسته تازه ای از عمال به جماعت قبلی پیوسته دوباره دورش را گرفتند و تهدید کنان از او خواستند به امرالله ناسزا بگوئید در این اثنا نایب الحکومه وارد شد و فرآش باشی پیش رفته آهسته با او صحبت می داشت سمندر خواست به لطایف الحیل به طرف نایب الحکومه برود تا از شر بی سروپایان آسوده شود ولی تنی از اوباش دست به پهلوی زد که کجا می روی و دیگران به تهدید و یاموگویی مشغول شدند سمندر دید کار سخت است و موقع خطرناک و اعدا کلاً وحشی و بی باک لهذا روی دل را به قبله حقیقی متوجه ساخته با حالتی منقلب عرض کرد پروردگارا این گروه با این که هنوز در باره ام حکم و فرمانی ندارند در حضور

نایب‌الحکومه چنین سبانه حرکت می‌کنند اگر مرا به این‌ها تسلیم نمایند آیا چها خواهند کرد این هنگام فرّاش‌باشی از نایب‌الحکومه جدا و به سمندر نزدیک شد وگفت بیایید برویم سمندر گفت آخر من هم عرضی دارم بگذارید مطلب خود را به نایب‌الحکومه اظهار نمایم گفت حالا با من بیایید بعداً اگر لازم باشد خواهید گفت وقتی‌که به حیاط خلوت رسیدند فرّاش‌باشی گفت من در خانه شما از گریه و زاری اطفال و وحشت و اضطراب اهل و عیال محزون شدم و محض رضای خدا کار شما را اصلاح نمودم حالا آزادی و می‌توانید به خانه برگردید سمندر او را دعا کرد و ثنا گفت و اظهار داشت این لطف و مرحمت شما بی‌پاداش نخواهد ماند و از خجالتان بیرون خواهم آمد اکنون بفرمائید به این فرّاش‌ها چه باید داد گفت هر چه می‌خواهید بدهید باری سمندر با یک فرّاش به خانه رفت و پولی به او داده به پسر عموی خود هم سفارش کرد

.....را

که از طهران برایش رسیده بود باز کرده خواند نوشته بودند احباب همگی مضطربند چرا که به تازگی نیز جمعی کثیر دستگیر شده‌اند سایرین هم از شر دشمن ایمن نیستند فی الجمله توقّی که در اخذ بقیّه دوستان شده به علت این است که دیشب حسام السلطنه وفات کرده و کسانی‌که متصدّی اخذ و حبس احباب بودند مشغول تدارک اسباب کفن و دفن و اقامه مجلس تعزیت او می‌باشند بعد از ختم عزاداری نمی‌دانیم چه خواهند کرد البتّه این امر به ولایات هم سرایت خواهد کرد شما خود و احبّاء را مستور و محفوظ نگهدارید. این مراسلات سبب تجدید وحشت سمندر گردید و در نظر گرفت در تاریکی شب به محلی امن حرکت نماید و در آنجا بماند تا ببیند چه پیش خواهد آمد. شب همین‌که قصد خروج از منزل داشت یکی از اطفال خانه به گریه افتاد و ناله‌اش قلب پدر را خراشید مادرش گفت اگر پدرت بیرون نرود باز مثل امروز می‌آیند او را می‌برند آن کودک به حالتی معصومانه و آهنگی معصومانه گفت حالا که چنین است من گریه نمی‌کنم ولی این کلمات را به لحنی و حزنی ادا کرد که بیش از گریه‌اش پدر را متأثر نمود باری سمندر شبانه در منزلی که در نظر داشت پنهان شد بعد از دو روز برایش خبر آوردند که از رشت تلگراف رسید که برات شما وا خورده و اکنون دارنده برات در پی حجره و خانه می‌آید و مطالبه وجه می‌کند سمندر دانست که در رشت هم کارکنان حجره‌اش را که عبارت از حاجی نصیر بقیّه‌السّیف قلعه طبرسی و پسر بزرگش که آقا علی باشند دیوانیان گرفته‌اند زیرا هرگاه نه چنین بود براتی که به عهده آن‌ها بود و نمی‌خورد بعد معلوم شد که درست فهمیده بود و فتنه به رشت هم سرایت کرده است مختصر سمندر در ظرف هجده روز که در خارج از خانه پنهانی بسر می‌برد دو بار منزل را عوض کرد و با مساعدت بعضی دوستان وجه برات و اخورده رشت را پرداخت سپس به منزل خود آمده پنهانی بسر می‌برد تا وقتی‌که خبر آوردند که حاجی نصیر در حبس وفات یافته و حکومت به گمان این‌که آن مرحوم خود صاحب تجارت‌خانه بوده است درب حجره رشت را قفل و مهر زده سمندر پس از چندی به وسایلی متوسّل شد تا حجره رشت دوباره مفتوح گردید و این دفعه اختیار آن را به دست دو پسر حاجی نصیر آقا علی و آقا فضل‌الله گذاشت یعنی آن دو را با موجب و مقرّری معلوم و معینی به گردانیدن حجره گماشت و خود کماکان در وطن به خدمت امرالله مشغول بود و در اعلاّی کلمه الله سعی بلیغ می‌نمود و اهل بیت و اقارب خویش را به روح ایمان پرورش می‌داد و از یمین تربیت آن مرد جلیل افراد خاندان خود و برادرش از بنین و بنات و رجال و نساء کلاً تعلقی خاصّ به دیانتی افتند و در میان آن‌ها چه در عهد خودش و چه پس از صعودش نفوسی خدمت‌گذار پیدا شدند که نام و تاریخ یکی از آن‌ها که عبارت از جناب آقا میرزا منیر نبیل‌زاده باشد بالاستقلال در جلد چهارم این کتاب درج شد و سرگذشت پاره‌ای دیگر آنان هم اگر خدا بخواهد بعداً در سایر مجلّات درج خواهد شد. اما خود او جسته جسته در نوشته‌های قدمای امر دیده می‌شود و از افواه و السن بعضی از سالخوردگان مسموع می‌گردد مردی وقور و غیور بوده و جذبات شوق در وجودش رسوخ داشته به قسمی‌که نه تنها کلامش نفخه یقین در مستمعین می‌دمیده بلکه وقار و هیبتش نیز در دل‌ها تأثیر می‌کرده و رؤیتش او را مردی خدا پرست و خیرخواه و با تقوا معرفی می‌نموده از جمله اوصافش این‌که به همکاران خود یعنی مبلغین امرالله و خادمان امر الهی از هر قبیل که باشند ارادت می‌ورزیده و آنان را مانند آحاد عشیره خود دوست می‌داشته و ای چه بسا که آن‌ها را به شهر خود دعوت می‌کرده و عند

الورود تا سر حدّ امکان وسایل راحت و سرورشان را فراهم می‌ساخته است. دیگری از سجایای مرضیه این مؤمن نامدار که اغلب رجال نامی آن دوره نیز به آن مزین بوده‌اند مکاتبه استمراری با اکابر احبای معاصر بلاد دیگر بوده است و آن مکاتیب به سبب اشتمالش بر اخبار روحانی بعد از الواح مبارکه باعث شور و انجذاب احباب در بلدان و دیار می‌شده است. اما تبلیغ شدگان او هم‌چنین کسانی که بیاناتش در آن‌ها مؤثر بوده و در ایمانشان کم و بیش مدخلیت داشته است بسیارند که پاره‌ای از آن‌ها ذکر می‌شود من جمله جناب معلّم است که قبلاً به مناسبت وقوع ضوضاء اسمی از او برده شد و دانستیم که برای تبلیغش سمندر دامن همّت بر کمر زد و به هدایتش توفیق یافت و چون این شخص مردی عالم بوده در موضعی از کتابش او را در اعداد نفوس دانشمند و تاریخی معرفی کرده و در باره‌اش چنین نوشته است: (و از جمله اهل علم و فضل و کمال جناب ملاً علی ملقب به جناب معلّم ولد مرحوم ملاً حسین رودباری قزوینی بود که گذشته از علوم رسمی در علم خطّ و موسیقی ید طولی داشت اوایل که برای فهم مطالب مراده می‌نمود با نهایت احتیاط و ملاحظه بود ولیکن بعد از فوز به ایمان و ایقان تقریباً سی و شش سال در بنده منزل به عنوان معلّمی اطفال و تلاوت آیات ذوالجلال تشریف داشتند و سبب تبلیغ و آگاهی بعضی از دوستان خود شدند و این اوّل شخصی بود که به جهت فوز به اطاعت کلمه مبارکه کتاب اقدس قبول معلّمی اطفال اهل بها نمود با این‌که مقامشان ارفع از اشتغال به معلّمی اطفال بود و چون بعد از مدتی که به تعلیم علم و خطّ مشغول شدند و به حضور مبارک عرض شد این آیات باهرات در ذکر ایشان قوله تعالی این‌که در باره معلّم نوشته بودند انا قبلنا منه ما عمل فی سبیل الله ربّ العالمین قل یا معلّم انک انت اول معلّم فاز بالرّضا و ذکر الله فی کتابه المبین نشهد انک فزت بما نزل من ملکوتی المقدّس فی کتابی القدس و عملت ما امرت به من لدی الله العلیّ العظیم انا جعلنا اجر ما عملته فی سبيله هذا الايات و ارسلناها الیک لتشکر ربک الامر الحکیم و بها خلدنا ذکرک و جعلناک مذکوراً فی مکاتب العالم کلّها انّ ربک هو المقنن القدير ان افرح بما جرى من قلمی الاعلی فی سجن عگا فضلاً من لدنا علیک و علی الذین تمسکوا بهذا الحبل المتین و البهاء علیک و علی کلّ عالم فاز بهذا الامر العظیم یا سمندر بلّغ ما نزل له ان شاء الله عنایت دیگر هم در باره او خواهد شد خلعت هم عنایت می‌شود اگرچه قمیص باشد ولیکن آن قمیص عند الله اعزّ است از ما عند الملوک و السلاطین یا سمندر معلّم فایز شده است به آنچه که اکثری از ناس از ادراک آن عاجز و قاصرند انّ ربک هو العظیم الخیر¹ به مصاحبت ایشان از راه اسلامبول و اسکندریه مسافرت نموده در عگا به حضور مبارک مشرف شدیم و پس از توقف دو ماه مرخص فرمودند در مراجعت حضرت و رقاء شهید و دو ابنشان علیهم السلام² و جناب حاجی ملاً میرزا محمد خوانساری که از علماء و مجتهدین بودند تا رشت و قزوین همسفر بودند و بعد از آن هم پیوسته به قرائت آیات و ذکر مناجات در محضر احبّ و خلوت مشغول می‌شدند تا در تاریخ پانزدهم شهر ذی‌الحجّه الحرام هزار و سیصد و سی و یک دار فانی را بدرود گفته بدار باقی شتافتند علیه سلام الله و رضوانه و غفرانه) انتهى. از عبارات جناب سمندر عنایاتی که از شطر حقّ جلّ جلاله در باره این بزرگوار اظهار شده معلوم می‌گردید ضمناً این مطلب به دست آمد که حضرت معلّم نه تنها از لحاظ علم و فضل و سعی در تبلیغ امر و داشتن صنعت خطّ و هنر موسیقی نامش لایق درج در این کتاب می‌باشد بلکه واجد فضیلتی اعظم از همه مراتب مذکوره بوده و آن سابقیت اوست در امر تعلیم اطفال که به مضمون آیات کتاب اقدس مشمول این بهاء و عنایت و رحمت کبری است که می‌فرمایند هر که طفل خود یا دیگری را تربیت کرد مانند این است که یکی از ابنای مرا تربیت نموده باشد و چون در همین لوح سمندر به معلّم می‌فرمایند که ما ذکر تو را با این آیات پاینده فرمودیم و در همه مکتبهای عالم تو را مذکور داشتیم خلافت این بیان اقتضای آن می‌کند که در زمان‌های آینده اسم او به عنوان نخستین معلّم اطفال بهائی زینت‌بخش سر درهای تمام مکاتب عام گردد و مورد احترام کلّ معلّمین و متعلّمین قرار گیرد. اما راجع به خلعت که در لوح مبارک به او وعده داده شده در یکی از الواح جناب امین که در کتابی خطّی متعلق به به محفل مقدّس روحانی بهائیان یزد مندرج می‌باشد جمال‌قدم می‌فرمایند: (عبای معلّم از نظر نرود و اگر عبا خوب نائینی یافت شود اولی

1 این جا بیانات جمال قدم جلّ شأنه به انتها رسیده است.
2 عدد 669 با حروف ابجد مطابق است با کلمه بهاء الله.

و انساب است) انتهی. دیگر از تبلیغ شدگان به دست سمندر آقا سید ابوالمعالی از اهالی خمسه است که به وسیله جناب ملا صادق شهید بادکوبه‌ای به خانه ایشان رهبری گردید این سید محترم پس از اقبال برادر خود را تبلیغ کرد و بعد در سلطانیّه و زنجان سبب هدایت دو عموی خود گردید که از آنان هم به دیگران تسلسل پیدا کرد.

دیگر از هدایت یافتگان به دست سمندر شخصی است به نام آقا یحیای صراف قزوینی مشهور به فتی که پدر و کسانش ازلی بوده‌اند خود او هم در طریقه آن‌ها سیر می‌کرده و در نهایت پاکی و تقوی می‌زیسته است روزی پدرش این پسر را به حجره سمندر فرستاد تا در مقابل پرداخت وجهی برات رشت دریافت کند آن روز از ایام شهر علاء و به این مناسبت سمندر صائم بود و ملتفت شد آن جوان هم روزه دارد این فقره سمندر را متأثر ساخت زیرا بعد از فصل میان بهائیان و ازلیان در بین آن طایفه احدی را ندیده بود که به احکام بیان عامل باشد و چون تمسک این جوان را به دیانت مشاهده کرد حیفس آمد که در بی‌خبری و ضلالت باقی بماند از قضا حجره هم آن ساعت خلوت بود لهذا با صدق خالص و نفس سوزناک ظهور من یظهره‌الله را به او بشارت داد و جمال‌قدم را به عنوان موعود عظیم الشان بیان معرفی کرد آن جوان چنان‌که بزرگان مذهبش به او تلقین کرده بودند چنین تصوّر می‌کرد که ازل و بهاء‌الله بر اثر امر نیابت با هم منازعه دارند و بهاء‌الله حقّ ازل را غصب کرده چنان‌که در صدر اسلام خلفای سه گانه علیّ ابن ابی طالب را خانه نشین و حقّش را غصب کردند سمندر به او توضیح داد که این تمثیل و تشبیه ناشی از خبط و خطای رؤسای ازلیّه است چه که در دور بیان به نصّ حضرت نقطه اولی اساساً مسئله نیابت در میان نبوده بلکه تمام ابواب بیان و سایر آثار حضرت مزین است به ذکر من یظهره‌الله که اعظم ظهورات الهی و کتابش مهیمن بر کلّ کتب سماوی است مختصر چون سمندر شطری از این حقایق را بر لسان راند آن جوان شاد و مستبشر گشت در ملاقات دفعه ثانی هم با روی گشاده حضور یافت و منصفانه صحبت داشت ولی بار سیم که او را حاضر کردند آثار تکذّر و اغبرار از چهره‌اش نمودار بود و معلوم شد که چیزی در این خصوص به پدر اظهار داشته او هم به القای شبهات ذهنش را مکتّر ساخته و بالجمله دیگر به محضر سمندر نیامد تا زمانی‌که جوانی تاجر که از جریانات امر و اصحاب حضرت اعلیٰ خبر داشته و پیوسته در باره آن وقایع عظیمه تفکّر می‌نموده در خصوص حقانیت نقطه بیان از میرزا یحیای مذکور طالب حجّت و برهان گشته او هم آن جوان را با پدر خویش ملاقات داد که بالنتیجه به امر حضرت اعلیٰ ایمان آورد ولی چون اختلاف ما بین بهائی و ازلی هم گوشزدش گردیده و در آن باره استفسار می‌کرد میرزا یحیی او را به اشاره پدر پیش میرزا حسن نامی ازلی برد تا این جوان جدید الایمان را در امر ازل راسخ کند اما پس از چند جلسه گفتگو مقالات آنان او را قانع نکرد و هوش و فراستش از پذیرفتن گفتار آن‌ها سر باز زد و لازم دانست که حضرات ازلی در حضور او با یک نفر بهائی مذاکره نمایند تا گفتار طرفین را به گوش خود بشنوند و به میزان عقل بسنجند لهذا میرزا یحیی ناچار آن جوان تازه تصدیق را پیش سمندر آورد تا در باره مرآت گفتگو به عمل آید و خیلی مراقب بود که مبادا آن جوان بهائی شود چه سمندر هر موقع شبهه‌ئی از شبهات ازلی‌ها را رفع می‌نمود فوراً شبهه‌ئی دیگر به میان می‌آورد و پس از حلّ هر مشکلی طرح مشکلی دیگر می‌کرد و زمانی‌که دریافت که ممکن است بیانات سمندر در قلب آن جوان اثر کند از آمدن به محضر او امتناع می‌کرد ولی آن جوان گفته بود که چون شما سبب ایمان من به نقطه بیان شدید خوب است تا آخر کار همراهی کنید تا در این موضوع هم تحقیقات به انتها برسد و حاصل این‌که میرزا یحیی را خواهی نخواهی همراه می‌آورد تا بالاخره آن جوان مؤمن و منجذب گردید ولی میرزا یحیی با وصفی‌که عجز پدر و ازلیان دیگر را در برابر سمندر دیده بود ایمان نیاورد و چنین تصوّر کرد پدرش و ازلیان قزوین از کیفیت اتیان و دلیل و چگونگی محاوره بی‌خبرند یعنی قصور از کم علمی آن‌ها می‌باشد نه این‌که ازل باطل است پس به اقتضای غیرت مذهبی وسایل سفر را فراهم کرده به قبرس رفت تا از شخص ازل حجّت و بینه بیاموزد و در مراجعت بر بهائیان غلبه کند اما با آن‌که هفده روز در قبرس ماند و کراراً با ازل روبرو شد و با خضوع ظاهر و خشوع باطن ابراز مطلب نمود جواب صوابی نشنید و کرامتی ندید و چیزی بر معلوماتش نیفزود و مأیوسانه رو به عگا نهاد و پس از

فوز به لقا مشکلاتش حلّ و قلبش منشرح وبه عرفان و ایمان فائز شده با شور و سرور به وطن مراجعت نمود و آنچه بر سرش گذشته بود با صدق لهجه به ازلیان قزوین اظهار داشت اگر چه پدر از حجره بیرونش کرد ولی او استقامت ورزید و در نتیجه کلمات مخلصانه‌اش ازلی‌های قزوین به حیرت افتادند و به تدریج طریق انحلال پیمودند به طوری که عاقبت یک نفر ازلی در قزوین باقی نماند و این قضیه به قدری اهمّیت یافت که حضرات ایادی و اکابر امر در طهران از جناب سمندر چگونگی انقلاب احوال این مرد را سؤال کردند ایشان هم تفصیل را در بیست صفحه کتاب خود نگاشته‌اند که خواندنی و عبرت بردنی است این بود که بنده نگارنده هم نظر به اهمّیت موضوع تلخیصی از آن حکایت را در این تاریخچه گنجانیدم. دیگر از تبلیغ شدگان سمندر میرزا عبدالرحیم ابهری است که اجدادش تا چند پشت از علمای دین بوده‌اند و خود او علاوه بر فضل و کمال دارنده تقوی و تقدیس و در میان روحانیون زمان خویش به صفت انصاف و سمت اخلاص موصوف و موسوم بوده و به فضیلت‌های مزبوره از دیگران امتیاز داشته است و صفای باطنش به حدّی بوده که در اندک مدّتی به امر حقّ اقبال کرده و چون ایمانش در سنوات بین هزار و دویست و هشتاد و نود و در بحبوحه فتنه یحیی ازل صورت گرفته به مجرد اطلاع بر داعیه بی‌پایه و کلمات رکیک و مضحک او ملتفت شد که همچنان که تابش آفتاب ابهائی از شدّت به درجه‌ای است که انوار سایر مطالع ربّانیّه در اشراق او تحت الشعاع قرار گرفته نوع اعراض مرات هم به وجهی است که معرضین سلف را با دعوی سبک و بیجا و آثار خنک و رسوای خود رو سفید کرده است باری این بزرگوار با آن که در پیری به امرالله گروید معه‌ذا چنان منجذب جمال حقّ و مشتعل به نار محبت گردیده بوده که بسیاری از آیات را با خطّ خود سواد بر می داشته است اتفاقاً در همان اوایل کار سبب نجات احباب از غدر و حيلة منافقی مگار شده جریان قضیه به اختصار از این قرار است که چندی می‌گذشت قربان نامی پس از مرآوده و محاوره با جناب سمندر اظهار ایمان می‌کرد این اوقات استدعای التفاتی و عرض حاجتی نمود که روا کردنش برای احباب یا امکان نداشت یا مصلحت نبود لهذا رنجیده خاطر گشت و در باطن کینه به دل گرفت در همان ایام شیخ محمدعلی نبیل برادر سمندر به خواهش ایشان کتابچه‌ای از آیات سواد کرده و قرار بود برای دوستان اشتهاد بفرستد قربان که هنوز رفت و آمد می‌کرد و از این قصد اطلاع یافت گفت احباب اشتهاردی در منزل من هستند و کتابچه را گرفت تا به آن‌ها برساند بعد معلوم شد که نرسانیده و عذر آورد که فراموش کرده است آن را مطالبه نمودند تا به وسیله دیگری بفرستند به مسامحه گذرانید در این اثنا میرزا رسول پیشکار حکومت قزوین شبی نزد میرزا عبدالرحیم ابهری مذکور که از منسوبانش بود رفته در خلوت آن جزوه را به ایشان ارائه داشته گفت این را یک نفر به تدابیری از بابی‌ها گرفته و پیش من آورده تا به استناد آن صاحبش را دستگیر کنم و از او همچنین از سایر هم مذهبانش مداخلی ببرم حالا شما آنرا ملاحظه کنید و نظر خود را بفرمائید میرزا عبدالرحیم نگاه به اوراق جزوه انداخت و آخر کار گفت این کلمات همه در ذکر حقّ و مناجات به درگاه خداست جمله‌ای که دلالت بر کفر کند ندارد شما این را به همان آدم بدهید تا به صاحبش برساند و کتابی بستاند که از آن مضمونی از کفر و ارتداد به دست آید تا آنگاه بر طبق مصلحت عمل شود میرزا رسول آن جزوه را برد و به قربان داد تا پس دهد و کتاب دیگر بگیرد از این طرف میرزا عبدالرحیم ابهری پسر کوچک خود را نزد سمندر فرستاد و پیغام داد که پیشکار جزوه‌ای به این علامات پیش من آورد و من چنین و چنان گفتم حالا شما تحقیق کنید آن جزوه مال کیست و محرمانه به صاحبش بسپارید که جزوه را بگیرد و کتاب را ندهد که فساد بر پا می‌شود سمندر به مطلب پی برد و تمام کتب امری خود را پنهان کرد و چند جلد از کتابهای غیر امری در طاقچه گذاشت و به وسیله پسر عموی خویش آن جزوه را پس گرفت و در مقابل یکی از کتب اسلامی را به او داد قربان گفت این لازم نیست از کتب جدید می‌خواهم گفت جز این‌ها کتابی نداریم و او مأیوس شد و بهانه‌ای برای فتنه به دست نیاورد باری میرزا عبدالرحیم کمکم در قزوین به این اسم مشهور شد و محلّ اعتراض مردم قرار گرفت به طوری که دیگر نتوانست در آنجا بماند لهذا به ابهر رفت و در همانجا به شاخسار جنان پرواز کرد این بزرگوار پدر جناب میرزا محمدتقی ابن ابهر می‌باشد که از ایادی امرالله بوده است باری به همین مقدار از تبلیغ شدگان سمندر اکتفا نموده به ذکر مطالب دیگر می‌پردازیم .

جناب سمندر در طی حیات سه دفعه به ساحت اقدس مشرف شده که دو دفعه آن در ایام جمال قدم بوده است و یک دفعه در عهد غصن الله الاعظم . آن بزرگوار راجع به سفر اول خود در جزوه مختصری از شرح احوال خویش چنین نوشته است: (در ماه شعبان همان سال (1290 قمری) این عبد با اسباب تجارت که عبارت از ابریشم و لاس باشد از راه رشت به همراهی جناب حاجی محمدحسن زرگر خالوی خودم که زوجه و والده زوجه‌شان نیز همراهشان بود و جناب حاجی ملا بابا کله دره‌ای و آقا عبد الله نام پسر مرحوم ملا ملک محمد قزوینی تا رشت رفتیم و امورات خود را رسیدگی نموده حضرت مرفوع مبرور حاجی محمد نصیر شهیر علیه سلام الله را از حجره رشت برداشته روانه شدیم و در آن زمان از بادکوبه تا تفلیس راه آهن نبود با گاری تجارتي روانه شدیم و در اسلامبول این بنده و مرحوم حاجی نصیر برای کارهای تجارت توقف نموده و استیذان جدید از محضر مبارک نمودیم و سایر همراهان به ارض مقصود مشرف شدند تا اذن جدید رسید ما دو نفر هم به همراهی منصور اسکویی مشرف شدیم ورود ما مصادف بود با یازدهم محرم سنه 1291 و ایام صیام و عید نوروز و عید رضوان را مشرف بودیم و حضرت اسم الله الاصدق خراسانی هم در آن زمان مشرف بودند ملاقات شدند و از حکایات مازنران خودشان گاهی حکایت می‌فرمودند و کذلک حضرت مرفوع حاجی نصیر که ایشان هم از بقیه قلعه مبارکه بودند باری روزی جمال قدم جل ذکره که در منزل حضرت کلیم در خان جرین تشریف داشتند مخاطباً به حضرت حاجی نصیر بیاناتی فرمودند که از مفهوم آن‌ها این قدر نظر مانده است . جناب حاجی شما در راه خدا بسیار زحمت کشیده و بسیار صدمه خورده‌اید اگر خود شما فراموش کرده‌اید حق فراموش نفرموده و لکن عوالم الهی منحصر به این عالم نیست اگر منحصر بود انبیای عظام راضی نمی‌شدند که آن همه بلیات را از انام متحمل شوند ظهور قلم راضی نمی‌شد که او را معلق در هوا بیاویزند و به رصاص غلّ و بغضا شهید نمایند و من راضی نمی‌شدم که از نیاوران به طهران سرو پای برهنه مرا با آن ذلت کبری بیاورند و صدمات لاتعدّ و لاتحصی را متقبل شوم خلاصه این مفهومات را به احسن کلمات بیان فرمودند و نتیجه این‌که جزای زحمات شما در عوالم بعد به شما خواهد رسید و دیگر در مجلس دیگر در خصوص معجزه فرمودند که خداوند عالم در این ظهور هم آیات را حجّت فرموده و اثر و کیفیت در کلمات خود قرار داده که هر شخص بی غرض منصفی آگاه شود و تفکر و تعقل در آن‌ها بیشتر نماید حقیقت امرالله معلوم‌تر و روشن‌تر گردد به خلاف خوارق عادات که که نهایت یک روز یا بیشتر در مدّ نظر می‌مانند بعد شاید شبیه می‌نمایند که آیا نمایش و سحر بود و یا واقع و معجزه خلاصه کتاب و کلمات کافی و غیر آن کافی نه این‌ها مفاهیم فرمایشات مبارک است و شاید چند کلمه بعین دارد ما بقی مفهوم بیانات الله است اگر بیم آن نبود که مفاهیم بیانات مبارک کم و زیاد بشود چند فقره از بیانات حضوری آن سفر را ثبت می‌نمودم لکن صرف نظر نمودم تا این‌که مرخص شدیم و تقریباً سه ماه توقف شده بود) انتهى. ایضاً راجع به همین سفر به مناسبتی در یکی از مؤلفات خویش این عبارات را مرقوم داشته است: (و این بنده در سنه هزار و دویست و نود هجری سفری به زیارت عگا به مصاحبت مرحوم مبرور حاجی نصیر شهید مشهور می‌رفتیم در اوقات توقف در اسلامبول برای رتق و فتق امور تجارتي بعضی روزنامه‌جات و مقالات دیده و شنیده شد که حکایت از غلبه دولت آلمان به فرانسه و چگونگی گرفتاری ناپلئون می‌نمود گفتم صدق الله العلیّ العظیم که آن‌چه در لوح پاریس موعود بود مشهود گردید ولی به قلبم خطور کرد که جمیع ظلم‌های شدیدۀ عظیمه در ایران بر شجره امر وارد و نفی و حبس مدیده الیمه در عثمانی واقع چگونه است که ناپلئون به جزای خود گرفتار و مصداق لوحش آشکار شد و آنان به حال خود باقی و بر قرارند پس از تفکر و تأمل بسیار خیال این شد که در زمان تشرف از حضور مبارک سؤال نمایم چندی گذشت مشرف شدیم ولی از اشراقات انوار عنایت و جذبات شوق و محبت این فقره بکلی از نظر محو شد تا این‌که در یکی از اوقات شرفیابی من دون سؤال تقریباً این مضامین از لسان مبارک استماع گردید هر چند ظلم‌های بی پایان بر اولیاء رحمن در ایران وارد عثمانی هم نفی و حبس و بعضی وقوعات مهمه مؤلمه واقع شد و لکن برخی فسادهای ملکی هم در ایران از تعرضات علماء سوء و حکام جور برخلاف رضا واقع شد ولی ناپلئون چون به حضرت غیب معتقد نبود عقل را ربّ و خود را عقل از کلّ می‌دانست این بود که بعد از اتمام حجّت قهر الهی سریعاً او را اخذ نمود و سایرین نیز به جزای اعمال

خود گرفتار خواهند شد صدق الله العلی العظيم چنانچه به تدریج مصادیق مواعید کتاب و الواح مبارک را در جمیع موارد دیده و می بینیم و نقول الحمد لله رب العالمین (انتهی. این حکایت با مختصر تفاوتی ضمن تاریخچه جناب نبیل نبیل زاده نیز در جلد چهارم این کتاب به اضافه بعضی مطالب دیگر از زبان سمندر نقل شده است همچنین راجع به سفر دوم نیز که در سنه 1308 قمری به وقوع پیوسته در یادداشت دیگری چنین نوشته است: (در زمان شرفیابی نکات بلیغ و بیانات دقیق در مواقع خود فرمودند که تمام آن‌ها امکان ندارد که ثبت شود و اغلب از نظر محو شده اما برای نمونه مفهوم بعضی بیانات ثبت می‌شود روزی در قصر بهجی حضور مبارک مشرف بودیم حین مرخصی که این بنده از اطاق بیرون آمده پشت پرده بودم و جمال قدم جلّ امره مشی می‌فرمودند به درب اطاق مذکور رسیدند و فرمودند عگا می‌روید خدمت سر کار آقا بروید و این مفهوم را در اداء چنین مؤثر و مهم فرمودند که بنده آن حین متحیر شدم که ما هر وقت از حضور مرخص و در عگا هستیم دلخوشی جز حضور حضرت عبد البهاء نداریم مقصود از این تأکید چه بود تا زمانی که بعد از صعود مسئله نقض پیدا شد که مراد مبارک توجه به آن وجود مبارک بوده و دیگر حدیث قبل را که مشهور است که هر کسی شیطانی دارد حتی همه و امر به توحید مه جز حق امکان تصرف شیطان در هر انسان هست و مراد از مفهوم این بیان هم بعد معلوم شد که مقصود ناقص اکبر و خادم و امثال آن‌ها بوده که رو گردان از مرکز پیمان رحمان شدند و کذلک فرموده بودند مرا دعا کنید اشاره به قرب زمان صعود بود به هر صورت قدرت تحریر آن مفهومات و تقریرات را ندارم و ترک اولی و آنچه عرض شد تمام ناقص و بیان حق ارفع و اعلی و احلی و لا شبه له) انتهی.

اما در آخرین سفر که در سال 1317 قمری و در زمان حضرت من اراده الله صورت گرفت همسر و پسرش غلام علی همچنین زوجه حاجی شیخ محمدعلی برادر مرحومش و جناب آقا علی ارباب پسر حاجی نصیر شهید نیز با او همراه بودند. روز دوم ورود از حضرت مولی الوری اجازه حاصل کرده با همراهان خود لاجل زیارت به روضه مبارکه رفتند بدیع افندی پسر حاجی سیّد جواد وزنی از خدمتکاران بیت نیز برای راهنمایی همراه گردید. در روضه مبارکه اتفاقی رخ داد که شرح آن را همان ایام جناب سمندر به مصر مرقوم داشته و حاجی میرزا حسن خراسانی عین مرقومه ایشان را در جزوه کوچکی طبع کرده و منتشر ساخته خلاصه آن حادثه این است مه سمندر در روضه مبارکه با صبیّه‌اش ثریا ملاقات نمود و این دختر را حضرت سمندر چند ماه قبل از صعود حضرت بهاءالله حسب الاذن به ارض مقصود برای خدمت بیت مبارک روانه کرده بود و حضرت مولی الوری او را یک سنه بعد از صعود جمال ابھی به عقد ازدواج میرزا ضیاءالله یکی از برادران میرزا محمدعلی ناقص اکبر در آورده بودند و اخیراً شوهرش وفات یافته و خود با اهل نقض محشور و در میانشان محصور و به اخلاق و افکار آنان به بار آمده بود باری این دختر وقتی که چشمش بر پدر و مادر و برادر افتاد به شدت گریست و بعد از مصافحه و معانقه گلّه‌ها کرد که چرا مرا ترک گفته‌اید و به ملاقاتم نمی‌آئید جواب دادند حالا که آمده‌ایم و اگر مایل باشی ترا هم با خود می‌بریم گفت حاشا که من از این‌جا خارج شوم ضمناً بر سمندر و همراهانش معلوم شد که زنی سالخورده در پشت سر مراقب حرکات دختر می‌باشد در عین حال این دختر از جهتی مشتاقانه و ملتسانه می‌خواهد پدر و مادر را شبانه به منزل ببرد و تا صبح نگاه دارد تا به فراغ بال با آن‌ها دیدن کند و درد دل بگوید و از جهتی راضی نمی‌شود که پیشنهاد آن‌ها را برای رفتن به ایران بپذیرد زیرا چنان به شوهر مرحومش دلبستگی دارد که از قبرش نمی‌تواند جدا گردد ایضاً می‌ترسد که حتی همین امشب را به معیت ابویین به مسافر خانه قصر بهجی که متعلق به حضرت مولی الوری می‌باشد رفته تا فردا بسر برد بالاخره وقتی نزدیک شد که برای ماندن یکشبه در مسافرخانه مذکور با کسان خود همراهی نماید آن زن به سمندر سخنانی ملامت‌آمیز گفت غلامعلی با حالت افروخته دست خواهرش را گرفته گفت بیا برویم که مسافرخانه نزدیک است این هنگام پیر زن با صوت بلند ثریائی گفت که دختر هم به هوای صوت او فریادی زد که ناگهان ناقصین از بیرون هجوم آورده ثریا را به جانبی کشیدند و سمندر و همراهانش را فحش گویان و کتک زنان به قصر بهجی بردند و تا چند ساعت شخص سمندر آماج تیر شماتت میرزا آقاجان

خادم و جواد قزوینی بود در این میان میرزا بدیع الله به اتفاق ناقض خرطومی برای شکایت به عگا رفته به حکومت گفته بودند این‌ها به بهانه زیارت به روضه مبارکه آمده آن‌جا تا شب مانده‌اند و در تاریکی می‌خواستند زن بدزدند و ببرند حاکم هم مستطقی با چند سوار به بهجی فرستاد که پس از ورود و استنطاق سمندر و پنج تن از همراهانش رادر کروسه نشانده روانه عگا شدند سمندر تصور می‌نمود که آن‌ها را به دار الحکومه خواهند برد ولی دیدند همه را در بیت مبارک پیاده کرده خود رفتند

سمندر در موضعی از نامه خود که به مصر فرستاده و ذکرش گذشت چنین نوشته است: (خلاصه فردای آن شب قصد بنده عارض شدن به حکومت بود که فرزند خود را نزد خود بیاورم چرا که فی الحقیقه در قصر محرمی ندارد و به حضور مبارک عرض شد اذن فرمودند بیاناتی فرمودند که عین آن در نظر مانده است مفهوم آن‌ها این‌که دیشب بعد از آن‌که ما مطلع شده نزد متصرف رفتیم متصرف گفت دختر را هم با پدر و مادرش به شهر بیاورند ما راضی نشدیم چه که والده یعنی والدۀ آقا میرزا بدیع الله محزون می‌شوند و گریه می‌کنند چه که آقا میرزا ضیاءالله فوت شده و من راضی به حزن ایشان نیستم لهذا اصلاً وا گذاشتن بهتر است دیگر خدا می‌داند که با وجود این‌که به ظاهر این ملاحظه ایشان مخالف میل و رضای جسمانی حقیر بوده لکن روحانیت حالت مبارک به کلی مرا از خیال خود منصرف نمود و همچنین مستطقی به حضور مبارک آمده چگونگی شب را از حوادث ضرب و شتم و حبس دانسته تشویق می‌کرد که فلانی به حکومت اظهار و عرض نماید ایضاً راضی نشدند فرمودند همین قدر شماها قصه و قضیه را بدانید اگر حضرات آغاز دعوی نکردند و به آن‌چه کرده‌اند راضی شدند ما وهنی که وارد شده به خدا وا می‌گذاریم و اگر آن‌ها دعوی کردند در مقام دفاع و ناچاری مطلب دیگر است و در خلوت هم به ما فرمودند آن‌ها جاهلند و نمی‌دانند و لکن ماها نباید آغاز دعوی کنیم زیرا که حالا یک ضرر وارد شده که نفس این واقعه است اگر دعوی هم بشود ضرر دو تا می‌شود به امثال این اذکار ماها را تسلی فرمودند مشروح و منبسط شدیم و راضی به رضای مبارک (انتهی).

جناب سمندر در آخر تاریخی که در سنه 1320 قمری تألیف نموده و ذکرش در عداد مؤلفات ایشان خواهد آمد از خاطرات تشریفش در این سفر چنین مرقوم فرموده است: (وقتی از اوقات شرفیابی به ارض اقدس عگا به حضور حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح ما سواه فداه عرضه داشتیم که سپهر¹ کج گفتار در تاریخ خود با این که جمیع محسنات را در این امر انکار و سیئات را اظهار نموده قضیه نخوردن گلوله یک فوج سرباز را اقرار نموده بعد این نحو اعتذار جسته که اگر سید باب میان حجره نمی‌رفت و می‌ایستاد و اظهار می‌کرد که ای مردم ببینید که یک فوج سرباز شلیک کردند و به من اثر نکرد و ضرر وارد نشد هر آینه اسباب انقلاب نفوس و ایمانشان می‌شد این مضمون را به کم و زیاد عبارت در تاریخ آورده و بعد سپهر از تشریف بردنشان به حجره تشکر نموده آیا سبب و حکمت تشریف بردن به حجره چه بوده بعد از این عرض ملاحظه شد حالت مبارک تغییر نمود و چهره مبارک از ذکر مصیبت بر افروخت و در جواب بیاناتی فرمودند که مفهوم آن در ذهن این مهموم این قدر باقی مانده که این فقره آیات عظمی بود من عند الله برای تنبّه و تذکر خلق و اگر به حجره تشریف نمی‌بردند معاندین و ظالمین مجال و مهلت نمی‌دادند مه سائرین آگاه شوند که این همه سهام بغضا کارگر نشده بلکه فوراً به آلات و اسباب دیگر قطع سدره مبارکه را می‌نمودند و به مردم هم مشتبه می‌ساختند که خیر در همان شلیک امر گذشته بود (انتهی).

مرحوم سمندر در یکی از دفاتر خود که متضمن بعضی تألیفات ایشان هم هست سی و یک فقره مسافرت خود را از سنه 1271 قمری که یازده ساله بودند تا سال 1334 که به هفتاد و چهار سالگی رسیده‌اند در آن فهرست وارد نموده‌اند. شرح سه مسافرت ایشان که به ارض اقدس می‌باشد همان بود که گذشت بقیه مسافرت‌ها بعضی برای تجارت و بعضی برای خدمت امر و بعضی دیگر به هر دو

1 مقصود محمد تقی لسان الملک معروف به سپهر مؤلف

منظور انجام گرفته است. اما سفرهایی که صرفاً جنبه امری داشته ذیلاً به عبارت خود سمندر درج می‌گردد و آن این است :

سفر هفتم - طهران. چون از الواح و آثار انوار و اذکار امر جدید اشراق می‌نمود و سبب حیرت بود سفری به طهران پیش آمد و مرحوم اخوی حاجی شیخ محمدعلی را برداشته طهران رفتیم و سرای امیر منزل نموده خدمت مرحوم مبرور حاجی میرزا رضا قلی طاب ثراه رسیده و از قضا آقا میرزا هادی پسر ازل هم طهران بوده ملاقات کرده و با دوستان مثل سفر قبل معاشرت داشته بعد به قزوین مراجعت نمودیم .

سفر شانزدهم - طهران . گویا اواخر همان سال 1312 بود که فقره نقض ناقضین ازدیاد و بروز می‌نمود سفری به طهران رفته در این سفر جناب حاجی محمد اسمعیل ابن حاجی خلیل علیه الرحمه همراه بودند منزل در خانه جناب مشهدی عباد بیک شیروانی قوام التجار دام توفیقه شد چه که طرف حساب تجارت در آن وقت بودیم و با جمیع عظماء احبباً ملاقات نموده فقره ناقضین شایع شده بود و در طهران جواب خط خرطومی را نوشتم و آقا جمال خواست ملاقات نماید قبول ننمودیم که منزل او برویم و گفتیم می‌خواهد او بیاید او هم نیامد ملاقات نشد و بعد از بیست و چند روز توقف طهران و زیارت مفصل دوستان مراجعت به قزوین .

سفر بیستم - دار لسطنه تبریز. چون مأذون از طرف حضرت عبدالبهاء عز ذکره به رفتن زنجان و آذربایجان بودم و به سبب بعض حوادث تأخیر شده در سال هزار و سیصد و بیست و یک مصمم شدم در این وقت مرحوم حاجی محمدباقر علیه الرحمه خواستگاری صبیّه مهریه خانم را جهت پسرش مرحوم آقا میرزا عبدالله معلم مدیر مدرسه توکل نمود و همچنین مرحوم آقا میرزا حسین ابن مغفور آقا میرزا حسن حکیم به خواستگاری خاتون جان خانم فرستاد ناچار امر خیر آنها را انجام داده جناب مستطاب اخوی زاده محترم آقا شیخ احمد را برداشته روانه شدیم نه روز در زنجان توقف و با دوستان ملاقات و منزل در خانه جناب استادحسن داماد جناب حاجی ایمان بود و بعد تبریز رفته منزل در خانه جناب مستطاب حاجی محمدعلی آقا دام مجده نموده تقریباً هفتاد روز توقف و معاشرت با دوستان نموده سفری هم همراه صاحبخانه مذکور به میلان رفته گویا پنج روز مانده و امر اخیر اخوی زاده جناب میزبان که آقا اسدالله ولد حاجی محمدباقر بوده گذشته به شهر آمدیم و باز از راه زنجان بعد از ملاقات دوستان به قزوین آمدیم.

سفر بیست و پنجم - دارالمرز رشت. این سفر حسب المیل و خواهش دوستان رشت برای نشر نفعات و ذکر حق و ملاقات احباب واقع شد و سه ماه تمام اقامت گردید منزل همان کما فی السابق منزل جناب ارباب و آقا علی فرزند آقا میرزا غلامعلی بود و به طور درس از بیان فارسی مجلسی مخصوص تأسیس و تذکره و توضیح گردید و بعد از ختام سه ماه مراجعت به قزوین شد .

سفر بیست و ششم - دارالحکومه طهران . این سفر مبارک به اذن و اجازه مرکز میثاق روح ما سواه فدا واقع شد یکی از پسران جناب باقراوف آقا سید نصرالله و یکی از پسران حضرت و رقاء شهید علیهم 669 بنده را در قزوین همراه به طهران بردند و در توضیح مطالب درس مانند توضیحات داده شد و چیزی هم که در استدلال مختصر نوشته شده بود نشر میان بغض احبباً شده بعد از دو ماه و نیم توقف در طهران مراجعت به قزوین شد .

سفر بیست و هفتم - دارالمرز رشت. حضرات اهل محفل روحانی رشت علیهم سلام الله مجدداً به توسط حضرت مستطاب آقا میرزا موسی خان حکیم باشی علیه سلام الله خواهش رفتن به رشت فرمودند با این که تازه از طهران آمده بودیم امتثال نموده والدّه محترمه آقا میرزا طراز الله را برداشته که شاید به میل فرزند آقا میرزا غلامعلی مدتی هم در رشت بسر رود باری جناب مرحوم حاجی یوسف عطار علیه الرحمه هم خواهش نمودند که آقا میرزا عبد الغنی پسرشان در این سفر همراه باشند قبول نموده با

کالسکه به رشت رفتیم بعد از ورود به فاصله ایامی معدود سواد لوح مبارک طهران رسید که حضرت ایادی امر جناب حاجی ابن ابهر علیه سلام الله ارسال نموده بودند که مشعر به این بود که این عبد ذلیل و حضرت ایادی مشارالیه و حضرت آقا میرزا نعیم علیهما 669 در جواب برون کتابی بنویسم لهذا با کمال خجلت از احبای رشت بعد از توقّف زیاده از بیست روز در خدمت حاجی آقای امین علیه 669 مراجعت به قزوین نمودیم ... پنج روز خستگی گرفته با محترمه والدۀ جناب آقا میرزا طراز الله طهران آمدیم و با نهایت روح و ریحان با حضرت ایادی حاجی ابن ابهر و آقا میرزا نعیم علیهما سلام الله به تحریر کتاب مشغول شدیم و دو ماه و نیم تقریباً طول کشیده انجام شد و این سفر هم رسماً منزل در خانه آقا سید هاشم علیه توفیق الله بود و معاشرت با احباء الله می شد و صبیّه و اطفالشان ملاقات می شدند تا در خدمت حضرت ابن اصدق علیه 669 الابهی به قزوین مراجعت کردیم .

سفر بیست و نهم - دارالخلافة طهران. روز پنج شنبه سیزدهم شهر ذی حجة الحرام هزار و سیصد و سی و دو طرف عصر پاکتی از حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح ما سواه فداه به نام این علیل و حضرت مستطاب حکیم الهی آقا میرزا موسی خان حکیم باشی رسید که برای تألیف اولیاء اهل محفل روحانی طهران به سرعت با همدیگر مسافرت نمائیم تازه چراغ شب جمعه روشن می شد که حضرت حکیم الهی با لوح مذکور وارد شدند و بعد از زیارت لوح هر دو به تهیّه حرکت مشغول عصر جمعه نزدیک غروب از شهر خارج شده با کالسکه روانه طهران شدیم فردا عصر شنبه پانزدهم ذی حجة بود وارد طهران شده در خانه حضرت حاجی غلامرضای اصفهانی امین دام توفیقه منزل نموده پانزده روز طول اقامت این سفر مبارک اثر و در ضمن با نهایت ملاحظه و حکمت به لوازم این امر و خدمت اقدام گردید و بعد از اداء تکلیف با کالسکه همراه یکدیگر مراجعت به قزوین نمودیم و لکن مصارف این سفر را حضرت حکیم کریم به اصرار و ابرامی عظیم متحمل شدند و وجهی که این عبد برای مصارف دادم بر گردانیدند و نسئل الله لحضرت حسن التوفیق انه خیر معین و رفیق .

سفر سی ام - دارالخلافة طهران. به تاریخ صبح روز شانزدهم رمضان المبارک هزار و سیصد و سی و دو همراه فرزند خانم آغا با دو صبیّه اش که چندی بود برای تغییر آب و هوا به قزوین آمده بودند با کالسکه روانه طهران شدیم و چون جناب آقا سید هاشم با قرآوف دام مجده در ینگی امام بودند دو شب مانده روز هیجدهم رمضان عصر را وارد طهران شدیم لدی الورد به منزل که خانه جناب آقا سید هاشم بود به منزل جناب ایادی ابن اصدق علیه سلام الله که منزل حضرت آقا شیخ محمّدعلی قاینی و آقا سید مهدی گلپایگانی بود رفتیم چه که نظر به الواح متعدده این سفر باید به معاونت هفت نفر که منصوص در لوحد کتاب حضرت ابو الفضائل رفع الله درجاته¹ ختم شود سه نفر حضرات آقایان ایادی و دو نفر سابق الذکر و حضرت آقا میرزا نعیم و این عبد افقر لهذا برای انجام این امر مبارک همگی قیام و اقدام نموده که به فضل الله صورت انجام و ختام پذیرد انه ولی التوفیق و التأيید.

سفر سی و یکم - به تاریخ روز شنبه قبل از ظهر بیست و چهارم ذی قعدة تو شقان ایل سنة 1332 نظر به وعده برای زیارت دوستان رشت و نور چشمان فرزندی آقا میرزا غلامعلی و خاندان و اولادشان مخصوص حضرت ارباب آقای علی و اخویشان در خدمت حضرت مستطاب اجلّ آقای ابتهاج الملک دام مجده با کالسکه روانه رشت شدیم و روز جمعه بیست و هفتم شهر مذبور قبل از ظهر به سلامت وارد شهر رشت شدیم و حضرت ارباب آقای علی و اخویشان و فرزندی آقا میرزا غلامعلی و آقا هدایت الله و آقا امین الله تا سر پل و بالاتر به استقبال آمده بودند و به روح و ریحان با ایشان ملاقات شده وارد شدیم و با دوستان در مواقع خود مصاحبت و زیارت می نمودیم و اغلب ایام این عبد به منزل جناب آقا میرزا مهدی خان دکنتر که نزدیک سید ابو جعفر واقع می روم و با بسیاری از نفوس به تصویب مشارالیه صحبت و گفتگو می شود و حضرات ارباب و آقا میرزا طراز الله محترمات والده و همشیره اش مهریه خانم و طفل مشارالیه را مع آقا میرزا محمّد پسرش به همراهی حاجی آقای امین اردکانی فرستادم و

1 مقصود کتاب کشف الغطاء است که نام و شرح مختصری از آن در تاریخچه ابو الفضائل همچنین در تاریخچه آقا سید مهدی گلپایگانی ایضاً در شرح احوال آقا شیخ محمّد علی قاینی مندرج در جلد دویم و سیم و ششم این کتاب گذشته است.

در غره محرم هزار و سیصد و سی و چهار (1334) حضرات وارد رشت شدند و به میل صاحبان منزل کم کم زمستان را ماندیم و روز چهارشنبه آخر سال که دهم ج اول بود با کالسکه روانه قزوین شدیم و شب جمعه سیزدهم نه ساعتی شب وارد خانه شدیم و همگی به فضل الله سالم و صحیح بودیم والده آقا میرزا طراز الله و پسر و همشیره زاده‌شان و این عبد افقر سمندر . انتهى.

باری آن وجود محترم به همین کیفیت با کمال خلوص و نورانیت ایام زندگانی را حتی در اوقات پیری و تکسر مزاج و ضعف باصره به خدمت امر و احباب می‌گذرانید تا این‌که عاقبت دریای وجودش از خروش افتاد و شمع وجودش خاموش گردید و در سنه یک هزار و سیصد و سی و شش قمری در اواسط زمستان در هفتاد و شش سالگی به مقرّ قدس شتابید و تعدادی بسیار از اولاد و احفاد از خود باقی گذاشت که جمیعاً در ظلّ امرالله بودند . این بزرگوار در مدت حیات دو زوجه اختیار کرده بود از زوجه اولی سه پسر و دو دختر داشته است و از زوجه دومی دو پسر و سه دختر که مجموعاً ده نفر می‌شدند و کلاً تمسکی شدید به امرالله داشتند و از همه معروفتر جناب آقا میرزا طراز الله سمندری است که اگر مجالی به دست آمد شرح احوال ایشان مستقلاً تحریر خواهد گردید .

اما الواح نازله از جمال قدم به نام پدر سمندر و خود ایشان و برادرشان و سایر افراد عائله و آحاد سلسله آن دو برادر بسیار و مجموعاً بالغ بر قریب هشت هزار بیت می‌گردد این است که در یکی از الواح خطاب به سمندر می‌فرمایند: (لو یجمع احد ما نزل لک من آیات ربک لیراه کتاباً مهیماً علی الالواح هذا من فضل ربک انه یکفیک بالحق لا اله الا هو العزیز الوهاب ...) انتهى .

همچنین الواح بسیاری از حضرت مولی الوری به افتخار ایشان عزّ صدور یافته است که کلّ آیات و الواح مبارکه دلالت واضح بر علو منزلت این خاندان خصوصاً هر دو برادر (شیخ کاظم سمندر و حاجی محمدعلی نبیل) و بالاخص حضرت سمندر می‌نماید ضمناً مقبولیت خدمات آن بزرگوار را هم می‌رساند من جمله حضرت بهاءالله در لوحی می‌فرمایند: (باری استدلالیه آن جناب بین پدی حاضر و مشهود گشت فتوی لک بما اخذت من ابرار حدایق المعانی ای کاش از اول امر مطلع می‌شدی فو الذی نقرّد بالکبریا که از اول امرش کسی مطلع نه سترناه لحکمة من لدنا باری این ایام نعیق و نهیق مرتفع شده و به اطراف الواح ناریه کذب ارسال داشته‌اند و البته به آن جناب هم می‌رسد باید بحول الله و قوته قلم برداری و آنچه از نفحات روح البهاء بر قلبت القا می‌شود در جواب بنویسی بشر فی نفسک بما قدرالله لک فی مقرّ الاعلی مقام عزّ رفیع) ایضاً در لوحی می‌فرمایند: (یا سمندر عرضت قبل از اظهار اصغا شد و به اجابت فائز گشت و مراتب مذکوره در عریضه آن جناب به طراز قبول مزین طوبی لک و لایبیک و امک و لاخیک و لورقتی ضلعک و ورقتی الاخر و لابنائکما و اوراقی و الذین یحبونکم خالصاً لوجه الله العزیز البدیع ...) ایضاً در لوحی دیگر نازل: (لحاظ عنایت به منتسبین سمندر کره نار بوده و هست ایشانند نفوسی که عرف محبت الهی در اول ایام از ایشان متضوع آن بیت به حقّ منسوب و به اسمش مذکور جمیع را ذکر نموده و می‌نمائیم و به حکمت وصیت می‌فرماییم ...) ایضاً در لوحی دیگر: (از نزاع و جدال و ظنون و اوهام و غیبت و شماتت نقصی بر آن جناب وارد نه ما و تو قبول باسا و ضراء در سبیل مالک اسماء و فاطر سماء نموده‌ایم جمیع اشیا بر آنچه ذکر شد گواهی داده و می‌دهند ...) ایضاً در لوحی خطاب به اسم جود می‌فرمایند: (نامه جناب سمندر علیه بهائی ملاحظه شد طوبی له و لقلمه و لمن یحبّه لوجهی از قبل و بعد آنچه در اثبات کلمه الله از قلم او جاری شده لدی المظلوم مقبول قد نطق بالحق یشهد بذلک لسان عظمتی و من معی فی ملکوتی و یطوف حولی نسئل الله تعالی ان یحفظه عن الظالمین والمعتدین انه هو القوی القدیر) ایضاً در یکی از الواح خودش می‌فرمایند: (از اول ایام اقبال نمودی و از کأس اقرار امام وجوه اخیار و اشرار آشامیدی و به استقامت تمام بر امر مالک انام قیام نمودی در ایامی که اوهام کلّ را از افق اعلی محروم داشت به اصبع یقین خرق حجابات ظنون نمودی و به عضد ایقان ظهر اصنام را شکستی الی آخر قوله تعالی. این مقدار از عنایات جمال ابهی من باب نمونه بود که زینت این اوراق گردید اکنون با درج یک فقره از لوحی که از یراعه مبارک مرکز عهد به اعزازش شرف صدور یافته نیز این سرگذشت را می‌آرئیم سپس به

ذکر آثار قلمی ایشان می‌پردازیم و بالاخره با درج زیارتنامه حضرت سمندر این تاریخچه را به پایان می‌بریم .

اما قسمتی از لوح مبارک این است . قوله عزّ ثنائیه: خداوند مهربانا ستایش ترا که سمندر را وفا پرور نمودی و از پیمانۀ پیمان سرمست فرمودی چنان ثبوت عطا کردی که هر بی رسوخ را حقیرتر از سنگ و کلوخ مشاهده نمود و مانند کوه آهن در مقابل هر اهرمن مقاومت کرد تا آنکه قزوین به فیض میثاق بهشت برین شد و آئینه علّیین گشت رائحه نقض ابداً تأثیری ننمود و رسائل ناریّه منتشر نگشت الی آخر بیانہ الاحلی .

اما تألیفات سمندر به ترتیب تاریخ تألیف به شرح ذیل است : 1- رساله‌ئی است عربی که بعداً مؤلف در آخرش چنین نوشته است: (پوشیده نماند که این اوراق عربی را در سال هزار و دویست و هشتاد و سه که اعراض مرآت ازل اعلان شد این بنده ذلیل محمّدکاظم ابن نبیل اکبر علیه غفران الله مخاطباً به مرآت مزبور نوشته حضور مبارک جمال اقدس ابھی روح ما سواه فداه به ادرنه ارسال نمودم و فضلاً ذکری از این اوراق در رساله‌ئی که در جواب علی‌محمد سراج نازل شده فرموده‌اند توضیحاً تحریر شد حرّره العبد المجرم کاظم مذکور به سمندر) انتهى. جناب آقا عنایت الله فرزند سمندر اظهار می‌دارد جمال‌قدم پس از ملاحظه همین رساله ابوی مرا ملقب به سمندر فرموده‌اند .

2- کتاب تاریخ سمندر که خود او بعد از خطبه مشتمل بر حمد و ثنا در سبب تألیف آن چنین نوشته است: (و بعد این عبد علّیل نظر به اشاره و میل بعضی از طائفین حول ربّ جلیل جلّ اجلاله قصد ذکر شهداء و صلحاء و اولیاء متقدّمین اول دوره این شهر مسمی به قزوین را نموده چه که هنوز از قصص صحیحہ واقعیّه آنها می‌توان ثبت نمود و وصیّت نامه مانندی هم در ضمن آن. چه که از ایّام شهداء متقدّمین علیهم بهاء الله الابهی و رحمته العلیا چیزی نگذشته و از معاصرین و معاشرین آنها برخی موجودند معذک اغلب و اکثر نکات حکایات و دقایق واقعات آنها محو شده حالت خود و امثال خود را از حالت آنها مثال گرفتیم و به کمال استعجال با تبلیل بال و کثرت اشتغال و گفتگوی اطفال به تحریر این اوراق پرداختم که لعلّ فرصت فوت نشود و وقت از دست نرود و الله المستعان فی کلّ حال و حین و الحمد لله مالک یوم الدّین و چون این دو امر با هم توأم شد و این دو مطلب در هم به قلب چنین آمد که کتاب وصیّت مع آنچه از سیر و تواریخ که از معتمدین شنیده می‌شود و ضبط آنها مغتنم است مدغم نمایم که از برکت و میمنت برخی از انکار شهداء و اولیای اطهار ابرار این اوراق یادگار بماند و قرار این کتاب مختصر بر نه (9) فصل شد که حکایت از بندگی و عبودیت این علّیل نماید در ملکوت اسماء و صفات بر مالک دین اسم اعظم که ملّیک اسماء و صفات است و همین عنوان کتاب و ذکر بندگی خود را فصل اول و باب اول این کتاب مقرر داشتیم و استعانت از پروردگار مقتدر محیط توانا می‌جویم که توفیق و تأیید فرماید و آنچه واقع مطالب و محبوب و مرضیّ نزد اوست از قلم و قلب و لسان جاری فرماید ائه مجیب السائلین و الحمد لله ربّ العالمین) انتهى .

این تاریخ که در سال 1303 قمری و در ایّام جمال‌قدم نوشته شده است قریب یک ثلثش در شرح احوال خاندان خود ایشان از جدّ پدیری و مادری و عموها و خالوها و اولاد و احفاد آنان از ذکور و اناث می‌باشد و بقیه‌اش در ذکر مشاهیر احبّا و شهدای قزوین و اطرافش به اضافه معدودی از مؤمنین نقاط دیگر تا آن زمان که عددشان از سی نفر می‌گذرد که بعضیشان از شهداء می‌باشد که یا در خود قزوین به شهادت رسیده‌اند یا در قلعه مازندران و یا در طهران که در میانشان از حروف حیّ نیز بوده‌اند. در این کتاب سواد اقم مرحوم محمّد شاه قاجار در جواب توقیع حضرت اعلیٰ نیز درج شده است .

3- رساله نامه مانندی است به مصر در خصوص رفتار ناقضین هنگام ملاقات سمندر با دختر خود ثریّا در روضه مبارکه در سنه 1317 قمری.

4- تاریخچه‌ای است که در سنه 1320 قمری تألیفش به انجام رسیده و مشتمل است بر ذکر مشاهیر مؤمنین قزوین در آخرش هم شرح مختصری از سرگذشت حضرت اعلی در آذر بایجان .

5- تاریخ مختصر این دو ظهور اعظم که آن را جناب سمندر به این عبارت آغاز کرده است : (این بنده فانی به توفیق و تأیید یزدانی و حبّ و خلوص به مظاهر امر و مشارق حکم سبحانی جلّ ذکرهم سه تاریخ مانندی در اوراق مختلفه نوشته‌ام یکی مشتمل است بر احوال خانواده و شهداء و مشاهیر رجال مؤمنین و مقبلین دوره اولیّه قزوین و ثانی بر سبیل ایجاز اشعار به ظهور حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکره از شیراز تا غروب آن آفتاب عالمتاب در تبریز از بیداد اهل مجاز و ذکر جناب طاهره سلام الله علیها و مشاهیر شهدای اولیّه به خواهش شخصی و نسخه‌ئی از آن به ارض مقصود به توسط حضرت آقای افنان آقا میرزا سیّد هادی روحی فداه ارسال شده است و اخیراً دو سه سال قبل یک نفر کشیش روسی به توسط بعضی خوانین گرام خواهش مختصر تاریخی نموده در احوال نورین نیرین آفتاب مشرقین جلّ ذکرهما بنا بر این به جوهر اختصار شرحی مرقوم و در این دفتر هم سواد آن ثبت و مسطور می‌گردد بمته و کرمه و تقدّس) انتهی . این تاریخچه در سنه 1326 قمری نگارش یافته است .

6- استدلالیّه‌ای است به صورت سؤال و جواب که قسمتی از عبارات مقدّمه‌اش این است: (چون در این اوقات که در حضور جمعی از احباءالله به اذن مرکز عهد روح ماسواه فداه به مذاکرات در شبّهات ازلی‌ها مشغول بودیم مناسب دیده برای آسانی آگاهی به وجه اجمال تمام مطالب عمده آن‌ها را به طرز جواب و سؤال عنوان نموده که فهرست کاملی است برای خوانندگان و کفایت است برای دانندگان) انتهی.

7- کتاب دیگر سمندر که بعد از تاریخ قبلی که در شماره دویم تألیفاتش معرفی گردید در دوره میثاق نگارش یافته و به این عبارت آغاز گردیده است: (هوالمستعان فی کلّ حال. بعد از حمد و شکر و ذکر جمال علیّ اعلی و بندگی و شرمندگی در آسمان آستان سلطان بهیّ ابهی و تحیّت و ثنا من طاف حوله الاسما حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه عرض می‌شود چون در این سال نیکو بعضی از اجلّه آقایان ایادی و اولیاء رحمن طهران روحی فداه هم سؤال از این بنده فانی از چگونگی حالات اکابر اصحاب دوره اولیّه و اعظام اولیاء دوره متوسط و سبب انتقال ایشان از عالم بابیّت به عالم بهائیّت و همچنین از حالات مرحوم آقا میرزا یحیی صرّاف علیه 699 و سبب اقبال او به امر مبارک ابهی و انصرافش از توجه به یحیی و تفصیل مسافرتش به قبرس و عگا و شرح مجاهدت آن بنده پاک خدا فرموده‌اند این بنده با کبر سن و شیخوخیت ردّ مسئول ایشان را خلاف طریقه حقانیت و خلوص و محبّت دیده با ضعف قوه بصر و سستی قوای دیگر به حول الله و قوته و حبّ الله و صفوته با ملاحظه لایسقط المیسور بالمعسور به قدر مقدور اطاعت نموده و به اجرای امرشان مبادرت می‌شود و علی الله التکلان) نتهی. این تاریخ که می‌توان آن را جلد ثانی کتاب اول ایشان شمرد مشتمل بر اسامی بیش از نود تن نفوس مهمّه از طبقات مختلف احباب است که تاریخچه میرزا یحیی صرّاف که تلخیصش قبلاً در این فصل درج شد از همه مفصلتر و سرگذشت معدودی دیگر متوسط و بقیّه بسیار مختصر است که از چند سطر تجاوز نمی‌کند و عدّه قلیلی از نفوس مسطوره در این کتاب اول هم (که در شماره دویم تألیفات و صفش گذشت) به مناسبتیّه‌های مذکور گشته‌اند قضیّه مباهله هم که از آیات قدرت و عظمت جمال مبارک و از واقعات ادرنه است در این کتاب نوشته شده و بعداً مؤلفش در دلیل نسخه دیگری از این کتاب که به خطّ دیگران استنساخ گشته. به خطّ خود چنین نوشته است: (مخفی نماند که این نسخه را این بنده پرگناه محمّدکاظم مذکور به سمندر در طهران مرقوم نموده در دو سفر ابتدا نوشته شده بود مختصرتر بود بعد به کلیّ تغییر دادیم و مفصلتر شد و دو لوح از جمال قدم جلّ ذکره مخاطباً به مرحوم آقا میرزا یحیی صرباف و سه توقیع ازل در جواب سؤال‌های ایشان در اوراق بعد ثبت است برای تذکره اهل الله و مزید خیرت و بصیرت همه را کافی است حرّره العبد الا فقر سمندر هزار و سیصد و سی و یک) انتهی. باری اگر چه هر دو جلد تاریخ مذکور هر یک مشتمل بر صد و پنجاه صفحه و بر روی هم بیش از سیصد صفحه متوسط نیست معهذات تاریخ معتبری است که می‌توان به مندرجاتش استناد کرد و

به نظر فانی فقط در یک مورد اشتباهی کوچک دارد و آن این که حاجی سلیمان خان شهید را ملقب به انیس و معروف به افشار قلمداد کرده‌اند در صورتی که آن شهید مجید پسر یحیی خان و از اهل تبریز بوده است از این که بگذریم بقیه‌اش تماماً قابل اعتماد می‌باشد و از نفس کلمات پیداست که مؤلف جلیل القدرش در هر مورد به صدق و انصاف سخن رانده و مطالب را به طوری که واقع شده است در عبارت گنجانده هر جا هم که مقتضی بوده به پاره‌ای از وقایع استدلال کرده هم‌چنین در مواقع معلومه به عواقب نفوس و نتایج امور یعنی جزا و سزای اعمال نیز که ذکرش بسیار سودمند و بهترین عبرت برای انسان خردمند است اشاره فرموده و در شرافت این کتاب همین بس که حضرت ولی‌ام‌الله به پاره‌ای از مطالب آن در کتاب مطالع الانوار استشهاد فرموده‌اند. باری بنده ولو در مواضعی از این سرگذشت عباراتی از کتاب سمندر نقل کرده‌ام معذک در این جا هم برای شاهد مقصود یعنی لاجل ارائه چگونگی تحریر مطالب و کیفیت تقریر دلایل در مطاوی آن تألیف - قسمت اول تاریخچه جناب طاهره را که در کتاب تاریخ اول ایشان قدری به تفصیل ذکر شده به عین عبارت نقل می‌نمایم و آن این است: (جناب طاهره سلام الله علیها از جمله حروف حی و سابقین مذکور و از قلم اعلی مسطورند و قبل از ظهور در سنه مبارکه سنتین در عهد مرحوم حاج سید کاظم رشتی علیه سلام الله به قره‌العین از لسان ایشان مشهور و معروف بودند و ایشان دختر مرحوم حاجی ملا صالح برغانی و نام رسمیشان ام سلمه خانم بوده است و علم و دانائی و صفای قلب و شعور و معرفت ایشان مبین‌تر از آن است که حاجت به تحریر و بیان داشته باشد به فضل ایشان اعداء شهادت داده‌اند یعنی مورخین رسمی هم با همه شقاوتی که داشته‌اند چون به قول و خیال خود از راه دیگر به افترا و کذب و دروغ مسئله طرح نموده و ایشان را جرح کرده‌اند لهذا در فضل و کمال و علم به تفسیر قرآن ایشان اقرار نموده‌اند و این علیل را از این تقریر و این تفصیل خود را نمی‌توانم بگذرانم لهذا حباً لله و خالصاً لوجه الله نظر از اختیار برداشته مقاله‌ای عرض می‌کنم و آن این که در عالم معیشت از صد هزار نفر یک نفر اگر اتفاق بیفتد که چنین اسباب عزت و اعتبار و دولت و اقتدار و علم و اختیاری به جهت او پیدا شود مثلاً جناب ایشان دختر مجتهد صالح معتبری بودند و دو عمو داشتند که هر یک در عداد مجتهدین شمرده می‌شدند و پسر عموشان که شوهرشان بوده نیز دعوی اجتهاد داشت خلاصه در آن ایام ریاست شرعیّه قزوین اغلب و اکثر با آنها بوده و جمیع اعزّه از زن‌های کسبه و تجار جمیعاً ارادت داشتند و دختر آقا خطاب می‌نمودند و خانم می‌خواندند و از ماکول و مشروب و ملبوس و خدمه و کنیز و شوهر و اولاد از کلّ این نعماء مزبوره بهره‌مند و کامیاب بودند اگر ریاست دنیا را قسمت می‌کردند به ایشان زیاده از این نمی‌رسید و کذلک عزت و دولت و اولاد و غیره را پس به یقین مبین می‌توان دانست که جز انقطاع فی سبیل‌الله از ما سوی و جوهر حبّ ملیک بقا مقصدی نداشتند چنانچه این بیت از افراد خود جناب طاهره علیها 669 است که می‌فرماید

راه وصلش انقطاع امتناع طیّ انظار از سواء ماسوی

و علمشان اعظم شاهد و برهان است که هرگاه تجلیّ حبّ و عرفان طلعت رحمان جلّ ذکره نمی‌شد هرگز اقدام به محالّ خطیر که چندین نظیر ایشان را تحذیر می‌نمود نمی‌فرمودند با این که عقل و شعور و تدبیرشان از جمیع اعمال و اقوالشان نمودار بوده است و جز عمل نمودن به مضمون این آیه مبارکه قرآنیّه مقصدی نداشتند که فرموده حقّ تعالی و شأنه (لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) و شهادت می‌دهم که پدر و برادر و اولاد و شوهر و قبیله و عشیره و مال و عزت و بزرگی و ریاست را هر وجودی که ممیز است اندکی دوست می‌دارد و جناب ایشان علیها سلام الله حباً لله اتفاق این همه را نمودند و البتّه کسانی که مغرضانه نسبت‌های غیر واقع و افتراهای شایع را به ایشان بسته‌اند به جزای خود رسیده و می‌رسند و غبار این انکار به دامن بزرگی و انقطاع ایشان نمی‌نشیند.

حکایتی شنیده دارم او را هم می‌نویسم یکی از معتمدین از دوستان حکایت کرد که در آن روزگار که قضیه حاجی ملا تقی واقع شده بود در مجلسی نشسته بودند جمعی از علماء و اعزّه اعیان ولادت و من با این که از افراد این امر نبودم لکن ظلم را دوست نمی‌داشتم صحبت جناب طا علیه السلام الله به

میان آمد آقا سیدی که نام بردنش صحیح نیست که از علمای نامدار در آن روزگار مذکور بود روی خود را به جناب مستطاب حاجی ملاً صالح والد جناب طا علیه 69 نموده بعد از مذاکراتی که شد یعنی سید معلوم از مسموعات خود خواست اثبات ذنوب و معاصی به جهت جناب طا 669 نماید و جناب حاجی ملاً صالح از مشهودات خود شهادت بر کذب اقوال مسموعه او که مذکور می‌داشت می‌دادند و در این وقت جناب طا در خانه پدر بودند که از خانه شوهر به واسطه حکایات واقعه برآمده بودند خلاصه آقا سید در خاتمه این بیت را می‌خواند در روی حاجی ملاً صالح مرحوم که:

شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

در این وقت اشک چشم مرحوم ملاً صالح را به محاسن و عذارش جاری دیدم و دیگر جوابی نشنیدم و نگذشت روزگاری که آقا سید معلوم مزبور فوت شد و خاندانش ضعیف و درباره دخترش هر گونه اذکار نالایقه را که مشهور و در افواه مردم مذکور بود شنیدم و پریشانی و بد نامی خاندانش را دیدم فاعتبروا یا اولی‌الباب و این قصه را هر چند بنده از مسموعات نوشتم و لکن علائم و آثار و قراین و اطوار آن پیدا و آشکار است و در غایت اشتها به اصطلاح قلم اعلی روح ما سوا فداه که قلم حیا می‌کند که مسموعات خود را در این خصوص تحریر نماید و جز این هم در خاندان‌های بزرگ معرضین از امر و معترضین به جناب طا علیها 669 امثال این حکایات بسیار واقع شد که کل آن‌ها از قبیل مجازات و مکافات بوده است پناه می‌بریم به سلطان بقا و ملیک مکافات و جزا و از او حفظ می‌طلبیم که ما را از شرور نفس و هوی محفوظ فرماید و به آنچه رضای اوست موقف فرماید و کذلک به جمیع ابناء جنس به جوهر افضال و سادج اکرام خود منت گذارد و منتبه فرماید که نگوییم و نگویند و نکنیم و نکنند اقوال و اعمالی را که جز او مکافاتش مورت آفات است و موجب نکبات الی آخر (...) انتهی .

8 - شرح زندگی خود و برادرشان و عائله هر دو نفر آن‌ها از ملکی و ملکوتی به طور اختصار تا سنه 1333 قمری

9- رساله مختصری است در شرح احوال حضرت طاهره و بعضی از اماء الله دیگر که طرف خطاب این رساله امة الاعلی دکتر مودی خانم امریکائی است. جناب سمندر هر چه خود در باره حضرت طاهره می‌دانسته به رقم آورده و در آخر نوشته خود این عبارت را نیز مرقوم داشته است : (فقرات ذیل اثر قلم حضرت ایادی آقا میرزا حسن ادیب العلماء طالقانی علیه 669 است که چون این علیل واقعه طهران را نمی‌دانستم و نکات او را کاملاً مستحضر نبودم به طهران حضور آقایان محفل روحانی علیهم 669 عرض کردم سزاوار این است شخصی مطلع بصیر مقدار اطلاعات خود را بر احوالات ایشان در طهران مرقوم و ارسال دارند که ضم شود لهذا آقای معظم الیه فقرات فوق را بدون حرفی کم و زیاد ذیلاً درج نمودیم) انتهی.

آن‌گاه عبارات جناب ادیب را درج کرده است پس این رساله به قلم آن دو بزرگوار خاتمه یافته است ولی تاریخ ندارد جز این‌که جناب سمندر در مقدمه ذکر کرده است که این رساله در زمان پیری نوشته شده است .

10- استدلالیه در موضوع عهد و میثاق. این بنده ذکر آن را شنیده ولی تاکنون نسخه‌اش را ندیده‌ام و باید دانست که آثار حضرت سمندر به استثنای نامه‌ای که به مصر نوشته هیچ‌یک به طبع نرسیده است.

اما زیارتنامه جناب سمندر که به واسطه حضرت حکیم به قزوین عزّ وصول یافته این است :

هو الله

التّفحة المعطّرة و الرائحة المعنبرة السّطعة من جنة الابهي تمرّ على جدتك المنور و رمسك المعطر
ايها السمندر و الياز الا شهب و عقاب الاوج الاكبر اشهد انك هتكت السّبحات و خرقت الحجابات و
كشفت الظلمات به قوة الآيات البيّنات و لبيت للنداء المرتفع من ملكوت الابهي و هديت الظماء العطاش
على عين اليقين و ينبوع الحق اليقين و دعوتهم الى الصراط المستقيم و اعليت ذكر ربك بين العالمين و
ما وهنت منك القوى اذ اشتدّ اللوم من اهل الشقاء و كنت في كلّ يوم على خطر عظيم تحت سيوف
الظالمين و فديت روحك في كلّ حين و نطقت بالبرهان العظيم و اقامت الادلة القاطعة والحجة الدامغة
للملحدين اثباتاً للحقّ و ازهاقاً للباطل استغراقاً في بحر الهدى و قضيت ايامك متجرّعاً الكأس المرّ المذاق
في سبيل نير الآفاق معذلك ثبت على الميثاق و تيزت من اهل النفاق و اجتنبت زمرة الشقاق و دلت
الكّل على ثبوت الاقدام و المقاومة الاقوام و المنافرة من اللّثام الناقضين للعهد و المعرضين للحقّ اسئل
الله ان يجعل سلالك سالكين في المنهج القويم ثابتين على الصراط المستقيم حتّى يصفو ازجاجك و
ينوروا سراجك و يسلكوا في منهاجك و يجعلوا مضجعك محفوظاً به طبقات النور التّازل من سماء
ربك الغفور و يطيبوا قلوب من والاك و من يحوم حول حماك و يشكروا من خلقك و سواك ان ربّي
حنون عليك و اننى و لوح بك و متمنّ زيارة رمسك و عليك البهاء البهي .

28 ذى قعدة 1337 عبدالبهاء عبّاس

جناب آقا ميرزا اسد الله فاضل مازندراني

نام اين دانشمند عالی مقام اولين دفعه در شهر ساری توسط شيخ محمود شهميزادی یکی از تلامذه اش
به سمع بنده نگارنده رسيد که به حرارتی هرچه تمامتر استاد خویش را می ستود و اظهار می داشت که
من مدتی در مدرسه سپهسالار طهران خدمت فاضل شرح منظومه حاجی ملا هادی می خواندم و از
تحقیقات و افاداتش بهره می بردم. در شهرهای دیگر هم از نفوس متعدّد در باره جلالت قدر و عمق
معارف فاضل چیزها می شنیدم تا این که پس از ورود به طهران روزی در منزل امة الاعلی دکتر مودی

علیها رضوان الله عکسی جمعیتی از احبای آمریکا دیدم که در وسط شخصی موقری در زئی علما جالس بود دکتر مودی گفت این عکس فاضل مازندرانی است که در بین احبای غرب سخت محترم شده و در آن نواحی منزلت آقا میرزا ابو الفضل گلپایگانی را پیدا کرده مختصر صیت فضایل فاضل در همه اطراف ایران شایع بود تا این که بعدها در عشق آباد خود به زیارتش نائل آمدم و در انجمن احباب آن مدینه بیش از سی چهل جلسه مستمع نطق و خطابه‌اش بودم قبل از این که فاضل به عشق آباد هم وارد شود می‌شنیدم جناب آقا شیخ محمدعلی قاننی که در ایران فاضل را در بدو اقبالش ملاقات کرده بود نامه‌ای مشحون از شئون علمی و اخلاقی او به اکابر امرالله مقیم عشق آباد نوشته و مژده داده بوده است که جدیداً شخصی از فضلاء به جمال مبارک ایمان آورده است که اگر بخواهم اوصافش را کما ینبغی بیان کنم باید یک کتاب در سعه کمالات و تبحرش در علوم و معارف بنویسم با این که آقا شیخ محمدعلی مردی مشکل پسند بود و به ندرت از کسی تمجید می‌کرد.

فضلا و دانشمندان جامعه بهائی در ایران نیز جملگی مقامات علمی وسعه اطلاعات جناب فاضل را تصدیق داشتند. به نظر فانی هم فاضل از مردان بزرگی به شمار می‌آمد که وجودش در جامعه باعث آبرومندی و مباهات بود چه که اولاً در علوم ادبی از قبیل صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و لغت مطالعاتی کافی و در معارف اسلامی از قبیل فقه و اصول و تفسیر و تاریخ تبحری بسزا و در رشته‌های فلسفی از قبیل منطق و حکمت و اشباه این‌ها یعنی تصوّف و کلام و اشراق هم‌چنین در کتب آسمانی و اعتقادات ملل و نحل تحقیقاتی به اندازه داشت. و ثانیاً در سلوک اخلاقی چنان بود که این بنده هنوز به مردی حلیم مانند او برنخورده‌ام و نمی‌دانم آیا در طول حیاتش ولو یکبار باشد متغیر شده و با کسی رو ترش کرده است یا نه زیرا خود در مجلسی در طهران حاضر بودم که مطلبی را بیان می‌کرد و آدم کج فهمی با او به ناحق مجادله می‌نمود و چنان اصرار در قول خود و انکار در مطلب فاضل داشت که بعضی اهل مجلس از حال طبیعی خارج شده بودند ولی فاضل متبسمانه و متواضعانه با مهربانی و بردباری با او مکالمه می‌فرمود. ایضاً در فروتنی و ادب سرمشق مؤمنین بشمار می‌آمد چه کمتر اتفاق می‌افتاد که نفسی بتواند در سلام و تحیّت براو پیشی گیرد و نیز هم‌چنان که در مشی و خرام متائی و سنگین بود در برابر ناملایمات نیز صبر و تمکین داشت. ایمانش هم عمیق و عارفانه بود و از حرف‌های رشک آمیز پاره‌ای نابالغ‌ها و انتقادات جاهلانه آن‌ها از خود بیرون نمی‌رفت. جامه‌اش همیشه فاخر و پاکیزه و خوش دوخت بود و قیافه‌ای خوش‌آیند و نجیبانه داشت. سخنانش شمرده و مرتب و برهانش قوی و متین بود. از لهجه‌اش فهمیده می‌شد که اهل طبرستان است و گاهی الفاظی را مانند آنان بر زبان می‌راند چنان‌که قرمز را بر وزن بهتر ادا می‌کرد.

شرح احوال این بزرگوار به قلم شخص او در بخش هشتم از کتاب تاریخ ظهور الحق که خود تألیف فرموده مندرج است و حقیر آن سرگذشت‌ها را متفرقاً از اشخاص مطلع قبلاً شنیده و بعض وقایع را هم خود شاهد و ناظر بوده و اکنون تلخیص آن ذیلاً از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد و هر جا مقتضی بود به تفصیل مجملات آن پرداخته خواهد شد. فاضل پسر میرزا محمود و او فرزند آقا اسد الله و او زاده آقا رسول اصفهانی است که در بارفروش (بابل حالیه) سکونت داشته. آقا رسول شغلش وکالت در امور حقوقی و محکّمات شرعی و نیز دارنده ثروتی سرشار و نزد مردم صاحب آبرو و اعتبار بوده. خاندانش تجارت پیشه بودند و برای معاملات تجاری به روسیه رفت و آمد می‌نمودند.

اما میرزا محمود والد فاضل به السنه فارسی و ترکی و روسی تکلم می‌کرد و خط شکسته نستعلیق را خوب می‌نوشت و در صنعت ترسل توانا و در علم حساب ماهر و شغلش مانند اسلاف خود بازرگانی و داد و ستدش اغلب با تجار مقیم روسیه بود و گاهی مأموریت گمرکی مازندران و خراسان را نیز بر عهده می‌گرفت. از جهت عقیده مسلمانی متدین و متعبّد و عارف مشرب و محمود الخصال و شیخی مسلک بود. والده فاضل میرزا آقا بزرگ شاعر متخلص به (قصاب) بود که مشرب عرفان و خصلت شجاعت را با هم داشت. متمکن هم بود و در قصاب کلا که محله‌ای در بارفروش به نام خود او منزلی وسیع داشت که دارنده عمارت عالی مشتمل بر قسمتهای اندرونی و بیرونی و باغ و چمن بود و یک

اطاق از عمارتش اختصاص به اسباب درویشی از قبیل تخته پوست و تبرزین و تاج و کشکول و سایر ادوات گران قیمت ارشاد داشت که غالباً جهانگردان و اهل عرفان هنگام ورود به آن خانه در آن حجره نزول می‌کردند. این مرد دیوانی از غزلیات و رباعیات و قطعات و قصاید و یک مثنوی در عشق و مراتب سیر و سلوک و کتابی منظوم در رزمهای حضرت علی بن ابی طالب از اثر طبع خود باقی گذاشت که هیچ یک به طبع نرسید.

باری فاضل در کوچکی به امر پدر در مکاتب شهر به تحصیل مشغول شد و پس از آموختن خواندن و نوشتن به اکتساب لسان عرب و علوم ادب اشتغال ورزید و بر حسب میل فطری و اخلاق توارثی شوقی مفرط به کسب دانش پیدا کرد و اوقات شبانه‌روزی را به مطالعه و مباحثه و تعمق در مواضع علمی می‌گذرانید و از اجلّه معلّمین محلّ استفاده می‌کرد و در میان مدرّسین و اساتیدش شیخ اسمعیل بن الحدّاد که دانشمندی ذو فنون و معلّمی نحریر و متبحّر و قلیل الظّیر و از پیروان شیخ جلیل احسانی بود بر همه تفوق داشت گویا این مرد از خواصّ تلامذه حاجی شریعتمدار کبیر بوده و از آن چشمه فیاض اخذ علم و کسب فیض کرده است و این شریعتمدار از اعظم مجتهدین و اعزّه اتقیای عصر خود بوده است که معاصرینش هم به جهت وفور علم و کمالش و هم به علّت روحانیت و اخلاصش به او ارادت می‌ورزیدند و به حضرتش نسبت کرامت می‌دادند. گویند هر موقع که آسمان از ریزش باران دریغ می‌کرد و محصول دهقانان از خشک‌سالی در خطر می‌افتاد و اهالی از تهدید قحطی بیم‌ناک می‌شدند دست التجاء به دامن شریعتمدار می‌زدند و او را برای دعای استسقاء به مصلى می‌بردند او هم دستها را بر می‌افراشت و به امثال این کلمات مناجات می‌کرد که بار الها این جماعت مردمی نابکار و گنهکارند. حقّ بندگی ترا به جا نمی‌آورند. مستحقّ عذاب الیم و مستوجب نار جحیم و سزاوار تیستی و هلاک می‌باشند. اما اگر نابودشان سازی باز خلق دیگری به عرصه وجود خواهی آورد چنان‌که بعد از قوم نوح همین کار را کردی. خلق تازه تو هم بهتر از این‌ها نخواهند بود و از خطا و زلل مصون نخواهند ماند. آن‌ها هم طغیان خواهند کرد و عصیان خواهند ورزید. پس بیا و به بزرگی خود این مردمان نادان را ببخش و به بزرگواری خویش از لغزش‌های این گروه جاهل در گذر. ابری برانگیز و بارانی بفرست. زمین تشنه را سیراب کن و حاصل پژمرده را تر و تازه فرما.

مختصر این شریعتمدار همان نفس نفیسی است که احترام حضرت قدّوس را به جا می‌آورده و آن ذات مقدّس رادر هر محفل و انجمنی بر خود مقدّم می‌داشته و این فقره در تاریخ امر مسطور و از قضایای مسلم و مشهور است.

برسر مطلب رویم فاضل تا بیست سالگی در مدرسه حاجی کاظم بیک نزد مشاهیر مدرّسین به تحصیل علوم عربیه و فقه و اصول و کلام و حکمت و منطق و نجوم و هیئت اشتغال ورزید و در میان طلبّ به خوش ذوقی و خوش فهمی اشتهار یافت و بسیاری از آن‌ها به جنابش حسن عقیدت پیدا کردند و به علم و فضلش اعتراف نمودند و او را مورد اعتماد دانسته، پس از فوت مدرّس مذکور به شاگردی او تن در دادند و نزدش به تحصیل ادبیات و علوم عقلی و نقلی مشغول شدند و چون فاضل مشرب عرفانی داشت عده‌ای از آخوندهای قشری او را تکفیر و به مخالفتش قیام کردند. ولی بدبینی این مآلاها نتوانست او را از چشم تلامذه و اردتمندانیش بیندازد بلکه تدریجاً بر شهرت و منزلتش افزوده می‌شد. فاضل به آداب عبادت نیز پایبند بود و به تفکر در حقایق و تهذیب اخلاق و تزکیه نفس نیز دلبستگی داشت و با برخی از بهائیان که قبلاً با پدر و خویشاوندانش مربوط و مألوف بودند مراد و با بعضی از قدمای احباب و پاره‌ای از اصحاب قلعه طبرسی آشنائی پیدا کرد و در اثنای تحولات فکری و اوج و حضيض اعتقادی از امر جدید اطلاعاتی به دست آورد تا این‌که در سال 1320 قمری به اذن پدر به عزم توسعه معلومات با یکی از تلامذه خود به طهران رفته مقیم گشت و پیوسته از استادان گرامی آن شهر در رشته‌های عقلی و نقلی استفاده می‌کرد و نیز به تلامذه خویش تدریس می‌نمود و در این میان با بهائیان ساکن طهران طرح دوستی ریخت و با ایادی امر آن زمان مصاحبت کرد و با احبای فاضل و کاملی که از بلاد دیگر به طهران می‌آمدند آشنا شد و از محضر یکایکشان بهره ور و کمکم به امر الهی

نزدیک و طالب آثار و آیات گردید اولین بار لوح مبارک بشارات صادر از قلم اعلیٰ به دستش آمد و از مطالعه اش منجذب و از تعمق در آن به شگفت آمده کما ینبغی به عظمت امر و مقصد عظیم صاحب ظهور پی برده از دل و جان به دین الله ایمان آورده پی در پی به زیارت سایر الواح حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء پرداخته و روز بروز بر وسعت اطلاعات و انبساط خاطر و انجذاب ضمیر و نورانیت وجدان و توسعه دایره فکر افزوده متدرجاً در معارف امری تبحری بسزا یافت و عرفانی بلند پیدا کرد. در اثنای این وقایع مرض وبا در بعض نقاط ایران من جمله طهران شایع شد و فاضل برای فرار از خطر به مازندران رفته چند ماه از دیدار والدین بهره گرفت و محرمانه با بهائیان آن ارض منفرداً و مجتمعاً ملاقات کرد و پس از مراجعت به طهران ولو کما کان با جمیع طبقات اهل فضل آمیزش داشت معهداً دوستان صمیمی و رفقای شبانه روزی او عبارت از ایادی امر و برگزیدگان احباب بودند که پی در پی به دیدنش می رفتند و نظر به سرمایه دانشی که داشت به نشر امر مبارک در محیط مدرسه که محط طلاب علم و اساتید فضل بود ترغیبش می نمودند. فاضل هم که تازه به منبع آب زندگانی رسیده و از انهار خمر حیوان و جویهای شهد مصفی که از بیان رحمن جاری گشته چشیده و از نشئه آن وحلاوت این به نشاط آمده بود منجذبان و حکیمانه به نشر نفعات الله می پرداخت کم کم جمعی از فقها او را بنام حکمی و پاره ای به اسم صوفی و گروهی به نام بابی تکفیر کردند و مجانبت از جانبش را موجب صیانت دین و ایمان شمردند و بالتئجه انبوهی از معاشرانش قطع رابطه کردند و فقط قلیلی از دوستان سابق و تلامذه مخلص و صادقش به ارادت قبلی باقی ماندند چون کار به این جا رسید احباً پیشنهاد نمودند که از حضرت مولی الوری در باره خود تکلیف بخواهد فاضل عریضه ای خاضعانه به محضر مبارک مشتمل بر مراتب عبودیت و اجمالی از احوال خویش و اوضاع مدرسه معروض داشته در کار خود هدایت مرکز میثاق را مستدعی شد. در جواب امر به نشر نفعات الهی و قیام بر خدمت امر الله فرمودند. پس رسماً در سلک مبلغین قرار گرفت و با روش سالمانه خود به این خدمت عظیم قائم گشت و طولی نکشید که از جانب حضرت مولی الوری مأموریت سفر عراق عرب یافت تا با ملا محمدکاظم مجتهد خراسانی مصاحبه نموده حقیقت تعالیم مبارکه را برایش تشریح نماید و به او بفهماند که الیوم علوم متداوله بین القوم عقده گشای مشکلات نتواند شد و جلوگیری از سیل بنیان کن لامذهبی نتواند کرد چه که روش قدیم اکنون سقیم و عقیم گشته بل تنها براهین محکم و متین امر جدید است که در برابر آن سیل بمانند سدی سدید از زبر حدید است و این دستور ضمن مطالب دیگر در لوح جناب ابن ابهر مندرج و صورت آن لوح مبارک این است :

طهران- جناب ایادی امر الله حضرت ابن ابهر علیه بهاءالله الابهی

هو الله

ای منادی پیمان نامه مفصل رسید مضمون مورث روح و ریحان بود و اخبار دلیل بر انتشار انوار شمس حقیقت، چنان اشراقی فرموده که شرق منور گشته و غرب از نفعات قدس معطر شده یاران الهی باید به شکرانه این مواهب رحمانی به انجذاب وجدانی مبعوث گردند و سبب ظهور شرف و منقبت عالم انسانی شوند آهنگ تقدیس بلند کنند و ضجیح تهلیل و تکبیر به ملکوت ابهی رسانند حال امور بسیار دقیق گشته و جمیع انظار متوجه به روش و سلوک احباً و مواظب احلاق و اطوار و آداب بهائیان لهذا باید اهل بهاء به نصایح و وصایای جمال ابهی در نهایت دقت و وفا قیام نمایند و نفوسی که در امور دوائر حکومتی ذی مدخلند امیدوارم که در نهایت تقدیس و پاکی و آزادگی و عفت و عصمت و خیرخواهی و خلوص نیت و پاکی طینت به خدمت ملت و دولت پردازند به موجب خویش قناعت نمایند و بدون آن به ارتکاب فلسی ذیل خویش را نیالایند زیرل ذیل مطهر امر الله آلوده گردد و نزد کل محقق شود که بهائیان نیز احزاب دیگرند بلکه بد تر فرق لفظی است نه معنوی. باری رجای این عبد چنین است که دوستان حقیقی چنان روش و سلوک نمایند که بهائیان در نزد کل سر دفتر دانائی باشند و مشهور و معروف به پاکی فطرت و طهارت طینت شب و روز بکوشند و بجوشند و بخروشند و به جان و دل خدمت به ایران و ایرانیان نمایند از تعیین در مناصب مقصودشان آن باشد که در ره رضای

الهی بپویند و به عالم انسان خدمت کنند نه اینکه زخرف فانیّه به دست آرند و به خوشی و عزّت و راحت زندگانی کنند زیرا این اوهام زائل گردد نه راحت ماند نه عزّت و نه منصب ماند و نه ثروت ، عنقریب کان لم یکن شیئاً مذکور گردد . آنچه باقی راستی و درستی و خدایپرستی ، در خصوص مدرسه بنات مرقوم نموده بودید که اقدام کافی وافی در تأسیس و تنظیم گردیده و در اجتماع مبلغی به همت یاران حقیقی جمع گردیده و حضرت مصوّر رحمانی لوازم مدرسه را تقدیم نموده این خبر سرور قلب بود و فرح نفوس یاران و اماء رحمان در طهران فی الحقیقه غیورند و شکورند و صبورند و وقور ، در جمیع موارد جانفشانی نمایند لهذا به فضل و موهبت ربّانی سبب شادمانی شوق و غرب گردند . عبد البهاء به جان و وجدان هر دم تضرّع و زاری نماید و آن نفوس مقدّسه را عون و صون رحمانی خواهد قضیّه حضرت فاضل مازندرانی را تاکید نمائید ولی نهایت سفارش کنید که به آن فاضل محترم در نهایت خضوع و خشوع در صحبت مدارا نماید و به حکمت و اقتضا صحبت بدارد زیارت سیّد الشهداء را به همراه برد و در ضمن حکایت ثابت و مدلل نماید که من بعد بی شبهه بساط موجود اهل علم منطوی گردد و نجم آمال علما آفل و متواری ، لهذا باید تأسیس جدید شود که مقاومت سیل افکار طبیعی گردد زیرا مسلک قدیم مقاومت نتواند و متانت نتواند و برهان این مدعا آنکه در اندک زمان چقدر نفوس به کلی از دین بیگانه گشتند و روز به روز در ازدیادند . این طوفانرا قوّت کلمه الله مقاومت نماید و این سیل شدید را خلق جدید ثبات و استقامت بنماید . حضرت رئیس بزرگوار و حضرت صدر ابرار باید در خصوص مدرسه تربیت و تأسیسات سائره معاونت یاران فرمایند به حضرت رئیس علیه بهاءالله الابهی از قبل عبد البهاء ابلاغ نمائید ایّها الفاضل الشّهر الیوم یومک قد اتی الوعد فاوف بالعهد تالله الحق انّ شمس الحقیقه الفت علیک ذیل شعاعها و شملکردائها فعلیک بالصّحیح فی المحافل العلیا و الصّریخ فی المجمع العظمی حیّ علی الفلاح و حیّ علی النّجاح و حیّ علی الموهبة الکبری ولكن بالحکمة المذکورة فی الکتاب ای بقدر قابلیّة النفوس و انجذاب القلوب و انشرح الصدور و همچنین به جناب صدرالابرار پیام من برسان یا صدر الصدور استبشر بفضل ربّک الغفور و استخرّن ما ترید من مواهب ربّک الغیور و توجّه الی ملکوت الابهی به قلب شکور و وجه تلتلاء بالنور و انی ادعو الله ان يجعلک آیه الهدی بین الوری و کلمة الاتّقوی بین الاصفیاء انّ ربّی لهو الرّحمن الرّحیم . و اما نامه حضرت وزیر معارف که به جناب رئیس مدرسه مرقوم فرموده ، وقوع این قضیّه باید سبب از دیاد همت و مواظبت اعضاءو معلّمین مدرسه تربیت گردد تا به مقامی رسد که هر عاقل دانا از بیگانه و آشنا اطفال خویش را آرزوی دخول در آن مدرسه نماید و اگر چنانچه باید و شاید همت مبذول شود البتّه آن مدرسه به عون و عنایت الهیّه چنان ترقّی نماید که گوی سبقت و پیشی از جمیع مدارس بریاید و در استقبال به درجه نئی انجامد که اوّل مدرسه عالم گردد و این موقوف به همت یاران و اراده صادقه دوستان است و علیک البهاء الابهی ع

اما مجتهد مذکور یعنی ملاّ محمّد کاظم خراسانی علمدار حرّیت و رکنی از ارکان نهضت مشروطیّت به شمار می آمد و چون در آن هنگامه ازلیها میدان به دست آورده برای مقاصد خاصّی دخالت در این امور میکردند و ضمناً می خواستند عداوت قلبی خود را نسبت به بهائیان در گیر و دار مشروطه و استبداد به مرحله اجراء و عمل برسانند یعنی اذهان تجدد طلبان را در باره احباب مشوب سازند لذا مقتضی چنان بود که این حقایق نیز روشن گردد و مقاصد فریقین یعنی بابی و بهائی از یکدیگر امتیاز داده شود تا مفسد به لباس مصلح خود را نیاراید و مصلح به تمویه دشمن متهم به فساد نگردد . احباب طهران برای این مأموریت یکی از دو عالم را در نظر گرفته بودند اوّل جناب شیخ علی اکبر قوچانی که اجازه اجتهاد از مجتهد مذبور در دست داشت و ثانی فاضل مازندرانی . حضرت مولی الوری انجام این خدمت را به فضل محوّل فرمودند و او که با جناب میرزا عبد الحسین اردستانی از دیر گاهی دوست و در این قبیل مسافرتها رفیق بود و قبلاً با هم معاهده داشتند که در اسفار همراه باشند ، مطلب را به محفل روحانی طهران اظهار داشت و اصرار و ابرام کرد تا آنها نیز موافقت نمودند و موجبات سفر را فراهم آوردند و این دو در جمادی الاولای 1328 قمری به عزم عراق حرکت کردند و پس از اقامت چند روز در کاشان و ملاقات با دوستان به اردستان رفتند چند یوم هم با احبای آن نقطه گذرانده

آخر کار آقا میرزا عبد الحسین مقدار بسیاری از کتب امری و الواح و آیات برداشت که اگر در نجف طالب اطلاع گردیدند آنچه لازم شد بدهد و بعض آثار را هم در ساحت اقدس هنگام تشرّف تقدیم حضور نماید آنگاه به کاشان رجوع نمودند تا به مقصد حرکت کنند احبّای آنجا ایشان را نگاه داشتند و سعی مینمودند مدّت درازی در شهر خود مقیمشان سازند ناچار قضیّه را به محفل روحانی طهران اطلاع دادند در جواب به فاضل تأکید شد که معجلاً باید به نجف بروید و پس از انجام کار به زیارت ارض اقدس بشتابید آنگاه حضرت عبد البهاء آنچه دستور بفرمایند اطاعت نمائید لذا آن دو رفیق از کاشان به قم و از آنجا به اراک رفتند و در هر یک از آن دو شهر ایّامی معدود ماندند بعد به کرمانشاه وارد شدند و در منزل آقا میرزا اسحق خان حقیقی چند روز توقّف کردند و با تنی چند از محترمین محلّ مذاکرات دینی به عمل آوردند و یک قطعه عکس با عده ئی از احباب برداشتند این قضایا به سمع بعض متعصبین بلد رسیده هیجانی در وجودشان پدید آورد و آغاز مهمه نهادند باری آن دو رفیق طی طریق کرده به قصر شیرین رسیدند در اینجا به حاجی علی نامی مواجه گردیدند که از طرف انجمن مشروطه خواهان اعتدالی علما که خود را به اسم هیئت علمیّه نجف موسوم داشته بودند ، آمده بود تا دو مأموریت را به انجام برد . اوّل اینکه تلگرافی علیه جمعیت دموکرات انقلابی به مجلس شورای ملی مخابره کند . دویم آنکه احوال زائرین عتبات را تجسس نماید که مبدا در میانشان از دموکراتهای انقلابی به نیت سوئی به نجف وارد شود . باری این حاجی علی با فاضل و میرزا عبدالحسین ملاقات و در باره چگونگی اصلاح امور ملّت و مملکت به مذاکره پرداخت و چون هر دو را دور از افکار خرافی شناخت و به روشن فکری آن ها پی برد پیش خود به غلط چنین قضاوت کرد که این ها باید از دموکراتهای انقلابی باشند لهذا با آن ها همراه شد و مراقبت از احوالشان میکرد تا به بغداد رسیدند فاضل و رفیقش در آنجا با شاهزاده مؤید السلطنه که از محترمین بهائیان بود در چند روزه توقّف غالباً مراد داشته و این شاهزاده کسی بود که محمد علی شاه در دوره کوتاه پادشاهی خود او را به اجبار به ریاست شورای سلطنتی گماشته بود به این جهت مشروطه طلبان طهران در تعقیبش بودند و او ناچار به بغداد فراری شده بود این هنگام که مسافران ما با او هم رفت و آمد کردند باعث مزید بدگمانی جاسوس هیئت علمیّه نجف یعنی حاجی علی گردید و پیوسته هر دو را تحت نظر گرفت و در مسافرت همراهشان سد و چون دانسته بود که اینها برای ملاقات آیت الله خراسانی عازم نجف میباشند به دروغ وعده مساعدت می داد ضمناً راپرت مسافرت آن دو را به هیئت علمیّه می فرستاد بالأخره به نجف رسیدند حاجی علی خبر ورود آن ها را به هیئت رسانید اتفاقاً از طهران هم از لیها از حرکت فاضلو رفیقش اطلاع یافته به هیئت علمیّه کاذبانه خبر فرستاده بودند که دو نفر که عبارت از فلان و فلان می باشند به قصد سوئی عازم نجف هستند.

این قضایا سبب خوف و اضطراب علماء و طلاب گردید و بر واجب شمردند که شرط احتیاط را بجا آورند . باری فاضل و رفیقش به محض ورود برای پیدا کردن منزلی مناسب به تکاپو افتادند و دو روز صرف این کار کردند تا خانه ئی اجاره نمودند روز سیّم که هنوز با احدی ملاقات ننموده و اوّلین باری بود که تفرّج کنان در کوچه و بازار قدم میزدند ، همینکه به اطراف صحن مقدّس حضرت امیر المؤمنین رسیدند مشاهده کردند طلاب خیره خیره به آن ها نگاه میکنند و بلافاصله چند نفر آخوند و سیّد به آن ها پیوسته تا خانه ایشان را تعقیب کردند و در حول منزل هم جماعتی انبوه از ارباب عمائم گرد آمده بودند که وقتی چشمشان بر آن دو افتاد علی الظّاهر سلام و تعارف کردند و بعد اظهار داشتند که چون در باره شما دو نفر از بعض انجمنهای سرّی طهران اخبار وحشتناکی رسیده و هیئت علمیّه را نگران ساخته ما از طرف هیئت مأموریم اسباب شما را تفتیش نمایم . هر چه فاضل گفت کدام انجمن چنین کاری کرده و چه خبری فرستاده بیان کنید تا کذب آن را ثابت کنیم ، گوش ندادند و گفتند فعلاً راهی جز این نیست که اشیاء و خورجین شما را رسیدگی نمایم فاضل گفت عمل تفتیش اختصاص به حکومت دارد جواب دادند که هیئت علمیّه اختیار این کار را دارند مختصر پس از تفحص آنچه آثار الواح و کتب بود برداشته به دست چند طلبه دادند تا به هیئت علمیّه ببرند دسته ئی هم از مراقبین باقی ماندند تا اینکه پس از ساعتی جمعی کثیر از آخوندان با نمایندۀ رسمی سیاسی دولت ایران آمده آن دو را با

اشیاءشان همراه بردند در کوچه ها و بامها مردم بسیاری برای دیدن بهائی از دحام کرده بودند و این دو را به یکدیگر نشان می دادند با این حال ایشان را به محلّ ویس قونسولگری ایران رسانیده در اطّاقی تاریک و بی فرش پاهای هر دو را در کند گذارده آن را قفل زدند بعد در اطّاق را از بیرون بسته رفتند اسبابهایشان را هم با خود بردند این دو محبوس به اندیشه فرو رفتند که این حادثه به چه مناسبت پیش آمد و می ترسیدند که اسباب آن گرفتاری بی حکمتی خودشان بوده باشد ولی هر چه در جریان رفتار خویش دقیق می شدند حرکتی که بر خلاف حکمت از آنها سر زده باشد نمی دیدند امّا سخت متأثر بودند که چون آثار و الواح به دست اینها افتاده دیگر مذاکره شفاهی صورت نخواهد گرفت و مقصود اصلی از این مسافرت به حصول نخواهد پیوست بالجمله پس از ساعتی که تالار فوقانی قونسولخانه از جماعت علماء مملو گردید ، محبس را باز کردند و چند نفر به درون آمده قفل کند را گشودند و پاهای آقا میرزا عبد الحسین را بیرون کشیده با خود بردند و بعد از مدّت کمی او را برگردانده دوباره محبوس و مقید ساختند . فاضل از او پرسید که بر شما چه گذشت گفت که مرا استنطاق و سؤال و جواب را در ورقه ئی ثبت کردند بعد از پرسیدن نام و اسم پدر و شغل و محلّ ولادت ، سؤال از عقیده ام کردند گفتم بهائی هستم پرسیدند چه شد که بهائی شدی گفتم پدرم بهائی بود و مرا به دیانت خود بار آورد هم چنانکه شماها نیز به دین پدری و مادری تربیت شده اید پرسیدند به چه قصدی اینجا آمدی گفتم چون فاضل میآمد من هم با او همراه شدم زیرا که با هم دوست یگانه بودیم . باری طولی نکشید که دسته ئی از ارباب عمائم آمده این دفعه فاضل را به همان کیفیت بردند چون به تالار واردش کردند به استنطاق پرداختند از نام و هویتش که پرسیدند خود را معرفی نموده گفت در همین مجلس عدّه زیادی حضور دارند که مرا به خوبی می شناسند و از مقام و منزلتم آگاهند گفتند چرا به نجف آمدید اظهار داشت که من از دیر زمانی در نظر داشتم به این ارض که هم مرکز علوم دینی و هم جایگاه مقدّسی است برای استفاده و زیارت بیایم و والد نیز مرا به این کار ترغیب و تأکید می کرد امّا تدبیر من و پدرم با تقدیر الهی موافق نیفتاد تا این زمان که انشقاق و اختلاف میان طرفداران مشروطه و هوا خواهان اسلوب قدیم به تکفیر و قتل و غارت یکدیگر منجر گردید و هر دو دسته متخاصم بهائیان را طرفدار دسته مخالف خود بقلم دادند یعنی طالبان حکومت مشروطه این طایفه را حامی استبداد وانمود کردند و خاوندگان سلطنت استبدادی آنها را مؤسس حریت و آزادی شمردند و به این سبب این جامعه بین المللی که مقصدش فقط تهذیب اخلاق و ترویج انسانیت و تنویر افکار و تأسیس وحدت بشر و سعیش در اصلاح جهان و استقرار صلح عمومی و جهدش در استحکام مبانی اتّحاد بین دول و ملل عالم است ، آن هم از طریق روحانیت صرفه نه از راه مداخله در امور سیاسی ، مردود طرفین و مورد تعرّض فریقین قرار گرفت . لهذا بهائیان مصمم شدند که آثار و کتب خود را توسط شخص مطّلع و امینی به این مرکز که مقتدر ترین مرجع دینی است بفرستند تا مورد مطالعه و مذاقه قرار گیرد و بعد از فحص و تحقیق اگر نزدشان محقق گردد که دین بهائی امری است روحانی و پیروانش مروج تعلیم و تربیت و ساعی در تحسین اخلاق عمومی و آرزومند آشتی و محبت بین بشر می باشند ، بزرگان این مرکز اعلام فرمایند که هیچیک از طرفین به آنها تعرّض نکنند و در حقشان تجاوز روا ندارند . حالا بهائیان مرا لایق این خدمت و در خور این امانت تشخیص دادند و من با این کتب و آثار به این مرکز مقدّس آمدم تا هم مأموریت خود را از طرف بهائیان به انجام رسانیده و هم خدمتی به وطن و کشور کرده باشم زیرا که روا نمیدانم چنین طایفه کثیرالعددی با چنین حسن نیتی و با این تلاش خیر خواهانه و نوع دوستانه از ارکان دین اسلام و بزرگان دولت ایران دل آزرده باشند . بعد از آنکه فاضل این سخنان صادقانه را بر زبان راند میرزا مهدی آیه الله زاده که رئیس هیئت علمیّه و اکنون هم خودش طرف مکالمه بود سؤالی دیگر پیش آورد و آن راجع به مندرجات نامه محفل روحانی طهران بود چه که دو مکتوب در میان آثار فاضل دیده بودند یکی به امضای تنی از مبلغین که فاضل را به سبب فوز به چنین خدمتی ستوده و در اهمیت آن قلم فرسایی کرده بود و دیگر به امضای محفل روحانی که مفادش مأموریت او به سوی عتبات بود و بالجمله آیه الله زاده پرسید مقصود از کلمه مأموریتی که در این نامه میباشد چیست فاضل جواب داد مراد همان است که الان شرح داده شد بعد از مهر محفل روحانی و اسامی اعضایش سؤال کرد فاضل آن را هم حکیمانه جواب داد وقتیکه امر استنطاق خاتمه یافت ورقه

را ضبط کردند و فاضل را به محبس نزد میرزا عبد الحسین آورده پاهایش را در کند گذاشته رفتند . این دو محبوس غذای شب را که برای ایشان آورده بودند در زیر کند میل کردند و با همان وضع به خواب رفتند . از آن جانب چون کتب و آثار امری این دو رفیق در دسترس همه مآلها قرار گرفت کلاً آن‌ها را مطالعه میکردند و تا یک هفته هر روزی یکبار فاضل را به اطاق استنطاق می بردند و در باره محتویات الواح سؤالاتی مینمودند و جواب می شنیدند . این هنگام فاضل متوجه شد که اراده الله براین تعلق گرفته بوده است که آثار امری به وسیله آخوندان ضبط گردد تا ابلاغ کلمه علناً در جلسات عمومی انجام یابد تا فیده بیشتر و حجت تمامتر باشد والا اگر به طوریکه خود قبلاً در نظر داشت قضیه صورت می گرفت جز شخص مجتهد خراسانی احدی به مقصد و مرام احباب واقف نمی شد لهذا از بازی تقدیر به اراده حیّ قدیر به شگفت آمده خدا را شکر و ثنا گفت . اما در میان هیئت علمیه پاهنی هم از اهل عناد بودند که می خواستند به هر خدعه و نیرنگی باشد صاحب امر و مؤمنین او را دشمن مشروطه و طرفدار سلطنت مستبده ایران و عثمانی قلمداد کنند به این نیت که دو دولت مشروطه آن دو مملکت را از بهائیان متنفر سازند تا در هر دو کشور موجبات ایداع و اضرار این طایفه را فراهم ساخته باشند . فاضل برای دفع این تهمت و رفع این مغلطه پی درپی از الواح حضرت بهاء الله و آثار حضرت عبدالبهاء آنچه که دلالت بر عدم دخالت در امور سیاسیّه داشت می خواند و در توضیح و تشریح مطبل خود بیان می کرد که شارع این شرع بدیع علاوه بر اینکه پیروان خویش را از مداخله در سیاست و همراهی با دسته بندیهای حزبی منع نموده حمل آلات حرب را نیز حرام کرده و کلّ را به تمسک به حبل اتحاد خوانده و به محبت من علی الارض امر فرموده تا اینکه جهان از نعمت آسایش و لذت آرامش برخوردار گردند و جنگ وجدال به کلی از بین بشر بر افتد و صلح و سلام جایگزین آن گردد و طایفل بهائی پیوسته برای حصول همین مقصد جلیل می کوشند و دخالت در کارهای سیاسی و حمایت از سلاطین استبدادی یا هر اقدامی از این قبیل را گناه می دانند و دون شأن خود می شمارند و محال است که چنین عملی از آن‌ها سر بزند . مبغضین قبلاً نامه ئی جعل کرده بودند از لسان حضرت عبد البهء خطاب به بهائیان ایران و عثمانی به این مضمون که شما باید به عبد قبل حمید و محمد قبل علی مساعدت کنید تا هر دو به حق مغضوب خود برسند و آن نامه را در انجمن خصوصی که مرگب از ارکان هیئت علمیه بود نماینده دولت هم به لباس میدل در آن حضور داشت خواندند . فاضل گفت چنین نامه ئی از حضرت عبد البهء نیست و نمی تواند هم باشد چه اولاً مخالف است با آن همه بیانات و آثار قطعی چاپ شده ایشان که از من گرفته و نزد خود موجود دارید ثانیاً در نفس عبارات این نامه شواهد بسیاری است که ساختگی بودن آن را واضح می سازد من جمله چون سازنده ملتفت اصطلاحات این امر نبوده و به نکات بیانات حضرت عبد البهء وقوف نداشته کلمات و جمله هائی در نامه خود بکار برده که مصطلح آن حضرت نبوده است علاوه بر همه آن‌ها تحیت به اشخاصی فرستاده که بهائی نبوده اند این است حقیقت مطلب اما معلوم میشود که در این انجمن قضاوت بی طرفانه نمی شود و اغراضی در کار است که با عدل و انصاف منافات دارد . هیئت علمیه عاقبت رأی دادند که فاضل و رفیقش را به مرز ایران فرستاده تسلیم سر حددار نمایند . پس آنچه اسباب و آثار همراهشان بود جز لباسی که بر تن داشتند از ایشان گرفتند و دستهای هر دو نفر را در کند چوبی میخ کرده با دو نفر مأمور نظامی عرب و گماشته قونسولگری ایران به کربلا بر گرداندند آنجا هم دو شبانه روز در نظمیّه زندانی شدند صبح روز سیم دو تن از شیوخ محترم از فاضل تحقیقاتی به عمل آورده پی به آئین بهائی و مظلومیت این دومسافر برده عرض حال فاضل را که استدعای رسیدگی و تحقیق در قضیه نموده بود توسط خادم خود به حاکم رسانیدند بالنتیجه هر دو به دار الحکومه احضار و طرف مکالمه با حکمران گردیدند . حاکم دانست که این‌ها بهائی هستند و معلومش گردید که عقیده بهائیان چه چیز است ایضاً مطلع شد اینکه نوشته اند این دو نفر آلات مضره با خود داشته اند مراد کتبشان بوده همچنین به قضیه نامه جعلی پی برده ولی حق مداخله در امور نجف نداشت فقط حقیقت واقعه را به والی بغداد نوشت آنگاه باز هر دو نفر را با کند دست سوار بر الاغ نموده با دو تن مأمور سواره عثمانی و ایرانی به بغداد روانه کردند . در بین راه شبها در محبسهای نظمیّه هر محلی که محبوسشان میداشتند تا اینکه به بغداد رسانیده به محبس نظمیّه واردشان کردند . پس از چند ساعت تسلیم گماشتگان قونسولگری ایران در بغداد نمودند

که ایشان را در زندان قونسولگری با کند پا مدت سیزده روز نگاه داشتند آنگاه هر دو را با مأمورین سواره همراه و منزل به منزل طی طریق کرده در تاریکی شبی به خانقین رسانده به سر حددار تحویل دادند. در اینجا علائم فرج بعد از شدت پدیدار گشت و امارات یسر بعد از یسر نمودار گردید چه اولاً شخص سر حددار مردی آزاده و شریف و مخالف سیاستمداری بی خردانه آخوندها و حکمرانی بیدادگرانه آنها بود. ثانیاً به کوشش و خواهش میرزا اسحق خان حقیقی که از احباب مخلص و متشخص بود نظام السلطنه مافی حکمران کرمانشاه به سر حددار مزبور که در حوزه حکومت او و تحت فرمانش قرار داشت دستور داد که در ترفیه حال و تسریر خاطر آن دو سعی نماید. ثالثاً در طهران با اقدامات آقا سید نصر الله باقراف و آقا میرزا عزیز الله خان ورقاء و خانم دکتر مودی امریکائی هیئت دولت وقت که اتفاقاً مردمانی پاک طینت و خوش نیت بودند به غرض ورزی آخوندها آگاه شدند. رابعاً اخوند ملاً کاظم مجتهد خراسانی راجع به این دو نفر تلگراف کرد که سو قصدی نداشته اند بلکه منظورشان هدایت به عقاید مذهبیّه خودشان بود. لهذا امور از این جهات سهل شد و سر حددار هر دو را از شرارت اخوند محل حفظ و با محبت و احترام سوار بر قاطر شخص چارواداری نموده با عده ئی از سواران محافظ به سوی کرمانشاه روانه داشت ولی به علت اراجیفی که از روزنامه نجف و زوار عتبات در افواه افتاده بود در منازل بین راه همهمه و زمزمه بلند و آمادگی برای فتنه و حمله آشکار بود حتی در خود کرمانشاه اگر تدابیر حکمران و کفایت و عدالت سر تپ میرزا علی خان خاه خراب رئیس امنیه نمی بود آن دو و عموم احباب شهر در معرض خطر قرار می گرفتند به همین ملاحظه میرزا آقا خان قائم مقامی و منوچهر خان ملکوتی به کرمانشاه از اراک به میرزا اسحق خان حقیقی تلگراف زدند که دو بسته پارچه سیاه و سفید چون وارد میشود اگر نمی توانید تحویل بگیرید تلگراف کنید تا ما تحویل بگیریم و این اشاره به عمامه های آن دو مسافر بود چه عمامه میرزا عبد الحسین سیاه و از فاضل سفید بود. باری در ورود به سلطان آباد عراق هم شخصی از متعصبین کرمانشاهی در صدد فتنه انگیزی بود ولی میرزا آقا خان قائم مقامی و پسر عمویش احتشام نظام ائیس امنیه او را به سختی تهدید نمودند و بر سر جای خود نشانیدند. احباب در نظر داشتند این دو مسافر را در توابع آن ولایت که تحت نفوذشان بود نگهداری کنند اما مصلحت بر خلاف این اقتضاء کرد. در هر حال چون با گاری حرکت به طهران نمودند غلام پست که شخصی اصفهانی بود و کسی نمی دانست که دینش چیست و اعتقادش به کیست، در نیمه شب فاضل را به آرامی بیدار کرده آهسته در گوشش گفت که من از مخلصین این امر عظیم هستم امشب حضرت عبدالبهاء را در خواب دیدم که به فرمودند این دو مسافر امانت منند ایشان را به سلامت به منزل برسان این را گفت و فی الواقع حق امانت داری را به نحو شایسته بجا آورد و تدبیرش این بود که در همه بلاد بین راه در ساعتی و به کیفیت گاری را وارد توقفگاه می کرد مه از دادن و گرفتن پاکات و امانات پستی که اسباب معطلی میگردد و ممکن بود فاضل و رفیقش همشناخته شوند خلاص میشد. حتی گاری را به طهران هم قبل از طلوع صبح وارد کرده خود را از سؤال و جواب پاسبانهای دروازه ایمن داشته هر دو مسافر را به منزل میرزا نبی خان لر که نزدیک ترین خانه بود رسانید و این در اواخر ماه شعبان همان سال بود و به این حساب مسافرت عتبات فاضل و رفیقش از ابتدای حرکت طهران تا مراجعتشان به آن قریب سه ماه طول کشید آنگاه با اطلاع محفل روحانی و برحسب دستور دولت وقت مدت دو ماه در اماکن امن اطراف طهران دور از چشم آشنا و بیگانه پنهانی و محرمانه زیستند تا اینکه به دستور محفل به عزم تشرّف عازم ساحت اقدس شدند و در یوم یکشنبه یازدهم شوال 1328 قمری دو ساعت به غروب مانده با کاری حرکت نمودند و از طریق قزوین و رشت و پیره بازار پس از ملاقات احبای بین راه به ساحل دریا رسیده در کشتی نشسته روز 29 شوال به مسافر خانه بادکوبه وارد شدند و با جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی و سایر دوستان ملاقات نموده با راه آهن به باطوم رفتند و از آنجا با کشتی به اسلامبول و پس از سه روز با کشتی دیگری به اسکندریه رهسپار گردیدند به مهمان خانه وارد شدند و صبح با تراموای به شهر داخل و در هتل لوکنده شرقی که اقامتگاه مسافران بهائی بود منزل کردند. اکنون مقتضی استراجع به تشریف ایشان عین عبارات فاضل نقل گردد و قبلاً باید دانست که فاضل به خود در تاریخچه اش به صیغه متکلم اشاره نمی کند یعنی نمی گوید من چنین و چنان کردم بلکه همیشه در مورد خود ضمیر غائب

یعنی کلمه (او) را به کار میبرد یا اینکه مینویسد فاضل چنین کرد و چنان گفت اینک عین نوشته ایشان : (در آنجا جمعی از زائرین ایرانی و هندی و مصری و انگریزی و امریکائی اقامت داشتند و از آن جمله آقا میرزا ابو الفضل گلپایگانی بود که از مقامات فضل و اطلاعات استفاده میشد و مسافری با نشاط و انبساط قلبی به ملاقات یکدیگر می رسیدند و هر روز یکی از آنها مباشر خرید و طبع غذا می گشت و شبها غالباً به حضور حضرت عبد البهاء در بیت مستأجره مسکونه شان میرسیدند و چون اوائل ورودشان بقطر مصری بود دسته دسته از اهالی و بیشتر از طلاب از هری و نویسندگان و کارکنان و جرائد به حال تنقیب و تنقید به محضرشان وارد میگشتند که با مقامات علمیّه و بیانات عربیّه فصیحی و استدلالات و عرفانهای قویّه و اخلاق به غایت کریمانه و مهربانانه خود همه را راضی و شاکر و منجذب می ساختند . شبی در موضوع حمه و هجوم غرب به شرق و مبارزه و شکست از نظر علوم و انکشافات و از نظر صنایع و بدایع و از نظر تجهیزات جنگی و از نظر قدرت مالی و غیرها به تفصیل ذکر فرمودند که در تمام آن مبارزات غرب غالب و شرق منهزم می باشد الا در موضوع امرالله که غالب و مهیم بر کلّ است و شیب دیگر در بیان آنکه هیکل بشری مانند هیکل شخص به تدریج تا این عصر به مقام قوّت بنیه و رشد خود بالغ شد و ناچار عقل کلی الهی در آن طالع گردید و شبی دیگر راجع به آنکه اگر جمال ابهی امر نقطه اولی از میان رفته بود به همچنین اگر حکمت و قدرت و نفوذ میثاق نبود نادانان امر ابهی را فلج کرده بودند و شبی دیگر ذکر اوضاع و احوال شیخ محمد عبده و عبارتش در حقّ آن حضرت که اما فلان فلاختلف فیه اثنان و ائه رجل سیاسیّ عظیم و بسیار امور مهمّه دیگر که اینجا مقام بسط و تفصیل آن نیست و ناچار بایست واقعه نجف که در بخش سابق به اشاره ذکر است و شرح حیاط فاضل و خاطراتش را به نوع اجمال ذکر نمود و او خود در دفتر های متعدد مسطور و مکتوب دارد و اما درباره واقعه مذکوره نجف به او فرمودند که نتیجه بسیار خوبی داد چنانچه برخی به ملاقات آمدند و بعضی به مکاتبه پرداختند و فرمودند که به آنجا در تنبیه و هدایتشان نامه مفصل نگاشتیم و از آیه اللهها اسم بردند و این آیه از قرآن را بدین مناسبت تلاوت فرمودند (اتبعون بکلّ ابع آیه تعیشون) و ما ناچار برای مراعات اختصار از این تشرّف پر ثمر ملکوتی اثر به همین مقدار اشاره باید اکتفا کنیم و نحمد الله علی عطائه و نواله و منه و افضاله) انتهى .

از عبارات فاضل که در اینجا نقل گردید این مطلب هم مستفاد میشود که خاطرات مفصل تشرّف را در دفاتر خود ثبت و ضبط کرده است .

الحاصل فاضل و رفیقش سی و یک روز از فیض لقا کامیاب شدند سپس حضرت مولی الوری ایشان را مأمور هندوستان کرده دستور فرمودند لباسی مانند لباس مولویها و افندیهای مصر و اسلامبول بپوشند و مثل آنها فینه و عمامه بر سر بگذارند ایشان نیز امتثالاً للامر به آن لباس در آمده روز دوشنبه 24 ذیحجه 1328 از رمله اسکندریّه به پورت سعید رفتند و چند روز نزد آقا سید اسدالله قمی که واسطه ارسال مراسلات حضرت مولی الوری به احباب بود توقف کرده عاقبت روز سه شنبه دویم محرّم 1329 قمری به اتفاق فرامرز پاریسی با کشتی روانه هند گردیدند و روز 25 محرّم به بمبئی ورود کردند . حضرت مولی الوری میل مبارکشان این بود که فاضل و رفیقش در هندوستان به نام بهائی مشهور نشوند بلکه به عنوان عالم مطلع از عقاید و مذاهب دینی و فلسفی وارد آن خطّه گردند تا به وسیله ایشان علماء و محققین آن سرزمین به شئون فائده بهائیت و کیفیت ارتباطات آن با روح ادیان الهیّه و فلسفه های صحیحّه عالم و تسلط و تفوق آن بر همه حکمتها و دیانتها معلوم و مسلم گردد و این است صورت فقراتی از لوح مبارک خطاب به فاضل : (..... زحمات آن جناب در این سفر بی حدّ و پایان و مشکلات عظیمه ظاهر و نمایان باید تحمّل زحمات نمائید و در هندوستان دوری زیند با ایرانیان و دیگران در ابتدّت مخالطه و معاشرت فرمائید و از مسائل علمیّه صحبت بدارید تا در نزد کلّ واضح شود که واقف و آگاهید و چون فی الجملة الفتی نمایند و گوش هوشی باز کنند هر که را مستعدّ القای کلمه الله یابید محرمانه القاء کنید شاید به این واسطه خلق نادان اطلاع یابند و اگر چنانچه مکث در هندوستان مشکل و دشوار است سفر به سواحل خلیج فارس و در آنجا به تبلیغ مشغول گردید پس عازم شیراز شوید چندی در اطراف شیراز بگردید و از آنجا به آباد و فریدن و اصفهان کاشان و

قم و طهران و دیگر هر جائیکه مصلحت بدانید یقین بدان که بدرقه عنایت رسد و انوار تأیید بتابد...انتهی

باری چنانچه قبلاً ذکر شد با اینکه لازم بود خود را در هندوستان به نام بهائی معروف نسازید اما چون فرامرز پارسی از قبل به احباب تاریخ ورود را نوشته بود به حال اجتماع به استقبال آمدند و همین سبب شهرت شد و آن گونه که در نظر بود کار صورت نگرفت . در بمبئی محلی که برای اقامتشان معین کرده بودند نزدیک دریا و در مجاورت باتلاق و جایگاه پیشه مالاریا بود که آن‌ها را مبتلا به تب و لرز کرد و در مزاجشان حالت وبائی پیدا شد به طوریکه پس از معالجه هم اثری از ضعف و نقاقت باقی ماند معهداً با عده ئی از محترمین صحبت داشتند و بیاناتشان مستمعین را منقلب کرد بطوریکه بعضی از آن‌ها برای تشرّف به ساحت اقدس حرکت کردند . وجودشان احباب را هم به شوق آورد که به روحانیت و خدمت افزودند . میرزا محرم نیز که نامش در جلد اول این کتاب ضمن سرگذشت نیر و سینا ذکر شده آنجا بود و این مرد که تنی از مبلغین محسوب میشد طبع شعر هم داشته . بنده نگارنده به خاطر دارم که مرحوم میرزا ابوالحسن امین اردکانی یک بیت شعر به او نسبت میداد که اگر کلماتش درست بهیاد مانده باشد این است :

چو محرم شدی حافظ راز باش که محرم به یک نقطه مجرم شود

باری بعد از چهار ماه و چند روز در غزه جمادی الثانی 1329 قمری مطابق اول جون 1911 میلادی با ترن از بمبئی به کلکته رفتند آقا سید مصطفی رنگونی و حاجی میرزا محمد تاجر طبسی و جماعتی از احباب تازه تصدیق آنجا بودند فاضل و رفیقش با سهروردی که از معاریف دانشمندان بود ملاقات نمودند و با جمعی از مولویها صحبت امری داشتند همان اوقات کنتس ثبلین اطریشی که خانمی بهائی بود نیز به کلکته وارد شده در جماعات نطق میکرد در آنجا با او آشنا شدند و با یکدیگر در پیشرفت امر معاونت نمودند و با هم عکس جمعیتی برداشتند آنگاه عزم رنگون از شهرهای برما کرده پس از ورود مهمان حاجی سید مهدی از احبای شیراز الاصل شده با احباب همچنین با عده ئی از محترمین و پاره ئی از اساقفه انگلیسی و رؤسای فرق اسلامی صحبت داشتند و در 22 سپتامبر 1911 بیست و دو ساعت با ترن طی طریق نموده بمندله وارد شدند و پس از یک هفته که ملاقات با یاران دست داد به معیت آقا سید مصطفی و آقا سید جناب علی به رنگون برگشته یک هفته اقامت نمودند آنگاه در سیزدهم شوال مطابق هفتم اکتبر به قریه کنجانگون که مرکزی است از احبای بومی و ذکری از آن در سرگذشت جناب نبیل زاده نیز قبلاً شده است ، سفر کردند مدّت سه روز به تشویق یاران گذرانده به رنگون برگشتند و پس از توقف چهار هفته به کلکته رجوع و یک هفته در آنجا مانده به بمبئی مراجعت نمودند و ده روز بعدش سفری دو روزه به پونه برای ملاقات خسرو بمان پارسی کرده باز گشتند و با القای خطابات حکیمانه و نصایح مشفقانه روح اتحاد و اتفاق در میان دوستان بمبئی دمیده به تأسیس محفل روحانی نیز موفق گشتند آنگاه در 14 ذی الحجه 1329 مطابق ششم دسامبر 1911 میلادی اسباب سفر را در گاری گاوی گذاشته به لب دریا رفته در حالیکه با میرزا محرم و سایر مشایعین وداع میکردند به عزم ایران در کشتی نشستند در این سفر که قدری کمتر از یک سال طول کشید آقا سید مصطفی بیانات فاضل را در محاورات انفرادی همچنین خطابات او را در مجالس عمومی به السنه مختلفه ترجمه می کرد . خدماتی را هم که این دو رفیق در مسافرت هند انجام دادند به طراز قبول مزین شد چه حضرت عبدالبهاء کراراً ابراز رضایت و عنایت فرمودند . باری این دو رفیق پس از یک هفته یعنی در تاریخ 22 ذیحجه وارد دریای بندر عباس شدند و روز بعدش کشتی نزدیک ساحل لنکر انداخت این هنگام میرزا حسن علی خان شیرازی رئیس پست با موتور لنج به استقبال رفته هر دو را به شهر وارد کرد . آن موقع عده ئی از احبای متشخص در بندر بودند که به مساعی آن‌ها مجالس تشکیل شد و محافل رونق یافت و دلها به طرب آمد بازار تبلیغ هم رواج گرفت و با جماعتی من جمله پیر مرد سنی و مولوی که ردیه ئی هم نوشته بود مذاکرات تبلیغی کردند و تا دوازدهم صفر 1330 یعنی قریب پنجاه روز آنجا مقیم بودند و به لحاظ اینکه آن اوقات راههای کشور نا امن بود ایضاً شیوع داشت که اشرار

عنقریب به بندر عباس هجوم خواهند آورد و به اهالی خصوصاً به بهائیان تعرض و حمله خواهند کرد . احباب در باره فاضل و رفیقش با یکدیگر شور حتی من باب استشاره به اطراف من جمله به میرزا عبدالوهاب خان سروش الملک رئیس پست بنادر از بهائیان معروف و مقیم بوشهر مخابره کردند بالاخره صلاح بر این شد که آن دو نفر به بوشهر بروند و رفتند و در حدود بیست روز اقامت و با احباب که عدّه قلیلی بودند ملاقات و احتفالاتی هم منعقد نمودند و چون عازم حرکت به سمت شیراز شدند سروش الملک ایشان را به دسته ئی از غلامان پست سپرد لهذا در اثنای طریق حملات راهزنان نتوانست آسیبی به جان و مالشان برساند تا اینکه در نوزدهم ربیع الاول به شیراز رسیده در مسافرخانه امری منزل کردند و به راهنمایی اکابر یاران از قبیل آقایان افغانها و بشیر السلطان و میرزا محمد حسن بلور فروش همدانی و حاجی میرزا حسن علی یزدی و سالار نصرت نوری و میرزای عندلیب و بینش در انجمنهای دوستان به تشویق و ترغیب اشتغال داشتند ضمناً در عین مراعات حکمت با عدّه ئی از اغیار که یکی از آنها ملای کاشی بسیار مفسد و مغرض بود مذاکرات امری به عمل آمد . علی حال این دو رفیق به علت اینکه رفت و آمد در طرق و شوارع به سبب حمله ایل عرب امکان نداشت در شیراز توقف کردند مسافران دیگر هم از ایرانی و اروپائی اعم از رجال سیاسی و نظامی و تاجر و کاسب و سیاح و غیر هم نیز جرئت خروج از شهر را نداشتند تا وقتیکه قوام شیرازی با رؤسای ایل قراری بست که از قاطعان طریق جلوگیری به عمل آرند لهذا بیست و چهار گاری با اسبهای روسی و تعدادی امنیه مسلح و دسته ئی از سواران قوام گروهی هم از سواران عرب برای محافظت سر نشینان گاریها حرکت کردند فاضل و رفیقش نیز در همان کاروان بودند ، ناگهان چشمشان به فاضل افتاد و در صدد بر آمدند فتنه ئی ساز کنند ولی رئیس سواران قوام به شدت ممانعت کرد نزدیک به آباده بعضی از بزرگان بهائی به استقبال آمدند و با فاضل و میرزا عبد الحسین دیده بوسی کردند و این موجب زیادتی بغض سادات مذکور شد چنانچه در ورود به آباده به خانه امام جمعه رفتند تا او را تحریک بر افساد نمایند اما وقتیکه پی به اقتدار احبابی آنجا بردند چاره را در سکوت یافتند . فاضل و رفیقش هم غالباً با میرزای قابل که شرح احوالش در جلد دویم این کتاب درج گشته همچنین با حاجی علیخان و جناب بائی و پسرش حاجی خان و میرزا نصرالله روشن محشور و در شرح و توابعش به تشویق و ترغیب دوستان مشغول بوده و در ماه شعبان 1330 به اصفهان رسیدند در اینجا میرزا عبد الحسین از فاضل جدا شده به وطنش اردستان رفت و فاضل در ماه رمضان به طهران وارد گردید و چندی بعد به تصویب محفل و به موجب قراریکه با آقا سید نصر الله باقراف داده شده بود به اتفاق پسر باقراف میر امین الله به رشت روانه گردید ه به خدمات امری پرداخت و در سال 1331 قمری به امر حضرت مولی الوری عزم صفحات نور نمود اول به وسیله کشتی به بندر جز رفته و با احبابی آنجا که عبارت از میرزا محمد تقی متخلص به (ناظم) از اهل خراسان و میرزا جواد اعتماد التجار که بعداً به دست مسلمین به قتل رسید و برادرش میرزا محمد حکیم و نیز با میرزا محمود خان شهریاری و برادرش میرزا محمد علیخان همچنین با میرزا عزیز الله خان روشن و غیر هم بودند ، معاشر گشت و با ارامنه و مسلمینملاقاتهای با نتیجه به دست آورد و در اجتماعات دوستان بارها نطق کرده با کشتی به مشهد سر (بابلسر) روانه شد و بعد از ملاقات حاجی آقا ممتازی سنگسری روز دیگر با اسب سواری به فریدون کنار و فردای آن روز باز سواره به آمل رفت و با مسیو میخائیل یونانی که عنوانی در اداره مالیّه داشت ملاقات همچنین با بزرگترین امام جماعت ایضاً با گروهی از ملاکین و محترمین مناظرات امری نمود سپس به دار الکلا رفته با میرزا فضل الله خان نوری ملقب به نظام الممالک (پسر عموی حضرت عبد البهاء) معاشر و با پاره ئی از منسوبان او که از ارکان ازلیّه محسوب میشدند صحبت امری داشت . با دامادهای نظام الممالک هم که ملقب به منشور الملک و معاضد الملک بودند در دهات خود آنها در حالیکه مهمانشان بودند به مذاکرات امری پرداخت در مزاین سفر هنگامی که در مشهد سر بود و عزم بارفروش داشت خبر یافت که برادرش به وسیله تشهیر او به بهائیت و تظاهر خودش به مسلمانی قصد تصرف اموال موروثی پدری را دارد و این برادر طماع بی وفا اگر دستش به او برسد قصد جانش خواهد کرد و دید اگر عزم بارفروش نماید ناچار باید به خانه یکی از اقوام متنفذ مسلمان خود وارد شود تا جانش ایمن و مالش در امان باشد ولی این عمل را که عبارت از التجاء بردن به غیر

حق می‌شمرد جایز ندانست بلکه گذشتن از ارث پدری را بر خویش هموار ساخت و از رفتن به بارفروش منصرف شد و گویا طریق طهران را پیش گرفت تا اینکه در اواخر سنه 1334 قمری احبای رشت حضرتش را برای نشر نجات از محفل روحانی طهران طلبیدند لهذا به عزم گیلان حرکت نمود و بنا به اصرار مؤمنین چندی در قزوین ماند و در محرم 1335 در کالسکه نشسته بعد از دو روز به رشت وارد شده در مسافر خانه امری که جدیداً تأسیس شده بود منزل کرد و با افادات علمی و افاضات روحانی در میان احباب و نشر نفعه طیبه و اقامه حجّت و بیّنه برای متحرّیان حقیقت مشغول شد در اواخر همان سنه با ضیائیّه خانم خواهر زاده آقا علی ارباب نصیراف قزوینی ازدواج کرد و همچنان با بیانات فاضلانه و سلوک متواضعانه به خدمت امر قیام داشت و دلهارا با روش پسندیده خویش صید میکرد تا زمانیکه حضرت مولی الوری به طهران تلگراف فرمودند که شهید و مازندرانی و یزدانی به حیفا حرکت کنند . مقصود از شهید جناب میرزا علی محمد ابن اصدق خراسانی و از مازندرانی فاضل و از یزدانی آقای احمد یزدانی بوده ولی در ورقه تلگراف اشتباهاً به جای یزدانی نقل شده بود و چون در میان اهالی یزد مقیم طهران جناب آقا محمد حسین الفت که شرح احوالش در جلد پنجم این کتاب درج شده از همه معروفتر و از جهات خدمت و درجات فضیلت از همه مشهور تر بود محفل روحانی طهران را چنین به تصوّر آمد که مراد از یزدی اوست لهذا خبر دادند که او با پسرش میرزا محمد لیبب و ابن اصدق و فاضل آماده حرکت به ساحت اقدس گردند اوّل ابن اصدق رهسپار رشت گردید فضل الله صبحی پسر آقا محمد حسین مهدی کاشی را هم با خود همراه کرده بود و این گویا نظر به خواهش پدر صبحی بوده که شاید در مجاورت بزرگان به نحوی از انحا تربیت شود ولی صبحی که گاهی خود را به نام فضل الله و گاهی به اسم فیض الله می خواند و نامی از او در سرگذشت جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا برده شد ، در بین راه با کمال بی حیائی به ابن اصدق توهین و تعرّض میکرد و آن پیر مرد محترم را با زخم زبان و حرکات بی ادبانه میآزرد به هر حال فاضل و ابن اصدق از طریق بادکوبه و باطوم عزیمت کردند . در اسلامبول آقا محمد حسین الفت و پسرش میرزا محمد لیبب هم وارد و به آنها ملحق گشتند و همگی در بیروت در خانه آقا رحمت الله فلاح با آقا میرزا محسن افغان و پسرانش ملاقات کردند در اینجا فاضل بی خرجی شده بود لذا قالیچه ئی که با خود داشت به آقا رحمت الله داد تا بفروشد و پولش را به او برساند . مختصر فاضل روز پنجشنبه 13 محرم 1338 به حیفا رسید و تا شنبه هفتم جمادی الثانی یعنی قریب پنج ماه در مسافر خانه مقام اعلی منزل داشت و در تمام این مدّت از نعماء و آلاء جسمانی برخوردار و از مائده روحانی و فیوضات آسمانی بهره مند و این دویمین یاری بود که به شرف لقا فائز گشت و خاطرات آن را مفصلاً در دفاتر خود یاد داشت نمود اما آنچه در این خصوص مختصراً در تاریخچه احوال خویش مرقوم داشته و چنانچه قبلاً مذکور آمد خود را مانند شخص ثالث نام میبرد و یا به ضمیر غائب اشاره می کند به عین عبارت این است : (در طول آن مدّت افراد و دسته هائی از زائرین شرقی و غربی ایرانی و هندی و اسلامبولی و مصری و غیرها پی در پی رسیده و از بیانات آن حضرت در جمعیت و انفراد و از حالات و مقامات روحانیّه آن بزرگوار نکاتی بسیار مشاهده گردید از آن جمله شبی که قاری اعمای حافظ قرآن مصری در مجمع بهائیان و به حال بیانات فارسی آن حضرت برایشان ناگهان رسید و سلام داد و جواب به اکرام فرمودند و به صندلی جلوس دادند و پس از صرف قهوه امر به قرائت قرآن نمودند و او آیاتی از قرآن که خواست مقداری زیاد به لحن مصری و با قوانین قرائتی خواند تا آنکه فرمودند بس است و تحسین نمودند و باز قهوه ئی نمودند و و خود به تفسیر آیات مقرّوه و شرح اختلافات القرائت و انظار قرّاء و مفسّرین در آنها و بیان حقائق متصوّره به عربی بیان نمودند که محسوس بود امام التفسیر میباشند و صاحب رأی علمی دقیق احاطه ئی و نورانی هستند و نیز شبی که جمعی از بهائیان اسرائیلی همدانی تازه وارد شرف حضور یافتند و حسب اسلوب بر عواطف خودشان نوازش و باز پرسى احوال چنان نمودند که تنی از آنها به هوس سؤال و پرسش مفصّلی افتاد و از آیه و مطلب مسطور در اوائل سفر تکوین توراّه که مخالف عقل و علم بود پرسید و ایشان بالصراحه و مستقیم فرمودند که این قسمت فلسفه پیدایش و معرفت الهی توراّه کلام انبیا نیست بلکه از عزراء می باشد که در هنگام تجدید بناء اورشلیم به اجازه کورش ، بنی اسرائیل به علّت نداشتن کتاب و بیانات موسی که از میان رفته بود غریق احزان

شدند و عزراء تدوین کرد و مقدمه ئی بر آن زد که مقتبس از عقاید بابلیان می باشد و در هنگام اسارت آن را اقتباس کرده بود و چون بعد از بیانات دیگر و ختم وقت شرف اندوزی همه حسب الاذن از محضرشان خارج شدند فاضل از آن سائل راجع به احساسش نسبت به بیانات مبارکه پرسید اوجواب گفت من به او مؤمن و معتقدم و اگر بگویم توراقرابه دور انداز همان کار خواهم کرد ولی بر اسرائیلیان سخت و دشوار است که آن کتاب را تماماً بلکه مجلد کرده نازل شده به واسطه موسی از خدا می دانند تا در روز بعد قبل از ظهر که فاضل برای حاجتی عزم شهر حیفا کرد و در حالی که از کرمل سرانیز شده از حریم بیت حضرات عبدالبهاء آهسته و با احترام می گذشت مستخدم رسید که ترا طلبیدند و همین که معجلاً به اطاق جلوس آن حضرت وارد شد امر به جلوس دادند و بعد از لمحہ ئی به نوع تبسم از حال همان سائل پرسیدند فاضل گفت که شخص به غایت مؤمن و ثابت ولی پرورده شده در افکار میراثی بنی اسرائیل است . آنگاه چند حکایت غیر معقولی را از کتاب توراۀ حکایت کردند که یکی قصه غضب خدا بر ایلیا و رساندن غذایش به واسطه کلاغ است و به طور مزاح فرمودند دیگر غذائی که کلاغ بیاورد چه خواهد بود در این مقام فاضل عرض کرد که آنچه من دیدم کتاب اظهار الحقیق هندی در این خصوص به غایت محققاً نه و مستندانه می باشد فرمودند چنین است ولی مسائل مذکوره را به مولوی مؤلف آن داده اند و از بیاناتشان مشهود بود که در احاطه و اطلاع عمیق بر اصل و فرع توراۀ و انجیل . عقاید منتبیین در مسائل آنها و رموز مکنونه حتی در کیفیت تألیف آن کتاب به مقامی هستند که شاید دست دیگری به آنجا نرسید و بعد از ورود فاضل به حیفا در صورتیکه می دانست که او را به آمریکا خواهند بفرستند ولی اظهاری فرمودند و فاضل همی مستفید و مستفیض از محضرشان بود و با آنکه از رفقای بسیار بزرگوار زائر در آن ایام به او میگفت که علت احضار را بپرسد، سؤالی نکرد تا آنکه بعد از چند ماه نوبتی او را خواستند و پرسیدند میدانی ترا برای چه خواستم فاضل گفت مانند تصور و حدسی میزنم فرمودند ولی به کسی اظهار نکن تا مترجم شما بیاید و این هم برای آن بود که بعضی برای خود می کوشیدند که مأموریت آمریکا یابند . آنگاه از فاضل راجع به عائله اش پرسید و او گفت زوجه مؤمنه علیله با پسری کودک در رشت دارم آنگاه از مخارجی که محفل رشت برای عائله وی مقرر کرد پرسیدند و فاضل مقدار آن را گفت و از چهره همیشه منور پر از جلوۀ عطوفت و گرمش آثار عدم رضایت پیدا شد و به فاضل گفت در باره عائله فکری نکن و آن را به دست من بگذار و این جمله ظاهراً و معنی بسیار عمیق بود و از آنگاه بیعد همانگونه رفتار کردند چنانچه چون فاضل از سفر آمریکا به حیفا مراجعت کرد و از حال بیماری شدید زوجه اش که اطباً مایوس شدند و اخوانش هم به محضر مبارک خبر ندادند ولی میرزا موسی خان حکیم قزوینی اطلاعاً معروض داشته بی خبر بود ، در صبح همان روز بعد در مسافر خانه قدم گذاشتند و به فاضل عطوفت و اکرام نشان دادند و در ضمن صحبتهای متفرقه ناگهان فرمودند که من تلگراف کردم خاطر جمع باش و فاضل در آن هنگام هیچندانست که مرادشان چه بود و برای مراعات احترام و ایجاد نکردن ادنی زحمتی نپرسید تا چون به بندر انزلی (بندر پهلوی) رسید و برای وی گفتند که همسر عزیزش چگونه از مفارقت و از بیماری مواجه مرگ شد و تلگراف واصل از حضرت عبدالبهاء به واسطه میرزا موسی خان حکیم قزوینی صریح در امید بهبود بود و همان گونه هم شد و فاضل دانست که مقصود آن حضرت چه بود و چه عطفه و اثری حقیقی بی دخالت امور مادی از خود نشان داد و نزدیک به موقع حرکت نوبتی به فاضل فرمودند موقع حرکت نزدیک است چه میخواهی و چند بار تکرار کردند و فاضل عرض کرد چیزی نمی خواهم و چون تکرار کردند گفت کتاب امری می خواهم فرمودند از شوقی بگیرلذا از حضرت شوقی گرفت و این چند حکایت برای خالی نماندن شرح احوال از واقعات آن ایام پر اعزاز و اکمال است وگرنه

یک دهان باید به پهنای فلک تا بگوید وصف حال آن ملک

شرح احوال و آن خون جگر این زمان بگذر تا وقت دگر

انتهی.

این بود عین عبارات فاضل در باره خاطرات دفعه دویم تشرّف خود به محضر حضرت مولی الوری . باری این بزرگوار همچنان در حیفا متوقّف و ذائقه جانش از حلاوت لقا شیرین بود تا وقتی که مترجمش منوچهر خان اصفهانی وارد شد آنگاه در هفتم جمادی الثانی مطابق 28 شباط در حالی که جمعی از احباب ایشان را تا ایستگاه بدرقه می کردند و حضرت شوقی افندی نیز تا محطه تشریف بردند ، فاضل و مترجمش با ترن نظامی به مصر وارد شدند و یک ماه در پرت سعید و اسکندریه و قاهره به ملاقات محترمین احباب از قبیل آقا احمد یزدی و آقا محمد تقی اصفهانی و پسرش ومیرزا زین العابدین همدانی و شیخ فرج الله و شیخ محی الدین و محمد سعید و غیر هم مشغول شدند و بعد از تهیّه لوازم سفر در هشتم رجب همان سنه مطابق 30 مارس با کشتی حرکت نمودند و پس از پنج روز به ساحل فرانسه رسیدند و بعد از یک هفته گردش در بندر مارسیل و شهر پاریس و شربورک کشتی برای حرکت حاضر شد و این دو با آن جناب به جانب نیویورک روان شدند فاضل در آمریکا فینه و مولوی بر سر می گذاشت و جبه مشکی عنایتی حضرت مولی الوری را بر تن داشت و نیز روش ایشان را در نطق و خطابه و اسئله و اجوبه پیروی می کرد و در مدت بیش از یک سالی که در آن حدود بسر می برد شرق و غرب و جنوب شمال ایالات متّحده و مملکت کانادا را گردش و همه جا در کنائس و مدارس و کلوپها و تالارها و معابد و انجمنهای دینی و مذهبی و علمی و نژادی طوایف متنوّعه از یهود و نصاری و چینی و تیاوسی و کلیّه فرق دیگر شرکت و صحبت و امر بهائی را در همه جا معرّفی کرد و در دو کنونشن امری شیکاگو خطابه الفاء نمود و در تشویق احبّای الهی جهد بلیغ مبذول داشت و سوالاتشان را جواب داد و مشکلاتشان را حلّ کرد و کلّ جمعیت بهائی ممالک متّحده را که از سه هزار نفر بیشتر بودند از تشنّت آراء به وسیله بیان حقایق رهانید به طوریکه در امور دینی موافقت و همفکری پیدا کردند و نیز وصایا و نصایح حضرت عبد البهاء را که در سفر آمریکا بیان فرموده بودند من باب تذکار به دفعات بسیار تکرار نمودند و در تثبیت ایمان و تهذیب اخلاق ایشان مساعی فراوان بکار برد و نیز وجودش به منزله پادزر هر برای عده معدود ناقضین گردید و بالجمله خدمات گوناگونی انجام داد که جمیعاً مقبول افتاد و مورد عنایت گشت چنانچه در اثنای اقامتش در آمریکا در لوحی از الواحش چنین فرموده اند : (الحمد لله چنانچه به شما وعده صریح شده بود توفیقات الهیه و تأییدات رحمانیه از هر جهت احاطه نموده . امروز انقطاع از ما سوی الله و انجذاب به نجات الله و تنزیه و تقدیس مغناطیس تأیید الهی است الحمد لله شما به آن موقّچه بسیار از نفوس که به آن صفحات رفتند ولی اسیر شهوات بودند و آلوده به اغراض نفس و هوی از برای خویش شهرتی می خواستند و ثروتی آرزو می کردند با وجودیکه من آنان را فرستاده بودم به کلی مایوس و محروم گشتند و لکن حضرت ابی الفضائل روح المقربین له الفدا چون جامع این صفات بود لهذا مرکز تأیید و توفیق گشت و چنان بنیادی نهاد که الی الابد باقی و برقرار . امیدم چنان است که روز به روز بر تأیید و توفیق تو خدا بیفزاید) انتهى .

باری فاضل مترجمش ابتداء همان منوچهرخان اصفهانی بود ولی چون به خوبی از عهده بر نمی آمد محفل ملی آنجا مطلب را به عرض حضرت عبد البهاء رسانید و آن حضرت احمد سهراب را تعیین فرمودند که تا پایان مسافرت فاضل با ایشان در همه جا همراه بود . آن اوقات مجله (نجم باختر) به دو زبان فارسی و انگلیسی منتشر میشد مباشرت طبع و نشر آن با احمد سهراب و چندی هم با دکترضیاء بغدادی بود . فاضل مادام که در آن صفحات بود برحسب امر مبارک قسمت فارسی آن را خود می نوشت و میفرستاد و به طبع می رسید . مخارج بسیار سنگین این سفر را مسس پارسنز و مسس کوپر و مسس کالینز که سه تن از خانمهای نامی بهائی امریک بودند با احترام و گشاده روئی تمام میپرداختند باز هم به کمال میل حاضر به ادای مصاریف سفر برای تجدید مسافرت بودند ولی فاضل بعد از آنکه یک دوره گردش کامل را در دو کشور عظیم از قاره آمریکا بپایان رسانید قضایا را من جمیع الجهات معروض داشته کسب تکلیف نمود در جواب فرمودند کفایت است به حیفا مراجعت کنید . لهذا فاضل به اتّفاق مسس واتسن مبلغه پیر و بیمار آمریکائی که عازم زیارت بود با کشتی به اسکندریه و از آنجا با ترن به حیفا رهسپار شده در مسافرخانه مخصوص احبّای غرب نزول کردند و این دفعه سیّم مسافرت فاضل به ارض اقدس در زمان حضرت عبد البهاء بود که شرح آن بقلم خود او چنین است

: (جمعی از بهائیان زائرین از ممالک متنوعه حضور داشتند و استفاضات علمیّه و اخلاقیّه و دینیّه و معنویّه از ایشان می کردند ولی امری موجب کمال تأسف و تحزّن وجود داشت که غایت نحول و ضعف آن حضرت بود و عائله محترمه و مطلعین از آن جهت در غم و اندوه می زیستند و از خاطرات آن ایام نیز که در دفاتر ثبت است آنکه نوبتی میرزا جلال داماد آن حضرت به مسافرخانه آمد با کمال تأثر مراتب ضعف آن حضرت را و نگرانی عائله محترمه را اظهار داشته و استفسار از احساسات زائرین نمود و و فاضل گفت این بظاهر پیداست اما ما چه توانیم کرد پس میرزا جلال که گویا به دستور عائله مبارکه بود اظهار کرد که هر گاه خواهشی معروض دارید محض شدّت ملاطفت به زائرین می پذیرند و چون نظر اطباء این است که از طرفی باید تقویت بنیه کرد و به غذا توجهی نمود و میل عائله این است که غذا با ایشان صرف نمایند تا مراعات آن را داشته باشند و از طرفی دیگر هم از شدّت غذای مخصوص خود را هم به آنان تقسیم می کنند ، صرف نظر نمایند . و از طرفی دیگر هم از شدّت و کثرت اشتغال امریّه خود بکاهند این مراتب را شماها به حضور ایشان خواهش کنید و فاضل با نهایت اشتیاق با چند تن که از آن جمله آقا سیّد مصطفی رنگونی و ابن اصدق بود بعزم حضورشان رفتند و بار یافتند و چون قرار دادند که آقا سیّد مصطفی به این عرائض مبادرت نماید ، پس از قرار در محضرشان بحال گریه و بیتابی شدید و نیز دلجوئی اکید ایشان مطالب را معروض داشت و ایشان به این مفاد بیان کردند که شما اشتباهی کردید و آن اینکه قوت و ضعف بنیه ام را به دخالت غذای جسمانی پنداشتید ولی یگانه مؤثر در آن غذای روحانی می باشد و آن خبراتحاد و اتفاق احبا و آراستگیشان به اخلاق و تعالیم الهیه است و خبر وجود و عدم آن است که در حال بنیه نهایت تأثیر دارد و اما صرف غذا در اندرون میسر نیست و من آرزویم این است که با زائرین و احبای جمال مبارک صرف غذا کنم و اما در خصوص تقلیل در کار ، اگر من دست از کار بکشم کار مرا که خواهد کرد ولی می خواهم چندی در جوار روضه مبارکه استراحت کنم و موضوع مذکور که از جهات کثیره بغایت دقت است در آخر بخش گذشته هم نقل بمفاد گردید .

دیگر از خاطرات آن ایام ، چون فاضل در برگشت از آمریکا مولوی سر را از آن جهت که دستور مبارک محض آمریکا و جلب توجه مردم و تشبّه به لباس خوشان در آنجا بود ، برداشت شبی آنحضرت در اثناء صحبت بجمع رشته سخن را بعمامه و لباس علمای شرق کشانده محامد و محاسن فرمودند و فاضل ملتفت شد که این اشضارات راجع به خود اوست و چون حاضرین را اجازه تفرقه دادند و خود عازم بیت شدند فاضل را همراه کرده به اطاق پذیرائی برده جلوس کرده و اجازه جلوس دادند و پرسیدند به اشارات صحبت پی بردید می خواهم باز به همین لباس ملبس گردی و اوصافی بیان کردند و فاضل اظهار کمال اخلاص در اطاعت ولی گفت که در ایران خصوصاً در سالهای اخیر و بالاخص بین احبا این لباس موهون گردید و آن حضرت فرمودند ابدأ اعتنا به این سخنان نکنید و حکایت فرمودند که چون حضرت نقطه را با تبدیل همامه به کلاه از اصفهان می آوردند در اوّل ورود به کاشان تنی از بابیها که آن حضرت را با عمامه در تصوّر داشت پی زیارت وارد شد و حضرت را نشناخت و گمان برد که نقطه در آنجا نیست و آن حضرت در مصاحبه مختصر بدو فرمودند معلوم میشود که مانند تو مسلمانی هم به این سیّد جوان بی تحصیل عقیده مند گردید و او گفت که من به حضرت ختمی مرتبت برای اتیان بمانند قرآن ایمان آوردم و سیّد باب هم بیان دارد پس آن حضرت پرسیدند آیا هر که آیات بدع و از فطرت داشته باشد باو ایمان خواهی آورد او گفت بلی آنگاه حضرت تغییر نشستن داده بر دو زانو مؤدبانه و مقتدرانه نشست و شروع به انزال آیات فطریه نمود و شخص بایی در آن حال متحیر بود چه نظر آیات باید خود باب باشد ولی نظر به کلاه او نیست بعد فرمودند حتی غریبها هم چنین نوبتی از طهران عکس اجتماعی از احباب را فرستادند که در صف مقدم گروهی از معتمین بودند و چون به دست آن احبای غرب حسب میل خودشان دادیم انگشت بر عمامه و محاسن صف مقدم گذاشتند و اشاره این بود که اینان از مهمّین مؤمنین می باشند . دیگر از خاطرات آن ایام آنکه بهادر مذکوربگفت که حضرت عبد البهاء میخوانند از طریق روسیه وارد ایران شوی و حال آنکه در قسمت گیلان فتنه جنگلیها بر پاست بهتر آنکه خواهش کنید و اجازه رفتن از طریق عراق را بگیری و فاضل

گفت هر طریقی را که ایشان مایل باشند بدون آنکه خواهش کنم میروم بهادر گفت این فاناتیکی است فاضل گفت چون میدانم بقدری بسیار از من محیط تر است و به این جهان بی پایان بقوه نهانی آن موافق نیاتش میروند بناء (علیهذا) باختیارش میگذارم و طولی نکشید که آن حضرت فاضل را خواست و اظهار داشت که کشتی میرسد و وسائل حرکت شما از همه طریق میسر است بکدام راه میروید فاضل گفت نمیدانم هر طریقی را که بفرمائید ، فرمود که خودت از کدام طریق میخواهی و او گفت من خودم نه طریقی اصلح میدانم و نه میل مخصوصی دارم پس فرمود من میخواهم از راه اسلامبول و روسیه بروی که بهائیان آن طریق برای انسداد طرق به ارض مقصود اطلاعی از اینجا نیافتند آن ها را آگهی دهی و موجب تشویق آنان گردی فاضل پرسید در هر جا چقدر بمانم فرمود هر قدر لازم باشد و صلاح میبینی فاضل پرسید اگر در روسیه دانستم که راه شمال بواسطه جنگلیها مسدود است چکنم فرمود میتوانی از طریق آذربایجان بروی ولی تا آن وقت راه گیلان باز می شود بعد فرمود من در این سفر با تو هستم بهتو خوش خواهد گذشت و چون فاضل به اسلامبول رسید و مهمان علیقلی خان نبیل الدوله سارژ دافر ایران بود و او سؤال کرد چرا از این راه پر خطر آمدی فاضل جواب گفت حسب دستور آن حضرت آدمم و فاضل را صندوقی پر از کتاب و عکس و غیرها بود که در آن میان کتابچه های خطی بدست خودش و عکسهای جمعیتی مختلف که خودش هم در آن میان است وجود داشت و کیفیت تکلیف آن صندوق را با نبیل الدوله مشورت کرد و او جواب داد یکی از دو حال بیش ندارد یا در اسلامبول بگذاری تا بعد در حال اقتضاء و صلاح (فرستاده شود) و یا آنکه به مهر و موم سفارت بسته شود و فاضل با هیچیک از آن دو طریق موافقت نکرد و صندوق را هم با خود برد و در گمرک بلشویکی باطوم از احوال مسافریین واضح بود که چه تفتیش سختی است و شخص گرجی قوی هیکی در حجره ئی بی فرش که در وسط میزی و موزری بر آن بود تمامت لایهای لباس را تفحص کرد تا چون نوبت صندوق رسید و آن گرجی با مترجمی رسید و به امرش در صندوق را فاضل باز کرد و بر روی همه اشیاء عکس بزرگاز حضرت عبد البهاء بود که چون کاغذ نازک از روی آن کنار کرده شد و چشم گرجی بر آن افتاد خیره و با تأمل بسیار نگریست و از فاضل شخصیتش را پرسید و او پاسخ گفت که یکی از مربیان عظیم این عصر است و او گفت باید شاعری باشد فاضل گفت بلی شاعری بزرگ است و او پرسید با تو چه نسبتی دارد و فاضل که همان فینه سرخ و مولوی سفید و لباده بلند مشکی در بر داشت گفت پدر من است و گرجی اجازه داد که بدون واری کتابها صندوق را برد . در آن حال بهائیان باطوم که پشت بست گمرک به تلگراف محفل اسلامبول منتظر بودند و بعد از ملاقات و مسرات ، احوال گمرک را بشنیدند گفتند عملی غیر قانونی و شگفتی است چه باید کتب و اوراق را تسلیم بکنید معمولی از اهل السن و لغات بدهند و سالها طول می کشید و فاضل چون به بادکوبه رسید دانست که فتنه جنگلیها همان روز از میان رفته بود و با اول کشتی وارد از بادکوبه به بندر پهلوی به آسایش و خوشی رسید و در اینج هم محض اختصار به همین مقدار از خاطرات سفر سوم فاضل اکتفا میشود و بالجمله فاضل به رشت رسید و به ملاقات عائله و بستگانش و احباء مشغول بود و از آقا علی ارباب نصیراف قزوینی استفسار از مخارج ضروریه فاضل شد و ائ مقدار چهل تومان گفت و حاجی امین محض امر اکید آن حضرت میداد و هنوز چند ماهی بیش نگذشت که خیر جانگدار صعود حضرت عبد البهاء به تلگراف حضرت ورقه علیا رسید حق بیان آنکه صاعقه روان سوز را با گفتار نتوان کرد تنها صعود یک مربی عظیم دین و دانشمند مهم روی زمین نبود ، بلکه از دست دادن یک پدر به غایت مهربان هم نه ، بلکه به ضمیمه آن دو رفتن حسن و ملجاء و ملاذ و پشتیان و تکیه گاه و مرجع امید هم نه ، بلکه به علاوه آن سه فراق معشوق دلبر و دلدار دلنواز است که دستها بی اراده بسر می خورد و اشک چون سیل بی اختیار سرا زیر میشد . تو گفتی دلها می خواست از هیکل بیرون آید و نفسها ذهاب و ایاب نمی کرد . ما از تفصیل این صاعقه عظمی و واقعه دهشت افزا می گذریم ایامی به عزا می گذشت تا آنکه تلگراف حضرت ورقه علیا راجع به مقام منصوص حضرت شوقی ربانی و آثار وصایا رسید فاضل که آن حضرت را در حیفا همی زیارت کرده و منطق گویای وی را به گوش هوش شنیده بود و جذب و شوق و فعالیتش را به چشم سر و سر دیده بود از این بشارت شادمان گردید (

این بود خاطرات فاضل در سیمین بار تشرّف به قلم خود او و ملاحظه فرمودید که همه جا از خود مانند اشاره به شخص ثالث اسم برد . باری چندان طول نکشید که حضرت ولی امر الله به وسیله تلگراف فاضل را با عائله اش به ارض اقدس طلبیدند پس با زوجل مریضه اش ضیائیه خانم و همچنین با یگانه پسرش هوشنگ به معیت والدہ میرزا ابراهیم اتحادیه همدانی از رشت به انزلی (بندر پهلوی) و از آنجا با کشتی به بادکوبه رفت و مشغول دید و بازدید با احباب بود که وصایای مبارکه حضرت عبد البهاء واصل گردید . فاضل که به زیارت آن فائز شد به شکرانه حصول چنان موهبتی جشن عمومی ترتیب داد و در باره مقام ولایت و لزوم توجه به حضرتش خطابه ئی القاء کرد آنگاه با خانواده به باطوم رهسپار گردید و از آنجا به اتفاق حاجی حسین قلی تیریزی که مأمور بردن عائله آقا میرزا علی اکبر نجوانی بود روانه اسلامبول شد در این شهر توقیع حضرت ولی امر الله مشعر بر مسافرت خودشان رسید فاضل از آنجا به وسیله تلگراف در خواست نمود که جواز ورود به فلسطین را از مقامات دولت وقت تحصیل و برایش ارسال دارند و پس از وصول اجازه رسمی فاضل با همراهان با کشتی به حیفا روانه شد . حضرت ولی امر الله در سفر بودند و امور بر حسب دستور حضرتشان به وسیله عائله مبارکه اداره می شد و ریاست آنرا ورقه مبارکه علیا داشتند و ایشان بر اثر اقدام حضرت مولی الوری مشی می فرمودند و اوضاع امری به صورت سابق بود چنانچه شبها در بیت مبارک و اطاق حضرت عبد البهاء و عصرهای روز یکشنبه در مقام اعلی جلسات عمومی منعقد و الواح تلاوت میشد و در اطرافش توضیحات مختصری به عمل می آمد . باری فاضل و عائله اش را در خانه ئی سکنی دادند و از بیت مبارک برای ایشان غذا می آوردند و خدمات بیت تمام کارهای آنها را انجام می دادند . فاضل با رجال احباب از مجاورین و زائرین آمیزش داشت . او را به عضویت محفل روحانی حیفا نیز منصوب فرموده بودند . ضمناً در تهیه مکاتیب جوابیه عرا یض احباب که غالباً میرزا نور الدین زین و میرزا محمود زرقانی به فرمان حضرت ولی امر الله متصدی انشای آنها بود ، فاضل شرکت و به آنها کمک مینمود . ایضاً بوسیله فاضل و حسین روحی و معدودی دیگر که مجموعاً هیئتی را تشکیل می دادند به کتب و مقالاتی که جدیداً می رسید دقت و رسیدگی و هر کدام که در خور طبع و نشر بود انتخاب می گردید .

بالاخره عائله مبارکه موضوع مسافرت فاضل را به امریکا به میان آوردند . او پیشنهاد نمود که دیگری که تازگی داشته باشد این مأموریت را بر عهده گیرد بعضی اشخاص را هم که لایق می دانست معرفی کرد ولی قبول نشد و مقرر گردید خود او برود و زمان حرکتش موکول به تشریف آوردن حضرت ولی امر الله گردید . اما عائله مبارکه هیچکدام نمیدانستند کجا تشریف دارند و کی مراجعت خواهند فرمود و به جدّ در تلاش پیدا کردن مرکز اقامتشان بودند عاقبت دانستند تنها کسی که از محلشان خبر دارد مسیو دریفوس از احبای فرانسه می باشد که اذن مکاتبه حتّی اجازه تشرّف هم دارد ولی به دیگران نباید اطلاع بدهد . لذا به تصویب عائل مبارکه آقا احمد یزدی که یکی از دامادهای حضرت عبد البهاء بود به اتفاق قرینه اش منور خانم به پاریس رفته به هر نحوی بود به وسیله مسیو دریفوس از اقامتگاه حضرت ولی امر الله مطلع شدند و به نقطه ئی از سوئیس که جایگاه ایشان بود سفر کرده به الحاح و ابرام و تضرّع و التماس و خواهش کردند که به حیفا مراجعت فرمایند . بعد از آنکه قبول و مرخصشان فرمودند مژده اش را با خود آوردند و به عائله مبارکه بشارت دادند که در فلان روز تشریف خواهند آورد و جمیعاً به کمال مسرت منتظر شدند تا آنکه در روز معین منفرداً به حیفا ورود و دیده انتظار کلّ مشتاقان را روشن فرمود و بلافاصله امور را بر محور مطلوب بگریان انداختند و مقرر داشتند که فاضل با عائله اش برای خدمات روحانی به امریکا حرکت نماید و پس از آنکه اسباب سفر مهیا شد در یوم سه شنبه 30 ژانویه 1923 با کشتی آدریاتیک روانه ودر بیستم فوریه به نیویورک وارد گردیدند . فاضل در این سفر هم که دو سال و چند ماه طول کشید مانند سفر قبلی جمیع ایالات متّحده و کانادا را گردش و امر الهی را معرفی نمود و خدماتش در پیشگاه حضرت ولی امر الله چنان مقبول افتاد که در حاشیه ابلاغیه مورخه فوریه 1924 شخصش را به این خطاب مستطاب مخاطب فرموده اند : (..... خدمات باهره آن جناب ابدأ فراوش نگرود امید که در مستقبل ایام سایر مبلغین امر الله به آن جوهر وفا

و تقی اقتدا نمایند و دیار غرب را به نور تعالیم مقدسه روشن نمایند و اسباب عزت و رفعت امرالله و ایران را فراهم آرند بسیار میل دارم که مبلغ کامل متینی در صفحات آلمان و انگلستان و فرانسه سفر و عبور و مروری نماید زیرا یاران غرب کل تشنه و منتظر و مشتاقند و مبلغین موافقی مفقود . امیدوارم که به این امر مهم نیز پردازند و به این خدمت به اضافه خدمات مهمه جلیله خویش در بلاد امریک موفق گردند) انتهى .

باری مترجم فاضل این دفعه هم میرزا احمد اصفهانی بود که در مسافرتها همراهی و گاهی هم فاضل بدون مترجم صحبت می داشت خصوصاً در جلسات بهائی زیرا به لسان انگلیسی آشنا شده بود و از عهده ادای مقاصد خویش به آن زبان بر می آمد . بالاخره در تاریخ 16 جولای 1925 با کشتی از نیویورک با عائله حرکت نموده روز نهم اگست همان سنه به حیفا وارد و پس از تشرّف و زیارت حسب الامر از طریق اردن هاشمی و عراق به ایران حرکت و پس از طی بلاد اثنای طریق در رشت رحل اقامت انداخت و کما فی السّابق به نشر نفحات الهی و تربیت و تهذیب احباب و تزئید معارف آنان مشغول بود تا اینکه احبای عشق آباد طالب ملاقاتش گردیدند حضرت ولی امرالله نیز اجازه فرمودند و او از طریق بادکوبه به عشق آباد وارد و در هر یک از این دو شهر مدّت یک ماه توقّف و به افادات علمیّه و تاریخیّه مشغول گردید . این بنده بخاطر دارم که در عشق آباد هر روز طرف عصر دو و گاهی سه احتفال در منازل احباب در محله های مختلف منعقد میشد و در هر یک از آن محافل، انبوهی از دوستان در عصرها و شبها حضور می یافتند و از محضر این مرد بزرگ درک فیض مینمودند و این در سنه 1306 شمسی بود باری در مراجعت به ایران فاضل مدّتی در رشت سکونت داشت در سال 1308 هم سفری با خانواده به تبریز کرد شش ماه در آنجا مانده احباب را مستفیض نمود تا اینکه در تشکیل انتخابات محفل ملی عضویت پیدا کرد و سالهای متوالی در آن سمت ریاست داشت در محفل روحانی طهران هم عضو میشد و در انجمنهای شور روحانی نیز انتخاب می گردید لهذا مرکز اقامتش را شهر طهران قرار داد معهداً در سال 1313 شمسی سفری با نتیجه به خراسان نموده به طهران رجوع کرد تا وقتیکه حضرت ولی امرالله دستور فرمودند که ایشان در ولایات به نشر نفحات الله و شغول گردند بنابر این از آن پس او و خاندانش در طهران می زیستند خود او غالباً در بلاد مختلف به خدمت امرالله اشتغال می ورزید در چند ساله آخر عمرش به علت سالخوردگی فقط به نقاطی سفر می کرد که راه آهن داشت این بود که تابستانها به مازندران و گیلان ودشت گرگان و زمستانها به خزستان می رفت . این بنده در پاییز سال 1336 شمسی آن بزرگوار را در شاهی مازندران زیارت کردم که در آنجا روزی با هم به بابل رفتیم و شبی را با هم گذراندیم . چه دقایق پر مسرتی بود و چه ساعات با روح وریحانی که هر وقت به خاطر آید لسان فؤاد به این بیت خواجه مترنم می گردد :

روز وصل دوستدران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد

باری ایشان بعد از مدّت کمی به طهران برگشتند و این مصادف با ایّامی بود که خبر فاجعه عظمی یعنی صعود حضرت ولی امرالله قلوب کلّ احباب را در شرق و غرب عالم داغدار کرد بنده هم با قلبی مجروح و کبدی مقروح به طهران آمده یکبار دیگر فاضل را در منزلش ملاقات کردم . همان اوقات آن مرد جلیل القدر عازم خوزستان شد و این عبد به خراسان شتافت در مشهد خبر صعودش به گوشم رسید و بعد معلوم شد که روز پنجم دی ماه 1336 در خرّمشهر به ملکوت الهی عروج کرده است ولی از کیفیتش بی خبر بودم تا اینکه بعد از سه هفته معصومه خانم فروغی از آبادان شرح قضیه را برای پسر مقیم مشهد خود نوشته بود که به عین عبارت این است : (شرح وفات جناب فاضل در هفته گذشته ایشان را به نهار به خرّمشهر دعوت می کنند باید با موتور آبی از روی شطّ بگذرند البته برای آدم پیر خیلی سخت است . آنجا هم در ساعت چهار جلسه ئی بوده یک ساعت صحبت کرده اند و بعد کلاس درسی داشته اند و دو ساعت هم در آنجا صحبت نموده اند بعد از اتمام در جای دیگر برای شب جلسه دیگر بوده یکنفر را با تاکسی عقب ایشان میفرستند ایشان هم از آنجائی که در جواب نفسی کلمه نه برزبان جاری نمی کردند با یکنفر جوان که عقبشان آمده در تاکسی می نشینند در بین راه می گویند

آهسته برانید من حالم خوب نیست تا کسی ایشان را بسر کوچه ئی که منزل عقب آن بوده می رساند خود ایشان در را باز می کنند و پائین می آیند و در کنار کوچه می نشینند و می گویند صندلی بیاورید مرا ببرید و دکتر صدا بزنید آن جوان دویده گریه کنان صاحب خانه را خبر می کند فوراً صندلی می آورند و ایشان را به منزل می برند ولی کار از کار گذشته بود در همان شب محفل خرمشهر با تلفن محفل آبادان را می خواهد ، محفلین مشورت می کنند و با اطلاع شهر بانی خرمشهر که چند نفر پلیس بفرستند و جسد را از شطّر ردّ نموده به مریضخانه آبادان در آن شب قرار دهند . فردای آن روز که جمعه بود با طیّاره به اهواز حمل نمودند با تشیع جنازه خیلی مجلّل در گلستان جاوید دفن نمودند و مردم آبادان که فوق العاده به ایشان علاقمند بودند دو مرتبه قلبشان جریحه دار شد) انتهى .

باری وقتی که از طرف محفل مقدّس روحانی مّلی صعود فاضل به ارض اقدس مخابره شد در جواب ، تلگراف ذیل از طرف حضرات ایادی امرالله واصل گردید : (از صعود فاضل مازندرانی مبلّغ عالیقدر و برجسته امرالله تألم حاصل ، خدماتش هرگز فراموش نشود به بازماندگان مراتب تسلیت ابلاغ نمایند . ایادی امر) انتهى .

بازماندگان فاضل عبارت از دو پسر (هوشنگ و فرهنگ) از زوجة اولی (ضیائیه خانم) و یک پسر (اورنگ) از زوجة دویمی (هما خانم) که در قید حیات است و جمعاً چهار نفر می شوند . اما ازدواج ثانوی فاضل بدین سبب بوده که ضیائیه خانم زوجة نخستین او که از همان ابتدا مسلول بود بعد از پانزده سنه خانه داری وفات یافت . این خانم تعلّقی شدید به فاضل داشت و هنگام دوری از فراقش بیقراری می کرد حضرت عبد البهاء در لوح مورّخ دسامبر 1919 که به افتخار او نازل شده است چنین می فرماید : (..... شکر کن خدا را که حضرت فاضل مبلّغ کامل است و موقّف به خدمت جمال مبارک است جز نشر نفعات آرزویی ندارد و به غیر از ترتیل آیات بیّنات مقصدی نخواهد . درختی در گلشن امکان غرس نموده که شاخ رحمانی به کاخ ملاً اعلی رساند . اصل در حیّز امکان و فرع متواصل به لامکان . حال مقصود من چنان است که او را به امر عظیمی مکلف نمایم و امیدم چنان است چنانکه باید و شاید از عهده بر آید و موقّف گردد شمعی روشن کند که الی الابد افروخته است آتشی برا فرزند که حجابات جمّ غفیری بسوزد) انتهى .

همچنین زمانیکه فاضل در امریکا بسر می برده است ضیائیه خانم عریضه ئی به محضر مبارک ارسال داشته و چنین بر می آید که در آن عریضه از طول مفارقت شوهر گله کرده بوده است که در جواب او را دلداری دادند و به مراجعت فاضل امید وارش فرمودند و بعید نیست که حضرت مولی الوری جلّت عطوفته برای ترضیة خاطر ضیائیه خانم به ادامه توقّف فاضل در امریکا موافقت فرموده باشند . با اینکه سه خانمی که متکفّل مخارج سفر فاضل بودند چنانکه قبلاً اشاره گردید باز هم به طیب ضمیر حاضر به پرداخت مصاريف سفر برای تجدید مسافرت و تمديد مدّت خدمت او بودند . (یا امة الله نامۀ شما رسید حقّ به جانب شماست حضرت فاضل مدّتی است که از شما دور شده است و دوری و مهجوری سبب حسرت عظیمه است ولی حضرت فاضل نیّتی صادق و محبّتی فائق در کمال انقطاع از ایران به ارض اقدس شتافت و چندی در جوار عتبل مقدّسه و مقام اعلی روحی لرتبتهما الفداء در کمال روح و ریحان مشغول به زیارت و ترتیل مناجات بود بعد از آن با نهایت انجذاب و کمال و انقطاع از ما سوی الله با دلی پر شور و جانی پر سرور به جهت اعلاء کلمة الله و نشر نفعات الله مأمور شد و به غرب شتافت . الحمد لله در امریکا شور و ولهی انداخت و بزم عشق و طربی برپا نمود جشنی لاهوتی بر پا کرد زیرا قبل عبد البهاء با او بود و این سبب تأیید کلّیه . از هر جهت موقّف و مؤید گشت و در جمیع محافل و کنائس متابعت عبد البهاء نمود و نعره یا بهاء الابهی بلند کرد . حال شما باید نهایت سرور و حبور را از سفر ایشان داشته باشی . انشاء الله مظفراً منصوراً مراجعت می نمایند 0000) انتهى .

اما آثار قلمیّه حضرت فاضل غیر از مقالاتی که در مواضع مختلفه متفرّعاً در مطبوعات امری انتشار یافته بشرح ذیل است .

1- کتاب (ظهور الحق) محتوی تاریخ عمومی امر از بدو ظهور طلعت اعلی تا زمان خود مؤلف مشتمل بر نه بخش و سبب تدلیف آن این بوده است که در اوایل دوره ولایت که عبارت از اواسط یا اواخر سال دویم جلوس حضرت ولی امرالله باشد جناب احمد یزدانی صاحب کتاب (نظر اجمالی در دیانت بهائی) پیشنهاد مشروح در خصوص تدوین تاریخ امرالله به محفل روحانی مرکزی ایران نمود و محفل سواد آن را برای ملاحظه هیکل مبارک و کسب اجازه به حیفا ارسال داشت حضرت ولی امرالله تمام آن را عیناً تصویب و تحسین ، و محفل مرکزی را برای اجرای مفاد آن ترغیب و تشویق فرمودند علیهذا عین پیشنهاد جناب یزدانی و عین عبارت هیکل اطهر بخط مرحوم محبّ السّلطان با چاپ عکسی ضمن متحدالمال مورّخ هفتم شهر المسائل سنه هشتاد و یک بدیع مطابق 26 برج قوس 1303 شمسی منتشر گردید و بالاخره هیئتیکه متصدی جمع اوری موادّ تاریخیّه بود ، تحریر و تنظیم تاریخ را به جناب فاضل محوّل داشت . ان بزرگوار خود نیز در حضر و سفر بسیاری از مدارک ذی قیمت را چه از تصاویردوست و دشمن و چه از فرامین دولتی و فتاوی اعداء بخط و امضای خودشان یا عیناً بدست آورد یا از رویش عکس برداشت و تألیف کتاب را به تنهایی به پایان رسانید . و اما آن مدارک و اسناد این تاریخ را از بس که عزیز می داشته به اشخاصی که آنانرا محلّ وثوق و مورد اعتماد می پنداشته می سپرده و نامشان را به احدی نمی گفته و اکنون از محلّ آن اوراق و اسناد کسی خبر ندارد مگر همان اشخاص ، و شایسته چنین است که آن نفوس آن اسناد و مدارک را به محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران تسلیم نمایند و عملاً حسن نیت و امانت خود را به اثبات برسانند و الاّ مسئولیتی عظیم عندالله خواهند داشت، چه که ضایع شدن یا مهمل ماندن چنین اسنادی که هر یک به صد زحمت و هزار مرارت بدست آورده شده و تماماً بر حقانیت امر و مظلومیت مؤمنین و صدق قول اهل بهاء گواهی میدهد ، بدست هر که صورت گیرد گناهی کوچک نیست . علاوه بر اینکه گذشت زمان البتّه پرده از روی این عمل بر خواهد داشت و دیر یا زود مرتکب را معرفی خواهد کرد . باری فاضل هر یک از مجلّات نه گانه را بعد از اتمام توسط یکی از خوش نویسان احباب استنساخ و پس از مقابله با مسوّدّه اش نسخه پاکنویس شده را به ساحت اقدس تقدیم داشت و این خدمت در پیشگاه حضرت ولی امرالله فوق العاده مقبول افتاد چنانچه در آخر ابلاغیه مبارک مورخه 26 فوریه 1938 ضمن وصول بخش چهارم این کتاب بخط مبارک چنین مرقوم فرموده اند : (ایهاالفاضل الجلیل الشّهم النبیل مجهودات عظیمه و اقدامات باهره ان رکن رکین جامعه ، در موطن اصلی جمال احدیه ، انی از یاد نروم ملاء اعلی و سگان فردوس ابهی تمجید نمایند و تهنیت گویند و تحسین کنند . این عبد ممنون و مستبشر و مزید تأیید را دائماً لیلاً و نهراً از حضرت خفی الالطاف متمنی و ملتمس . در این امر خطیر و منهج قویم و صراط مستقیم استقامت نمائید به درجه ئی شامل گردد و احاطه نماید که کلّ حیران گردند)
انتهی .

از مجلّات نه گانه این کتاب فقط جلد سیمش با حروف سربی طبع و منتشر گردیده که مدارک مربوطه نیز در آن گراور شده است و علّت اینکه فاضل طبع سوّم را پیش انداخته همانا قلت اسناد و مدارک این جلد بوده است که اگر در اثنای طبع کتاب مدارکش به دست دشمن افتاد خسارت معنوی آن کمتر از سایر مجلّات باشد .

2- کتاب امر و خلق و آن مجموعه ئی از آثار مبارکه است در مواضع مختلفه از قبیل مسائل اعتقادیّه و اخلاقیّه و استدلالیه و غیر ذالک که به نظم خاصّ و سلیقه مخصوص تنظیم و جلد اوّل آن با چاپ استنسیل تکثیر شده و جلد ثانی آن هنوز منتشر نگردیده است .

3- کتاب اسرار الآثار خصوصیّ در توجیه اصطلاحات معارف امری که دو جلد آن طبع و نشر شده و بقیّه در دست تنظیم و طبع و نشر می باشد .

4- کتاب اسرار الآثار عمومیّ در پنج جلد که هنوز به طبع نرسیده است .

5- کتاب رهروان و رهبران که هنوز به طبع نرسیده است .

فاضل گاهی اشعار هم میسرود که نمونه آن از این قرار است :

روشن ز راستی شود این بنگه بشر	از خیر خویش از چه گریزند رو بشر
جز خطّ راستی نبود خطّ مستقیم	از سطح دل بنقطه نیکیّ مستمر
داری امید گر بتو گویند خلق راست	جز راستی مگو چه در نفع و چه در ضرر
خواهی نشان باطل و حق باشدت عیان	اول ره کژی و دوم راستی شمر
ای تیره دل گشته دل که بر افتاده ئی ز اوج	دل صاف کن که باز به اوجت فتد گذر
گر با خدای و خلق خدای راست دل شوی	ایزد بجان عطا کند تازه بال و پر
چون طیر قدس سیر فضای جهان کنی	بالا و پست و ارض و سماوات و بحر و بر
در منظر جلال و کمال ابد رسی	یابی به بارگاه شهنشاه دل مقرر
جز راستی رهی به حریم جلال نیست	بشتاب تا بری زنهال وجود بر
فاضل همین بس است که از راستی شدند	مردان و دوستان خدا شهره و سمر.

جناب میرزا علی اشرف عندلیب

این وجود مسعود که تنی از شعرای نامی و دانشمندان گرامی دور بهائی است در لاهیجان که یکی از شهرهای خوش منظره گیلان است قدم به عرصه عالم نهاد . نام پدرش میرزا آقا جان و اسم مادرش خانم جان ملقبه به بی بی جان بوده که از شوهر خود غیر از میرزا علی اشرف دو دختر هم بنام بلقیس و گوهر آورده و این سه فرزند هر کدام چهار سال با یکدیگر فاصله سنی داشتند . میرزا آقا جان بعد از تولد دختر کوچکش گوهر بجهان باقی شتابید و اولاد را یتیم گذاشت ولی زوجه اش بی بی جان که زنی مقتدر و غیور بود اطفال را در زیر بال خود پرورش داد و در تربیت و ترقی آنها همت گماشت . میرزا علی اشرف از اول طفولیت پیدا بود که آتیه ئی روشن دارد و از مردان نامور خواهد شد چه در آموختن و خواندن و نوشتن پیشرفتی سریع کرد و خطّش به زودی زیبا شد و حضور ذهن و بداهت خاطرش شگفت انگیز گردید قریحه شاعری نیز در وجودش مشهور آمد . نظر به مزایای مذکوره در بین همگان منزلتی پیدا کرد و نزد معلم عزّتی یافت چنانکه من باب تشویق تخلص عندلیب را برایش اختیار نمود و چون سواد فلرسی او کامل شد به تحصیل زبان عرب و تکمیل فنون ادب پرداخت ضمناً در بعضی هنر های دستی از قبیل قلمدان سازی و تذهیب کاری استاد شد و از این ممرّ همچنین به وسیله خرید و فروش امرار معاش می کرد و بدین روش سالهای کودکی را می گذرانید و همچنان در مراحل کمال ارتقاء می جست و از حیث عقیده در طریقه شیخیه سالک بود تا وقتیکه نشئه باده جوانی جنابش را به جوش آورد و بانگ سروش قلبی حضرتش را به گوش رسید که باید به هوش بود و در پی کشف حقیقت بر آمد . پس علاوه بر قرائت کتب تدوینی به مطالعه دفتر تکوین نیز اشتغال می ورزید و در اسرار عوالم نهانی می اندیشید تا اینکه ید غیبی اسباب هدایت او را به امر اقدس ابهی فراهم ساخت و تفصیلش بسته به مختصر شرحی از نفوذ امرالله در لاهیجان می باشد و آن بطوریکه از تاریخ امر بهائی آن نقطه مستفاد گردیده ، چنین است که در دور حضرت اعلی جناب حاجی شیخ محمد نبیل قزوینی والد سمندر با برادر خود آقا مشهدی محمد رحیم به لاهیجان آمده حجره تجارت باز

کردند . حاجی شیخ محمد پس از چندی به قزوین برگشت ولی مشهدی محمد در آنجا مقیم و متأهل شد ضمناً اگر نفس فهیم و منصفی پیدا می کرد من غیر مستقیم و بدون اسم با او صحبت امری می داشت آن هم در نهایت احتیاط زیرا کمی بی حکمتی جالب بلای عظیم و بسا آنکه به قیمت جان تمام میشد با این همه در حَقّ ظنّین شدند و بارها مالش را غارت کردند و شخصش را مضرروب ساختند و به سبب وارد کردن خسارتهای پی در پی جنابش را به عسرت انداختند . باری چند سنه که از ورود مشهدی محمد رحیم گذشت ، در دوره جمال قدم چند نفر از دوستان قزوین که عبارت بودند از حاجی نصیر شهید و آقا ابو تراب و آقا کربلایی باقی و آقا عبد الصّمد بعزم تجارت به لاهیجان آمدند چه که آن ایام به علّت خرابی پل منجیل تجارت رشت از رونق افتاده بود و رفت و آمد تجار از طریق دیلمان به لاهیجان صورت می گرفته و داد و ستد کالا در آن شهر رواجی داشته است چندی بعد جناب ملا جعفر از قزوین به لاهیجان آمده به معلّمی مشغول شد و بعد از او آقا محمد صادق کلاه دوز با دو پسرش آقا محمد تقی و آقا محمد جعفر از شرارت اغیار قزوینی به لاهیجان فرار کردند و یکسب اشتغال ورزیدند این نفوس جمیعاً مؤمن به حضرت بهاءالله بودند و به هر که حسن ظنّی داشتند عند الاقتضا ندای حقّ را به سمعش می رساندند به این جهت اهالی در باره آنها به شک افتادند . در اثنای این وقایع آقا سید جواد قزوینی که شخصی بابی بود بسمت مباشری املاک آقایان امینی به لاهیجان وارد شد اما با حضرات قزوینیها با آنکه همشهری و آشنایش بودند آمیزش نمی کرد که مبادا مردم در باره اش بد گمان شوند و چون حاکم و حاشیه نشینان حکومت همچنین اعیان و ملاکها و بالجمله اغلب رجال مهمّ آنجا شیخی بودند و بدین سبب این طایفه در شهر نفوذ و قدرت داشتند او هم خود را به شیخیّه منتسب میداشت رفقا و معاشرانش هم عبارت از شیخیها بودند از میان آن جماعت کسی که بیش از همه با آقا سید جواد نزدیک و در دوستی با حرارت و صادق بود کربلایی بابای وکیل(1) نام داشت این مرد به سبب کثرت مراده با آقا سید جواد جسته جسته کلماتی از او شنید که احتمال داد این سید بابی باشد پس در صدد کشف مطلب بر آمده شروع به سؤال کرد آقا سید جواد با آنکه در همه حال مراعات حکمت را مینمود در این مورد چون به انصاف و سلامت نفس و مراتب وفا و صفای دوستانه این مرد مطمئن بود با برهان عقلی و دلیل نقلی امر حضرت اعلی را برایش ثابت کرد . کربلایی بابا بعد از ایمان در صدد بر آمد دوستان خود را هم مطلع و بیدار و از این نعمت آسمانی برخوردار سازد . اوّل کسی از رفقا را که در نظر آورد عندلیب بود زیرا به شدّت نکاء و ذوق عرفان و حسن اخلاق او اعتماد داشت پس وسیله ملاقات او را با آقا سید جواد فراهم ساخت و بسیاری از شبها عندلیب را با خود نزد او می برد تا وقتیکه او هم بشرف ایمان فائز گردید و از ان به بعد این سه نفر با هم دمساز و همدم گشتند و این دو تازه تصدیق کم کم به دقائق امر حضرت اعلی وقوف یافتند ولی آقا سید جواد هر دو را از ملاقات با تاجرهای قزوینی بر حذر داشته بود . عندلیب که جوانی هوشیار بود میدانست که تجار قزوینی هم بابی هستند متفکر بود که چرا آقا سید جواد با آنها رابطه ئی ندارد و به چه سبب او و رفیق تازه تصدیقش را از معاشرت با آنها منع مینماید . تا اینکه آقا سید جواد برای امری فوتی و لازم به رشت روانه شد این هنگام عندلیب شبی به منزل مشهدی محمد رحیم که از سایر تجار قزوینی با سابقه تر و معروفتر بود رفته ، پس از طی مراسم سلام و احوال پرسی بدون ملاحظه گفت آقا سید جواد مدّتی است مرا به امر حضرت اعلی تبلیغ کرده و من اکنون به آن ذات مقدّس ایمان دارم و می دانم که شما هم بابی هستید حالا آمده ام که ببرسم که اولاً شما چرا با آقا سید جواد معاشرت ندارید ثانیاً بچه سبب ایشان مرا از ملاقات با شما منع کرده اند و میخواهم بدانم اگر مطلب دیگری در میان است بنده را مستحضر و ممنون سازید ، مشهدی محمد رحیم از اقبال او خوشحال شد . تمام احباب قزوینی را با عندلیب به منزل خود دعوت کرده و مژده ایمان عندلیب را به آنها داد . آنان هم کمال سرور را حاصل کردند زیرا قبلاً همیشه آرزومند بودند که این جوان به ظلّ امرالله در آید . باری بعد از این مقدّمات

1 در شرح احوال جناب ناظم الحکماء که در جلد سیم این کتاب مندرج گشته ، ایضاً شخصی به نام کربلایی بابای وکیل مذکور است که به پیروی از شریعتمدار ناظم الحکماء را تشویق به تبری از امر می نموده بر بنده معلوم نشد که این شخص همان آدم است یا کس دیگری است که در نام و سمت با او متفق بوده یا اینکه در اسم و وصف یکی از آنها اشتباهی دست داده است فعلاً تحقیق مطلب در امکان نگارنده نیست ولی بسیار بعید است که این آدم هم او باشد .

حضرات مطلب را این طور عنوان کردند که ما به موجب اخبار و احادیث اسلامی منتظر دو ظهور بودیم ، یکی ظهور قائم آل محمد و دیگری ظهور حسینی . ایضاً به نصّ بیان منتظر ظهور من یظهر الله می باشیم اکنون حضرت بهاءالله به اسم موعودیبیان و بنام من یظهره الله اظهار امر فرموده و با تمام دلایل و بینات حقانیت خویش را مبرهن فرموده و ما اکنون به وجود مقدّسش مؤمن می باشیم . عندلیب سوالات بسیاری کرده جواب جمیع آنها را شنید لوح مبارک صادر از قلم اعلی بنام علی محمد سراج را هم به او دادند که با خود برای مطالعه به منزل برد . از آن پس شبها محرمانه به خانه حضرت برای مذاکره می رفت در آیات لوح مبارک نیز دقت می نمود تا کمکم درستی امر حضرت بهاءالله نیز بر او واضح شد پس لوح را برداشته به منزل کربلائی بابا رفته او را به امر مبارک جمالقدم دعوت کرد و بعد از مناقشات و مناظرات بسیار در طیّ چند جلسه این مرد هم به مرحله اطمینان رسید و از آن پس این دونفر برای زیارت سایر آیات و تکمیل اطلاعات هر شب به خانه احباب قزوینی میرفتند تا آنکه به خوبی از امرالله آگاه گشتند در این میان آقا سید جواد از سفر رشت برگشت این دو رفیق به دیدنش رفتند و اظهار داشتند ما در غیابتان مطالبی کشف نمودیم که شما از آن خبر ندارید . حالا اگر مایل باشید آن را مطرح و در اطرافش گفتگو کنیم . مختصر مذاکره شروع شد و تا مدت شش ماه چه به وسیله خودشان و چه به وسیله سایر احباب از مجاور و مسافر نتاظره به طول انجامید تا عاقبت او هم به سرا پرده حق داخل و در ظلّ امر جمالقدم مستظّل گردید . جناب سمندر در تاریخ خود راجع به این مرد چنین مرقوم داشته است : (و از جمله مشاهیر رجال با فضل و کمال حضرت مستطاب اجلّ آقا سید جواد که از بزرگان تجار قزوین و مقیم و متأهل در گیلان زمین بودند . این سید بزرگوار سه عالم را به سه قدم طیّ نمود ابتدا شیخی و بعد بابی و اخیراً بهائی شد و لکن در هر قدمی هزار وسواس و خیال و هواجس و زلزال پیش آمد ، اما چون متقی و مجاهد حقیقی بود خدا او را هدایت و به صراط مستقیم دلالت فرمود و باعث آگاهی و تبلیغ ایشان در لاهیجان این عبد افقر و مرحوم آخوند ملا جعفر و بعضی احباب دیگر شدند و بعد از استقرار بر کرسی عرفان و ایقان به خدمت و تبلیغ امر حضرت رحمن قیام کرد و سبب هدایت حضرت عندلیب در لاهیجان شده ، مسافرت به رشت فرمود به نشر نجات مشغول شدند و حضرت حاجی نصیر شهید شهیر هم در رشت اقامت داشتند فعرزنا هما بئالذی به تصویب و خواهش بعضی احباب قزوین حضرت مستطاب عندلیب علیه 669 هم از لاهیجان به رشت آمده این سه بزرگوار پنهان و آشکار به تبلیغ امرالله همت گماشتند و رستخیزی بپا داشتند . از جمله حضرات آقایان سادات خمسۀ رشت را که پنج برادر بودند در آن اوقات فائز به ایمان و ایقان شدند) انتهى .

از شرح گذشته معلوم شد که فتح روحانی لاهیجان به وسیله مؤمنین قزوین صورت گرفته بعد ها هم جناب سمندر و برادرش شیخ محمد علی نبیل به عنوان ملاقات عموی خود مشهدی رحیم و رسیدگی به امور تجاری به لاهیجان رفت و آمد و ضمناً به تزیید معلومات و معارف امری دوستان کمکی شایان مینمود . در هر حال عندلیب پس از تصدیق چون هنوز در سلک طلاب علم انسلاک داشت موفق به هدایت دو نفر از طلبۀ مدرسه گشت که یکی از آنها جناب ناظم الحکمای علائی بود که بعدها خود جزو رجال امر شد و شرح احوالش در جلد سیم این کتاب مفصلاً به رقم آمده که از مندرجات سر گذشت او کیفیت مناظرات و چگونگی استدلالات عندلیب نیز به دست میآید و هر که مایل به اطلاع باشد باید به آن رجوع نماید چه بنده نگارنده تکرار یک مطلب را در دو موضوع جایز نمی شمارد . بدین جهت کیفیت محاورات عندلیب که وقوف بر آن لازم و مفید است حواله به سر گذشت ناظم الحکماء گردید و حالا در این جا مختصری از احوال عندلیب به عین عبارات ناظم الحکماء که در آخر کتاب مفصلاً خویش درج نموده و در سرگذشت خود او مذکور نگشته است نقل میشود و ان این است : (دوستی داشتیم که با ایشان هم مدرسه وهم مباحثه بودم اسم مبارکشان علی اشرف و تخلصشان عندلیب لاهیجانی که مستغنی از معرفتی و بیان است و حضرت ایشان چون شاعری ادیب و با هوش بوده اند . این فانی ایشان را بسیار دوست می داشتیم و به ایشان ارادت تامه داشتیم و ایشان از سلسله شیخیه متمایل به ائیم رجیم بوده اند خورده خورده به اسم بابی معروف شدند و دست از علوم

رسمیه کشیده به کسب مشغول شدند و این فانی هم ابواب معاشرت را با ایشان مسدود و کمتر معاشر بوده و معاشرت با ایشان را اسباب تهمت می دانسته و ملاحظه اتقوا من مواضع التهمه را مینمود تا اینکه در یکی از روزهای شهر رمضان که شهر صیام بود ایشان تشریف آوردند در مسجد جامع لاهیجان مشغول به نماز شدند و بعد از تمام (شدن) به منجات به معنی حقیقی آن یعنی به اذکار خفیه راز و نیاز با دلیر بی نیاز می نمودند بعد از ساعتی از مسجد خارج شدند یکی از منصفین و جالسین گفت مردم می گویند این بابی است اینکه آمد مسجد و نماز خواند و یک ساعت دعا و تعقیبات میخواند . دیگری به ایشان (گفت) تقیه می کنند من رفتم از ایشان ماهوت بخرم ناهار خورده بود از منزل آمد خلال می کرد دیگری گفت دیروز را که از منزل می آمد در بین راه با هم بودیم دست ایشان بوی ماهی آزاد میداد ناهار را در منزل می خوردند بعد را می آیند مسجد محض اشتباه کاری نماز میخوانند میروند درب دگان مشغول به کسب میشوند و و همه اینها هم از رفقای فانی و ایشانند و در صف نعال مسجد هم که بعضی از علماء ظاهره جالسند نزدیک است بآن مواضعی که ما نشسته ایم آنها هم بعضی اذکار سونیه و نسبتهای نالایقه ئی که لایق خودشان است نسبت به جناب عندلیب می دادند این فانی نظر به دوستی و محبتی که داشته ام خیلی بر من این اذکار سخت و ناگوار آمد همان شب را بعد از افطار عازم منزل جناب عندلیب شام و رفتم) انتهی.

باری عندلیب پس از چندی در بازار دکان بزازی باز کرده به کاسبی مشغول شد و بدو به هر که در او علامتی از استعداد و انسانیت می دیدخفياً امرالله را ابلاغ می کرد در خانه خود نیز با زبانی ساده به تبلیغ خواهران خود بلفیس و گوهر پرداخت و در اندک زمانی هر دو را به ظلّ امرالله داخل ساخت ولی به والده اش چیزی ابراز نکرد چه که او زنی متعصب بود و اگر نامی از طوایف غیر اسلامی خصوصاً بابی نزدش می بردند سخت بر آشفته می شد لهذا عندلیب تبلیغ او را به وقتش موکول داشت تا زمانی که آن خانم از بابی شدن پسرش آگاه شد و به تعرض قیام کرد و پس از گفت و شنیده های بسیار چون فی الحقیقه زنی پاکدل بود و تمام فرایض و نوافل را با صدق و اخلاص بجا می آورد بالاخره در نتیجه دیدن رویائی اطمینان حاصل کرد و به جرگه مؤمنات موقنات پیوست اما عندلیب متدرجاً از مراعات حکمت کاست و عاقبت چنان شد که به هر کس از هر طبقه بر میخورد صحبت امری می داشت گاهی هم مکاتیبی استدلالی انشاء کرده نزد علماء می فرستاد و آنها را دعوت به ایمان یا مناظره می کرد لهذا در شهر باسم بابی انگشت نما شد حتی بعضی از آخوندها مکتوب او را بالای منبر می خواندند ولی جرأت تعرض به جنابش را نداشتند چرا که عده اقوامش بسیار و کلاً مردمانی دلیر و بیباک بودند و در هر حال از او حمایت مینمودند در این میان سیدی دوره گرد که لباس درویشی بر تن داشت با کشکول و عصا به لاهیجان آمد و در آن اوقات این قبیل دراویش از سید و غیر سید در مملکت ایران بسیار بودند که این لباس هارا وسیله کسب معاش می نمودند و هنرشان آراستن معرکه و یا خواندن قصاید مدحیه درباره امیر المؤمنین حضرت علی بن ابی طالب بود وبالجمله این دراویش گدایانی لجوج و بی حیا بودند که در همه جا پرسه میزدند و از مردم به عناوین مختلف اخاذی می کردند و در حقشان جمله آخر دویمین مصراع آخرین بیت یک قطعه از اشعار قرون گذشته مصداق داشت که اگر درست در خاطر مانده باشد این است :

در جهان ده چیز دشوار است نزد عاقلان کز تصوّر کردن آن میشود دل بی حضور

ناز عاشق زهد فاسق بذل ممسک هزل رزل عشوه معشوقه زشت و نظر بازی کور

لحن و صوت بی اصولان علمو بحث ابلهان میهمانی به تقلید و گدائی به زور

علی ایّ حال آن سید درویش را بعضی مبغضین تحریک به بدگوئی نمودند و او هم همه روزه در بازار می گشت و به بابی لعنت می فرستاد و چون به در دکان عندلیب می رسید می ایستاد و به گفتن ناسزا به شخص او می پرداخت قریب یک این عمل دوام داشت و آن درویش آنچه حرف زشت و جمله رکیک میدانست هر روز تکرار می کرد و عندلیب به شکیبائی و بی اعتنائی می گذرانید . در آن اوقات

آقا سید جواد از سمت مباشری املاک امینی ها مستعفی یا منفصل و به جایش آقا جواد نامی از احبابی
 راسخ و مطلع قزوین به این کار گماشته شده بود این مرد در یکی از روزهای جمعه که علی الرّسم
 اغلب دکانین بسته می شد، عندلیب و چند تن از محترمین احباب را به منزل خود دعوت کرد تا در
 باره جلو گیری از هرزگی های درویش مشورت کنند . عندلیب قبل از اینکه به آنجا برود برای برداشتن
 چیزی از دکان به بازار رفت همین که دکان را گشود درویش هم پیدا شد و شروع به فحاشی کرد و
 هی به شخص عندلیب و ابوین و ناموس همگی توهین نمود و چون عندلیب ساکت و صبور بکار خود
 مشغول بود سید بر جسارت و رعونت افزوده و به صاحب امرنا سزا گفت ، این موقع حمیت دینی
 عندلیب به جنبش آمده بی اختیار آهن نیم ذرع بزآزی را برداشته به قوت در دهان سید فرو کرد که
 خون مانند لوله آفتابه از دهانش جاری شد عندلیب به تعجیل نیم ذرع را بیرون کشید و دکان را بسته
 به منزل آقا جواد رفت و هنگامی داخل شد که حضرات مشغول مذاکره بودند در خصوص اینکه در
 باره سید یاوه گو چه باید کرد . عندلیب گفت آقایان دیگر احتیاج به شور نیست زیرا من الآن با نیم
 ذرع کارش را ساختم و نمی دانم تا کتون مرده است یا هنوز رمقی دارد . آقا جواد پس از شنیدن این
 خبر به احباب گفت این واقعه البته سبب هیجان و ضوضا خواهد شد بهتر است که عندلیب همین جا
 بماند و شما ها زود حرکت کرده خود را به محل امنی در شهر برسانید تا ببینیم چه پیش خواهد آمد .
 احباب فی الفور خارج و متفرق شدند و آقا جواد به خدمه منزل گفت در را ببندید و هر که آن را کوبید
 باز نکنید تا خودم بروم و نیز به اهل خانه سفارش کرد که اگر کسی به سراغ عندلیب آمد او را جائی
 پنهان سازید . اما از آن طرف عوام و بازاریها به زودی از قضیه مستحضر شدند و فریاد و غریوشان
 در شهر پیچید و درویش غرقه به خون را برداشته وادینا کنان و واشریعتا گویان به دار الحکومه بردند
 . حاکم وقت محمد حسین خان منظم السلطنه پسر میرزا محمد علی خان امین دیوان پرسید چه خبر است
 که این طور غوغا می کنید . گفتند علی اشرف بابی عزت اسلام را پایمال کرده و حرمت شریعت را
 شکسته و این سید درویش را چنین زخمی کرده و نزدیک به هلاکت رسانده . حالا ما آمدیم که یا شما
 بلا تأخیر او را قصاص کنید یا اجازه بدهید خودمان برویم تمام بابی ها را بکشیم ، حاکم که از حدوث
 آشوب می هر اسید برای جلو گیری از فتنه فوراً سید را به دست اعوان خود سپرد تا او را برای معالجه
 به طبیب برسانند بعد تمام کدخدایان محله ها را طلبید و با هر کدام چند فرّاش همراه کرده فرمان داد
 بروند عندلیب را هر جا پیدا کردند به دار الحکومه بیاورند . همین که مأمورین به کوچه رسیدند گروهی
 انبوه از خلق به آن ها ملحق گشتند و هیاهو کنان روانه شدند . در بین راه خبر رسید که عندلیب در خانه
 آقا جواد قزوینی مباشر پنهان شده است کدخدای محله پروسر که منزل آقا جواد در آنجا بود با فرّاشانی
 که همراه داشت بدان جانب روانه شد . جماعت بیکاره هم پشت سر آن ها افتاده عربده می کشیدند چون
 به در خانه رسیدند و آن را بسته یافتند در را کوبیدند ، آقا جواد که قدری هم کسالت داشت و مشغول
 خوردن دوا بود خود آمده در را گشود و از کد خدا پرسید چه می خواهید چون آن اوقات مباشران
 املاک نیز قدرت و احترامی داشتند ، کدخدا مؤدبانه جواب داد که به ما خبر رسیده میرزا علی اشرف
 در منزل شماست چون حاکم او را خواسته بفرمائید بیاید با هم برویم . آقا جواد گفت من بیمارم و از
 جائی خیر ندارم اما گمان نمی کنم این جا باشد . آن ها نتوانستند حرفش را باور کنند و جرئت اینکه
 بدون اجازه هم به خانه اش داخل شوند نداشتند و با حال تردّد ایستادند . آقا جواد گفت اگر تصوّر می
 کنید اینجاست بیائید بگردید ، اگر بود ببرید . کدخدا و مأمورین جماعت را از دخول به منزل منع کرده
 خود داخل شدند و همه جا را گردیده عندلیب را نیافتند در صورتیکه او در یکی از زوایای اطاق نشیمن
 در پشت دیگ مسی بزرگی نشسته بود و هیچ کدام از مأمورین به فکرش نرسیده بود که دیگ را جا
 بجا و آن نقطه را رسیدگی نماید . باری حضرات مایوسانه از خانه بیرون آمده به پاره ئی از منازل
 دیگر که احتمال میدادند آنجا باشد رفتند و او را نیافتند و چون اجازه نداشتند دیگری را جز عندلیب
 دستگیر نمایند لهذا به بعضی از احباب معروف که برخوردند به گفتن سبّ و لعن و زدن مشت و تپیا و
 پشت گردنی اکتفا کرده به دار الحکومه برگشتند و به حاکم اظهار داشتند پیدا نشد شاید از شهر بیرون
 رفته باشد . اما رجاله در حوالی خانه آقا جواد ، پس از رفتن مأمورین نیز همچنان ایستاده بودند زیرا
 به یقین می دانستند که در همان جاست . عندلیب عموی داشت بنام عمو حسین که قبل از این وقایع به

رشت سفر کرده بود اتفاقاً غروب روز به لاهیجان آمد و جماعت راکه در اطراف منزل آقا جواد دید از یکی پرسید این‌ها این‌جا چه می‌خواهند ، آن شخص حکایت را برایش نقل کرد . این مرد با اینکه بهائی نبود رگ غیرتش به حرکت آمده سخت در غضب شد و با حالت افروخته به منزل رفته لباسش را عوض کرد یکدست لباس دیگر هم با دو عدد چماق برداشته از خانه بیرون آمده مقابل بازاری رسید که در محله خودشان واقع بود و اکثر کسبه آن عبارت از بنی اعمام عندلیب و سایر اقوام هر دو نفرشان بودند پس فن‌ها را مخاطب داشته با تشدد گفت هر چند من آدمی عامی هستم و نمی‌توانم مطالب علی اشرف را بفهمم اما همینقدر میدانم که برادرزاده من و پسر عموی شما جوانی دانشمند و عارف است شما هم میدانید که گفتارش سرسری نیست بلکه عالمانه است و عمیق است بارها هم مطالب خود را به علماء نوشته و در خواست کرده مجلسی ترتیب بدهند تا با آن‌ها مباحثه کند به این نیت که یا او عقیده خود را به اثبات برساند یا علما او را با دلیل قانع و ساکت کنند علماء جواب ندادند . اگر آخوندها راست می‌گویند چرا حاضر به این کار نشدند و حالا با دسیسه کاری و تحریک درویش می‌خواهند او را به زحمت بیندازند . اگر من امروز از رشت بر نگشته بودم آیا شما تکلیفی در محافظه او نداشتید و او را به دست دشمن میدادید اگر چنین باشد معلوم میشود غیرت نگهداری از اعضای دودمان خود را ندارید حالا من میروم او را می‌آورم تا ببینم کیست بتواند چپ به سایه اش نگاه کند . این‌ها را گفت و مثل پلنگ تیر خورده به منزل آقا جواد رفته دق الباب کرد وقتی که از پشت در پرسیدند که کیستی گفت مشهدی حسین عموی علی اشرف هستم . در را گشودند و او داخل شده عندلیب را ملاقات ، و لباسی را که برایش آورده بود برتنش کرد یکی از چماقها را هم به دستش داده گفت زود باش جلو بیفت من هم به فاصله دو سه قدم از دنبال تو می‌آیم اگر کسی پیش آمد و قصد تو کرد با همین چماق او را بزن و هیچ ملاحظه مکن و این را بدان که اگر چنان آدمی را زنی و از دستش کتک بخوری من هم ترا خواهم زد . پس از آن بیرون آمدند و از میان جماعت عبور کردند مردم که هر دو را با آن هیئت و هیبت دیدند جرئت برای تعرض و جسارت نیافتند . تا اینکه سالمأ به منزل رسیدند . خلق لاهیجان قضیه را به حاکم گوشزد کردند ولی حاکم به بیبایی مشهدی حسین و کثرت عدد افراد این خاندان متعرض عندلیب نشد . او هم از خانه بیرون نمی‌آمد که مبادا آتش فتنه و آشوب زبانه کشد و دیگ حسد به غلیان آید و علاوه بر خودش احباب هم در خطر افتند . با این وصف مردم شهر خاموش ننشستند و آنی از جوش و خروش باز نایستادند و پی در پی به حکومت مراجعه کرده قصاص عندلیب را خواهان می‌گشتند تا پس از یک ماه منظم السلطنه حاکم لاهیجان به عندلیب نوشت با اینکه سید دوره گرد زخمش التیام پذیرفته معهدا علما و عوام الناس هنوز کینه شما را دل دارند و دائماً بمن شکایت می‌آرند ، خوب است شما از لاهیجان به جای دیگر بروید و چندی در خارج بسر برید تا وقتی که این واقعه کهنه و از خاطرها محو شود آنگاه مراجعت نمائید . عندلیب در جواب نوشت امر مقام حکومت محترم و مطاع است همین ایام بیرون خواهم رفت . پس امور منزل را سامان داد و لوازم سفر را تهیه نمود و به همراه آقا صمد قزوینی از طریق کوهستان دیلمان به قزوین رفتند و رودشان مصادف با اول عید سعید رضوان بوده است عندلیب یکسال یا بیشتر در آن شهر مقیم و با سری پرشور و دلی پر شرار به خدمت امرالله مشغول بود بعد به لاهیجان راجع و پس از توقف ایامی چند به رشت روانه گردید . در تاریخ سمندر در باره مسافرت عندلیب به آن شهر چنین مرقوم گشته است : (پس از مراجعت در لاهیجان بودند تا زمانی که جناب آقا سید جواد مرحوم سابق الذکر در رشت باب تبلیغ را گشود و نظر به کثرت مشاغل که داشت از اولیای قزوین مدد خواست احبای قزوین از حضرت عندلیب استدعای مسافرت به رشت کردند و این بزرگوار در آن تیره روزگار مسافرت به رشت کرده در سرائی منزل ساخت و به اقتضای زمان به تبلیغ و نشر نفحات پرداخت و الحق جمعی به عنایات الله موفق و به امرالله مصدق گشتند و شهر رشت که تا آنوقت در عالم امرالله نام و نشانی نداشت محل نزول امطار ذکر و بیان رحمان گردید و لوح مفصلی که آغازش به نام حضرت عندلیب و اسامی چندی را شامل داشت ، در آن زمان نازل شده تا سنه 1300 در رسید و فتنه کبری بر پا گردید و در آن زمان ایشان موقتاً به لاهیجان محض ملاقات اقارب و دوستان رفته بودند که در رشت جمعی از احبای را اخذ و حبس نمودند حکومت لاهیجان به امر والی رشت حضرت عندلیب و آقا محمد صادق تاجر قزوینی خالوی این بنده

نگارنده که از اصحاب قدیم بود ، با چند نفر دیگر گرفته مغلولاً به رشت فرستاد و به زندان نزد سایر دوستان بردند و جناب آقا محمد صادق مذکور پس از چندی از عروج مرحوم حاجی نصیر اعلی الله مقامه در زندان به رحمت یزدان پیوست و در قبرستان محله بجا رکن مدفون شدند . علیه رحمة الله ورضوانه . و حضرت عندلیب تقریباً دو سال در حبس ماندند تا به وسائل الهی نجات یافته به لاهیجان معاودت فرمودند و بعد از مدتی چون از سختی ایام باب معاشرت با دوستان مسدود بود عزم عراق فرمودند و به تصویب و استدعای این بنده به قزوین تشریف آورده یک سال کامل به ذکر و ثنای محبوب عالمیان و مؤانست دوستان مشغول بودند و بعد از راه طهران و یزد به شیراز توجه نموده در آنجا متأهل شدند و همواره به ذکر و ثنا و تبلیغ اشتغال داشته تا اینکه از راه بوشهر به حضور جمال مبارک مشرف شدند و ایام صعود را نیز در ارض مقصود بودند و تاریخ عروج را به نظم آورده جمله قد غاب ربّ را ماده تاریخ فرمودند و قصاید و اشعار ایشان در مدح و ثنای محبوب بیسار است تا در این سنه 1332 ثانیاً مشرف به عگا شده به اذن مبارک به رشت و لاهیجان سفر نموده به تبلیغ امر الله و تألیف قلوب احباء الله مشغول بودند ایده الله تعالی به خدمات لائقة فائقة انه ولی المخلصین) انتهى .

چنانکه ملاحظه فرمودید عبارات سمندر شرح بسیار مجمل احوال چند ساله عندلیب را دربر داشت ولی تفصیل این اجمال آنکه عندلیب چون به رشت وارد گردید در سرای میرزا بابا سکونت گزید و با بسیاری از نفوس نامی و متشخص طرح دوستی ریخت و با یکایکشان صحبت امری داشت و و جمعی از آنان را به شریعت الله داخل کرد هر چندی یکبار نیز به لاهیجان رفته پس از تجدید دیدار با خویشاوندان به رشت بر می گشت تا اینکه در سنه یک هزار و سیصد هجری قمری هنگامی که به ملاقات اقوام خود به لاهیجان سفر کرده بود ضوضای بزرگ از طهران سر چشمه گرفت و به اکثر بلاد ایران سرایت نمود .

آن اوقات زمام حکومت طهران و گیلان و مازندران به دست کامران میرزا نایب السلطنه پسر ناصر الدین شاه بود این شاهزاده خود دسته ئی از مشاهیر احباب را در طهران زندانی نمود . در مازندران هم توسط عمال خویش فتنه ئی بر پا کرد که منجر به شهادت جناب ملا علی جان ماهفروزکی که شرح احوالش در جلد چهارم این کتاب درج می باشد ، گردید . در قزوین هم اجمالی از این قضایا در ترجمه احوال سمندر درج شد . یوالی گیلان نیز که نامش عبد الله خان بود دستور داد که بابیان حوزه حکومت خود را دستگیر نماید . عبد الله خان چنانکه در تاریخچه جناب بصر در جلد پنجم این کتاب گذشت ، خود در رشت اقدام به اخذ احباب نمود به برادرش فضل الله خان هم که آن هنگام حکومت لاهیجان را داشت ، نوشت که بابیان لاهیجان را گرفته محبوس کنید تا خبر ثانوی به شما برسد او هم فرآشباشی خود را با چند نفر فرآش مأمور اخذ احباب کرد آنان خم ابتدا به منزل عندلیب آمده او را با قریب یک صد جلد کتابی که در خانه یافتند به دار الحکومه بردند . عندلیب آیات و کتب امری خود را لاجل احتیاط پنهان می کرد و کتابهای علمی و ادبی و اسلامی را در دسترس می نهاد لهذا بر اوراق و آثار امری دست نیافتند . باری حاکم عندلیب را توقیف و کتب را ضبط کرد اما احبای دیگر وقتی که از اخذ و حبس عندلیب اطلاع یافتند و دانستند که در صدد دستگیری آنها نیز می باشند بعضی در خانه خود مخفی شدند و برخی به منازل آشنایان پناه بردند . مأمورین که از کار عندلیب فارغ گردیدند سراغ سایر احباب را گرفته هر که را دیدند دستگیر نمودند . مأخوذین عبارت بودند از آقا کربلایی بابا و آقا محمد صادق قزوینی و آقا محمد تقی تاجر مازندرانی ، بقیه احباب که فرآشان نتوانستند آنها را پیدا کنند شب از شهر خارج شدند سه نفرشان که عبارت از مشهدی غلامحسین کفّاش و برادرش مشهدی محمد جعفر و خالویش مشهدی عبد الرحیم بودند با پای پیاده از طریق تنکابن به مازندران گریختند و چون اوضاع آنجا را هولناکتر از گیلان مشاهده کردند با وصف کمبود خرجی و درازی راه به مشهد شتافتند و سایر احباب فراری در دهات اطراف لاهیجان متواری گردیدند و کلّ این در بدر شدگان بعد از چندی که فتنه ها خوابید به لاهیجان باز گشتند . باری بعد از آنکه عندلیب اسیر و محبوس گشت پاره ئی از مفسدین به حاکم گفتند مشهدی غلامعلی شوهر خواهر میرزا علی اشرف ایل و تبارش بسیار می باشند و ممکن است برای استخلاص میرزا نقشه ئی بکشد و حکوت را به زحمت بیندازد . خوب است

بفرمائید او را هم دستگیر سازند حاکم نیز همان شب او را گرفتار و زندانی کرد و این مشهدی غلام علی هنوز معروفیتی نداشت زیرا تازه به امر مبارک اقبال کرده بود لهذا پاره ئی از بستگانش نزد حاکم واسطه شدند و صبح همان شب از محبس بیرونش آوردند . اما عندلیب روز سیم گرفتاری توسط محمد صادق بیک فرّاشباشی به فضل الله خان پیغام فرستاد که آیا من به چه گناهی مستوجب این عقوبت گردیده ام زیرا قتل و سرقت و فساد و شناعتی از من سر نزده و مرتکب هیچ جنایتی نشده ام که در خور چنین زجر و اذیتی باشم اگر هم اخذ و حبس من به جرم دیانت است ، این امری است روحانی و ملکوتی دخی به کارهای سیاسی و شئون ملکی ندارد و حاضر حقاّنیّت عقیده دینی خود را در محضر شما به استناد آیات قرآن و اعتماد احادیث ائمّه اطهار به اثبات برسانم ، بهتر این است مه سر کار عالی علمای شهر راحاضر و بنده را هم احضار فرمائید تا در حضور خودتان این عمل صورت گیرد .

فرّاشباشی پیغام عندلیب را به تمام کمال ابلاغ نمود و حاکم این پیشنهاد را پسندید و جمیع آخوند های شهر را به منزل خویش دعوت کرد . این خیر که به سمع اهالی رسید جمع کثیری برای تماشای چنین مجلسی و استماع مذاکرات طرفین در باره چنان مطلب مهمی در دار الحکومه حاضر شدند .

آقایان علماء نیز در ساعت معین حضور یافتند و پس از آنکه همگی در محلّ خودقرار گرفتند به امر حاکم عندلیب را که هنوز خبر از علّت انعقاد این احتفال نداشت ، با غلّو زنجیر به مجلس آورده در صفت نعال نشانیدند . آن بزرگوار آب طلبیدند و آشامیدند سپس نظر به اهل مجلس انداخته از حاکم پرسید که غرض از احضار من به اینجا با این حال چیست جواب داد این مجلس برحسب درخواست خود شما آراسته شده و حضرات علماء دعوت شده اند تا با شما گفتگو نمایند حالا اگر مطلبی مقرون به صواب دارید عنوان کنید تا حقیقت بر خواصّ و عوام مبرهن شود . عندلیب همین که شروع به صحبت کرد آخوندها چنانچه عادت ارباب عمائم است جمیعاً آواز بر آوردند و کلاً با هم آغاز اعتراض نهادند و چنان قیل و قالی راه انداختند که از شدّت اختلات اصوات کلام هیچکدام فهمیده نمی شد .

عندلیب به حاکم گفت با این کیفیت از گفتگو نتیجه حاصل نمیشود خوبست بفرمائید آقایان واحداً بعد واحد به سؤال و جواب پردازند تا مطلب به سیاق صحیح تقریر شود حاکم گفت درست است اگر غیر از این باشد که شما می گوئید وقت ضایع و مباحثه بی نتیجه می ماند و مقرّر داشت علماء به نوبت حرف خود را بزنند پس به ترتیب جلوس شروع به سؤال و جواب کردند و بعد از آنکه پنج شش نفر عجزشان در استدلال مشهود گردید نوبت به میرزا ابراهیم مشهور به جناب سیّد رسید که خود را یکی از علماء و عرفای درجه اول شهر می دانست این شخص نیم ساعت در مصارعت پایداری نمود اما بعد که در مضمار مبارزه ستمدش لنگ و در میدان محاوره عرصه بر او تنگ شد به جبران نارسائی برهان و تلافی علیلی دلیل صوت را خشن و چهره را مهیب ساخت سپس روی از عندلیب برگردانده به حکمران گفت خان حاکم جواب این آدم شمشیر است این طایفه همگی کافرند احدی از اینها را نباید باقی گذاشت . عندلیب گفت آری کسیکه خود از جواب حسابی عاجز شود و شهادت اقرار به صحت حرف حریف را نداشته باشد در وجودش اثری از انصاف همنباشد چاره ندارد جز اینکه جواب را به تیر و شمشیر حواله دهد آنگاه نگاهی به علماء انداخته دید چنان خشمگین و سهمناک شده اند که به اندک بهانه ئی ممکن است او را با قلم تراش شرحه شرحه کنند لذا حرکت کرده به حاکم گفت گویا گفت و گوی ما با آقایان علماء کافی باشد زیرا هر که هر چه باید بفهمد فهمیده آنگاه به طرف محبس روانه شد . اما قوت قلب و قدرت بیان و متانت و مظلومیت آن یگه تاز میدان استقامت بطوری (خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداخت) که جماعت در همان مجلس جوقه جوقه در باره اش متعجبانه صحبت می داشتند بعد هم تا مدتی طولانی ذکر این مجلس نقل مجالس و شب نشینها بود . باری حاکم عندلیب را پس از چندی مغلولاً به رشت انتقال داد . روزیکه از محبس لاهیجان بیرونش می آوردند تا به رشت روانه اش کنند ، هر کس از اهالی که خیر شد کار خود را گذاشت و به تماشای او شتافت و تا کنار شهر دنبالش افتاد و هر رهگذری از سواره و پیاده هم که به جماعت بر خورد به آن ها ملحق گردید و معلوم است که در این قبیل اجتماعات همبشه اکثریت با سفله و اوباش است که به ندرت حرکتی به هنجار از جوارحشان سر می زند و کمتر سخنی بجا از دهانشان بیرون می آید لذا میتوان تا اندازه ئی در لوح خیال کیفیت بدرقه وحشیانه رجل و خیل رجاله را تصویر کرد که از حین خروج عندلیب لز

محبس تا وقتیکه از شهر خارج شد چه فریادهای مظفرانه ئی که بر آوردند و چه پاهائی که شادبانه بر زمین کوفتند و چه کفهای مستهزانه بر کف زدند و چه خنده های بی ادبانه ئی که بر لب آوردند و چه جمله های رکیکی که بر زبان راندند و چه تصنیفهای مبتذلی که دسته جمعی خواندند . در این هنگامه مادر و خواهر های عندلیب نیز دنبالش می آمدند که شاید بتوانند رویش را ببینند اینها با آنکه خود را در چادر پیچیده و صورت را پوشیده بودند ، دشمنان آنها را شناختند و به دشنام دادن و سنگ پراندن پرداختند . عندلیب همچنان در میان فرآشان با حالت وقار و سکون قدم بر می داشت تا به پلی رسیدند که (خشت پل) نام دارد چون آنجا بیرون شهر بود والده و همشیره های عندلیب با چشمی اشکبار و جگری داغدار به خانه برگشتند . عندلیب در تمام آبادیهای بین راه شناخته می شد و ارادل هر جایی آنچه از فطرت دون در کمون داشتند بروز می دادند تا اینکه در کوچصفهان یا در لشت نشا در اذیت و توهین آن بزرگوار بعضی از مردمش ابتکاری به خرج دادند و ان این بود که بجای سنگ و کلوخ در دامن خود تخم مرغ ریخته بودند و از قفا و طرفین عندلیب بسر و گردن و شانه و کمر و ران وساق او نشانه می گرفتند و هر دفعه که مرغانه به هدف می رسید و می شکست و سفیده و زرده کلاه و لباسش را رنگین میکرد ، قهقهه میزدند و لعن می کردند و فحش میدادند بالاخره با چنان مشایعت و چنین استقبالی او را به رشت وارد و به محبس داخل کردند . عده ئی دیگر از اصفیای احباب را نیز باو و مسجونین قبل از او ملحق ساختند و همگی آنها به جرم حق گوئی و خدا جوئی در تنگنای زندان تن و گردن به زیر غلّ و زنجیر دادند و روز و شب از نمناکی و لزوجت محل و نیش دندان حشرات و لعن و طعن محبوسین مسلمان و تمسخر و فحاشی فرآشان در اشد عذاب بسر می بردند . کمکم از طولانی شدن مدت گرفتاری دو تن از آنها که عبارت از جناب حاجی نصیر بقیة السیف و آقا محمد صادق قزوینی باشند ، به ملکوت عزّت عروج نمودند و جناب بصّار نیز از هر دو چشم کور شد عندلیب هم مثل سایرین تمام محرومیتهای و اهانتها را تحمل می کرد اما از شاداید زندان غم برغمش می افزود و ثقل زنجیر آهنین دمام جسمش را می فرسود لذا در نظر گرفت از هنر خدا داده برای نجات خود استفاده کند ، یعنی به قوت شاعری قلب نامهربان حکمران را به رحم آرد و دل سنگش را به آب قریحه سیال نرم کند پس شعری سروده برایش فرستاد که صورتش این است :

کمان ابرو گمان کردی که من سام نریمانم	کشیدی زیر زنجیرم مکان دادی بزندانم
نمودی همچو خال روی خود آخر سیه بختم	نمودی چون پریشان موی خود آخر پریشانم
نیم یوسف که تا جایم دهی در گوشه زندان	و یا یعقوب سان جا داده ئیدر بیت احزانم
مگر من بیژنم کافکنده ئی در چاه تاریکم	بود اشک بصرآب ولخت جگر نانم
بمیدان فصاحت گوی سبقت برده ام	کنون چون گوی سرگردان من از آسیب چوگانم
همی از طبع مواجم گهرها میشدی ظاهر	کنون از چشمه چشم گهر ریزد به دامانم
بدم سر حلقه اهل کمال ای آسمان آخر	کنون در چشم خلقان کمتر از طفل دبستانم
همی از چرخ دون دارم شکایتیهای گوناگون	مگر دستم دهد روزی که داد از چرخ بستانم
برای داد خواهی در حضور حضرت والی	همی خواهم که یک چندی ز حال خود سخن رانم
الا ای حکمران ملک گیلان تا یکی داری	مکان در کنج زندان و قرین آه و افغانم

بزرگان شاعران را هیچوقت از خود نرنجانند تو هم کان بزرگی پس مرا از خود مرنجانم¹

بسان رود جیحون چشمه ها جاری است از چشمم بسان پنج²(2)مرجان رخنه ها افتاد بر جانم

زنوک خامه ام می ریخت دایم لؤلؤ و مرجان کنون خون میچکد هر صبحدم از نوک مژگانم

مرا چون بلبل شیدا بگلشنها بدی ماوی کنون چون جغدها گردیده منزل کنج ویرانم

حدیث اکرم الضیف از نظر ها محو شد گویا اگر من کافرم آخر به اهل رشت مهمانم

کتابم صفحه روی است و سبحة حلقه گیسو جز این کیشی نمی خواهم جز این دینی نمیدانم

اگر چندی بدم سالک میان ناجی و هالک غلط کردم نفهمیدم خطا کردم پشیمانم (1)

مرا بودی می اندر ساغر و معشوقه در بالین کجا کی آشنائی بود با آئین و ایمانم

نمودی دستگیرم باز گیر از کرمت دستم فکندی گرز پایم باز بر پادار ز احسانم

گمان کردی که من شیرم نمودی قصد نخجیرم کشیدی زیر زنجیرم مکان دادی بزندانم

مرا زین شعر جان پرور نبودی هدیه ئی بهتر سلیمانی تو و من مورو این شعر هست چون رانم

اگر رندم اگر قلاش اگر مؤمن اگر کافر بهر ملت که هستم من ترا از جان ثنا خواهم

باقرار است گر اسلام و ایمان است گر مذهب من اکنون قائل حقم مسلمانم مسلمانم

بمیدان فصاحت عندلیب نغمه پردازم خلاصم زین قفس فرما و جا ده در گلستانم

باری اینکه عندلیب در آن زمان که مراعات حکمت مانعی نداشته، در طی اشعارش دم از مسلمانی زده، از آنجائیکه مردی عالم و آیات قرآن هم در ذهنش بوده می دانسته است که اقرار به مسلمانی منافاتی با بهائی بودن او ندارد زیرا مرادش مسلمانی حقیقی بوده که عبارت از حقیقت تمام ادیان الهیه بنص آیات متعدده قرآن است چه خداوند علیم در آن کتاب کریم پیروان تمام ادیان حقه گذشته را هم مسلم خطاب کرده و نوح و ابراهیم و موسی و سلیمان حتی حواریون مسیح را مسلمان خوانده و بدیهی است دین و شریعت محمدی که اصلاً نیز بنام اسلام تسمیه گردیده، بعد از آن هاست. نه تنها قرآن پیروان کلیه شرایع را مسلمان خوانده بلکه علمای اعلام از تابعان حضرت خیر الانام نیز چنین کرده اند چنانکه مرحوم فیض کاشانی در ذیل آیه 35 سورة الاحزاب در معنی قوله تعالی (انّ المسلمین و المسلمات) میگویند: (الدّٰ خلین فی السّلام المناقیدین لحکم الله) پس معلوم شد که معنی اسلام دخول در سلام و انقیاد بحکم الهی است مطلقاً و سلام هم اسم مصدر است از تسلیم. ولی عندلیب از این کار طرفی بر نسبت یعنی از ارسال اشعار نتیجه نگرفت بلکه حاکم به یکنفر شاعر که گویند نامش ابوالقاسم رشتی و یا سیّد باقر یزدی و ندیم خود او بود فرمان داد تا جواب عندلیب را به شعر بگوید او هم این اشعار را برایش فرستاد:

جبین پرچین یقین کردی که من یالار ترکانم که از ره میتوان بردن بدین نیرنگ و دستانم

1 در این مصراع از دو ضمیر متکلم یکی زاید و بعید است که در اصل چنین بوده باشد.
2 این کلمه هم بنظر مناسب نیست شاید در اصل (بیخ) بوده است یحتمل هم که مخفف (پنجه) باشد

تو اهریمن ز هر سو در کمین خاتم دین من	بحفظ خاتم دین در کمینت چون سلیمانم
تو آن هاروت افسوس خوان بچاه بابلی زندان	بیزدان من و لیکن آن ببرق قهر یزدانم
بشاخ سدره من طاوس باغ عاقبت بینم	نیم آدم که تا ز افسون برد از راه شیطانم
نشاید بست با نیرنگ چشم و عقل عاقل را	مزور عمرو عاصا من غلام شاه مردانم
سگ گیرنده را جهل است بند از پای بگشودن	نشاید بر من این معنی که پند آموز لقمانم
ز چاه و منزل یعقوب و یوسف گفتگو کم کن	تو جادو گر منم موسی و زنجیر است ثعبانم
حدیث اکرم الضیفی بیان کردی نفهمیدی	که من در شهر لاتلقوا بایدیکم نگهبانم
صنم گوی و صنم جوی و صنم خواه و صنم خوانی	بغیر دوست بیعت داده ئی گوئی مسلمانم
گدای دانشی بوجهل بر خود چند مینازی	نمی دانی که من کشتب بیحر علم و عرفانم
میفکن دانه تزویر و دام حیلہ ام در ره	که من عنقای عقلم برتر از او هم است ایوانم
سخن از ربّ ارجعنا و نعم الصالحم گفتی	جواب از اخسنو بشنو بمان در قعر زندانم
مرا گفتی به افسون رام گردانی ندانستی	که من پرورده دست خدیو تاج کیهانم
امیر کامران را عبد و شاهنشاه را چاکر	که بهرامش بکف خنجر بود من نیز دربانم
روا باشد اگر گویم پی اظهار قدر خود	که چرخ فرو دولت را مه و خورشید تابانم
سخن را قطع کن زین گفتگوی ای فاسد ملحد	نشاید بر من این معنی که پند آموز لقمانم

باری این قسمت از سرگذشت عندلیب قضیه سجن حضرت یوسف و خواستن آن حضرت نجات خویش را از فرعون در خاطرها زنده می کند زیرا در سوره دوازدهم قرآن است که یوسف خواب دو نفر هم زندان خود را که یکی ساقی و دیگری خباز فرعون پادشاه مصر بود تعبیر کرده ، خبر داد که ساقی نجات می یابد و خباز کشته میشود آنگاه به ساقی گفت مرا پیش ربّت ذکر نمایعنی بیگناهی و مظلومی مرا پادشاه بگو تا از حبس بیرون آرد ولکن ساقی این سفارش را از یاد برد و ذوق آزادی و شوق بازگشت به منصب خویش آن خواهش را به فراموشی سپرد و یوسف به سزای التجای به غیر خدا ، سالها در سجن باقی ماند چنانکه در تفسیر صافی از قول حضرت صادق علیه السلام شرحی وارد شده که خلاصه اش این است که از حقّ تعالی به یوسف خطاب رسید که نشان دادن سجده خورشید و ماه و یازده ستاره بتو در خواب . و القای محبت تو در قلب پدر ، و رساندن کاروان بر سر چاه ، و آموختن دعا برای رسیدن گشایش ، و رهانیدن تو از کید زلیخا ، و انگیختن وسیله برای گواهی دادن طفلی بر بیگناهی تو ، و برگرداندن زیان حیلہ زنان مصری از تو ، و الهام گردیدن تعبیر خواب بتو از که بود ؟ عرض کرد خدایا همه اینها از تو بود . خطاب رسید که پس چرا بغیر من امید بستی و از بنده ام نه از خودم استعانت جستی ؟ در این دور مبارک هم به آیات و الواح بسیاری بر می خوریم که همین مضامین را در بر دارد یعنی مشعر است به اینکه احدی جز خدا حاجت کسی روا نکند من جمله در لوح احمد فارسی می فرمایند : (.....بحقّ متمسک شو و بحبل عنایت او متوسّل باش چه که دون او احدی را از فقر به غنا نرساند و از ذلّت نفس نجات نبخشد الی آخر قوله تعالی) مختصر ، عندلیب که از فرط اندوه بستوه آمده و از خلق نا امید گشته به انتظار نزول امطار رحمت از سماء مشیت نشسته

بود شبی جمال اقدس ابهی را در عالم رویاء زیارت کرد و صبحش خواب دوشینه را چنین به نظم در آورد :

نشاند در بر خویشم نشست در بر من	سحر بخواب من آمد یگانه دلبر من
کشید دست عنایت ز مهر بر سر من	نمود خشک بدامانش اشک چشم ترم
زدود زنگ غم از خاطر و کدر من	گشود پرده ز رخساره منور خویش
توئی که مشتعلی روز و شب ز آذر من	خطاب کرد مرا کای اسیر در زنجیر
توئی که خاک درت هست تاج و افسر من	بگریه گفتمش ای سرو بوستان جمال
نگر بر این دل سوزان و دیده تر من	نگر بر این تن عریان و سجن و سلسله ام
بدل بظلمت کبری دل منور من	منم که گر رود از دل تجلی تو شود
ز پرده آر برون نغمه های دیگر من	ز جود خود چه مرا عندلیب خود خواندی

بیت آخر این غزل اشاره به الواح صادره از قلم اعلی به اعزاز خود اوست که در بعضی آنها او را به خطاب احلای یا عندلیبی مخاطب داشته اند در یکی از مخمّسات خود هم باین مطلب تصریح کرده و چنین گفته است :

بارها از قلم فضل نمودی یادم	عندلیم ز کرم خواندی و کردی شادم
بکن از سلسله نفس و هوی آزادم	طیر این با غم و در دام هوس افتادم
	تا شود طیر تو در اوج رضایت طیار

باری معلوم نیست مدّت حبس عندلیب دو سال بوده است یا بیست و دو ماه . در کتاب خطّی تألیف علی اصغر بهائی که مشتمل بر شرح وقایع سنه یک هزار و سیصد هجری قمری است و مقداری از آن در جلد چهارم این کتاب به تاریخچه حضرت ملاً علیجان شهید نقل شده راجع به زندانیان رشت در صفحه 76 چنین نوشته شده است : (و پس از آن سایر محبوسین را متدرجاً آنچه ممکن بود پول گرفته آزاد کردند مگر جناب عندلیب و جناب آقا سید مهدی اصفهانی و جناب آقا سید عبدالله بروجردی و شش نفر دیگر را و باقی رعیت بیچاره آنچه را که در مدّت عور بکسب و زحمت اندوخته بودند تسلیم حاکم ظالم نمودند و خود را از حبس و قتل نجات دادند بعد از آن محتاج قوت لایموت شده و بسختی عمر گذراندند) انتهى

و در صفحه 94 همان کتاب چنین مرقوم گردیده است : (و هم در رشت صبیّه والی نا خوش شد عهد کرد که اگر صبیّه من خوب شد این طایفه بایه را مرخص می نمایم بعد از چند روز صبیّه مشارالیه خوب شده بکلی رفع عارضه گشت والی به عهد خود وفا کرده چهار نفر را مرخص کرد پنج نفر دیگر که جناب عندلیب و آقا سید مهدی اصفهانی و آقا سید عبدالله بروجردی با دو نفر دیگر در حبس ماندند) انتهى

این عبارت می رساند که حبس عندلیب و چهار رفیقش بیش از رفقای قبلی طول کشیده ولی کیفیت استخلاصش را بدست نمیدهد . علی ای وجه کان بمحض رهائی از محبس به لاهیجان برگشت و چون اوضاع امری آنجا سخت و اعلاّی کلمه به سبب کینه توزی و پی گیری دشمنان دشوار و صمت و سکوت

هم برای مثل عندلیب شخصی مشکل بود ، قصد مسافرت به جاهای دیگر نمود ابتدا به خواهش جناب سمندر به قزوین رفت و یکسال از لقای دوستان گرم آنجا بهره ور و به نشر نوحات الهی مشغول بود آنگاه از طریق طهران و یزد به مدینه مکرّمه شیراز رفته رحل اقامت افکند و بکسب اشتغال ورزید و پس از چندی که امور خود را سامان بخشید با صبیّه حاجی ابو القاسم پوستچی ازدواج کرد و پیوسته یعنی هم قبل از تأهل و هم بعد از آن بخدمات امریبه از هر قبیل موفق و در هر محفلی شمع انجمن و در هر گلشنی بلبل شیرین سخن بود تا اینکه اذن حضور حاصل کرده از طریق بوشهر به مدینه منوره عگّا شتافت و بحضور مالک اسماء و ملیک صفات تعالی شأنه بار یافت و مدّت ها از نعمت لقا مزروق شد ایام صعود را هم آنجا بود و قصیده جانگزای دلگدازی در غروب نیز اعظم انشا نمود که ماده تاریخ را هم واجد و بعضی ابیاتش این است :

صبح محشر را عیان با چشم سر دیدم که بود در فضای ارض عگّا رستخیزی بر ملا
 نوزده روز ان جمال ایزدی شد بستری فجر دوّم ذیقعه شد غایب زما
 بود سادس عشر ماه رومیان یعنی ایار بود ثالث عشر شهر عین و ظا و میم و تا
 هم ز نوروز عجم شد منقضی هفتاد روز هم ز هجرت یکهزار و سیصد و نه کز قضا
 این مصیبت گشت حادث این عزا شد آشکار جمله (قد غاب رب) گردید تاریخ عزا

باری پس از برگذاری ایام سوگواری به اذن حضرت من ارده الله به شیراز مراجعت کرده مشغول نشر نوحات و انتشار لوای میثاق گردید . در ایام جمال قدم هر قصیده ئی که در ستایش حضرت معبود می سرود نسخه ئی از آن را بساحت اقدس تقدیم میداشت و آنجا در مسمع حضرت سمیع علیم قرأت و الواح عنایت آمیز بنامش نازل میشد که از جمله این لوح مبارک است :

جناب عندلیب علیه بهاءالله

هو الله تعالی شأنه الحکمتهو البیان

یا عندلیب علیک بهائی و عنایتی قد انشد العبد الحاضر نظمک و نثرک فی ثناءالله ربّ العالمین طوبی لک بما فزت بذکره و ثنائه فی اول الايام اذ انکره العباد الا من شاءالله ربّ العرش العظیم سمعنا ما نطق به لسان فؤادک و رأینا ما حضر امام وجه المظلوم نسئل الله ان ینصرک و یؤیدک لنصرة امره و اعلاء کلمة انه هو المقتدر القدير انا ذکرناک من قبل به آیات تزوّع عرفها فی حدائق کتبی و عوالم بیانی و ملکوت ذکرى العزیز البدیع اشکرالله بهذاالفضل الاعظم و قل لک الثنا یا مولی الاسماء و لک البهاء یا فاطر السّماء بما عرفّنتی و علمّنتی و ذکرنتی و بشرّنتی و سیقتنی من رحیقک المختوم الفضل لک یا مولی العالم و الجود لک یا مالک الغیب و الشّهود البهاءعلیک و علی من یسمع قولک فی هذا الامر المحتوم . انتهى .

عندلیب پس از صعود حضرت مقصود نیز به انشای قصاید در مناقب حضرت مولی الوری می پرداخت و نسخه ئی از آن را بمحضر مبارک می فرستاد گویا اولین بار که آن حضرت را در قصیده اش به اوصاف ربوبیت ستود لوحی به افتخارش نازل شد که صورتش این است :

هو الله

جناب عندلیب چون آن جناب اهل راز ایت عبد هستید لهذا از اسرار بیانی نمایم و آن این است که این عبد را در نهایت آمال و آرزو این است که عبودیت خویش را در آستان مبارک در جمیع عوالم ثابت

نمایم و این عبودیت محضه را به هیچ رتبه و مقامی تبدیل ننمایم . آنچه از عبودیت این عبد ذکر شود سبب مسرت دل و جان است و علت روح و ریحان . و خیمه امرالله بستون عبودیت بلند گردد و سدره امرالله به عبودیت صرفه و فناء بحت خدمت شود . آزادگی این عبد در این بندگی است و عزت مقدسه اش در عبودیت آستان مقدس ، پس کل باید به منتهای قوت بر بندگی و عبودیت جمال قدم روحی لاحیاءالفداء قیام نمائیم تا به انوار عبودیت آفاق را روشن نمائیم و به روح فقر و فنا و عجز و ابتغال جهان وجود را روح بخشیم و به آهنگ الحان بدیع عبودیت ، زلزله بر ارکان عالم اندازیم و قلم آن جناب باید ترجمان قلم این عبد باشد و آنچه از این قلم ترشح نماید از آن قلم بترآود یعنی در ذکر عبودیت این عبد قلم آن جناب انشاءالله آیت عظمی گردد این است که میفرمایند

تا نگردي فانی از وصف وجود ای مرد راه کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار

لهذا قصیده ئی که تازه به جهت عشق آباد اشاء فرموده‌اید این را تبدیل به قصیده ذکر بندگی و عبودیت این عبد نمائید یعنی از بدایت تا نهایت ذکر عبودیت این عبد به آستان مقدس باشد بهذا یفرح روحی و ینشرح صدری و تنتعش نفسی و هذا سدرتی المنتهی و مسجدی الاقصی و جنتی المأوی و هذا مذهبی و دینی و طریقی و حقیقتی و حیاتی و نجاتی منذ نعومة رظفاری ع ع

عندلیب پس از زیارت این لوح مبارک استرضای خاطر محبوب را قصیده مستزادی ساخت که مطلعش این است :

آنکه در ملک عبودیت شه صاحب لواست ، حضرت عبدالبهاست . الحاصل عندلیب همچنان در شیراز بخدمات امری اشتغال داشت و با نغمات شیرین غزل سرائی می کرد و

و با لسان آتشین و کلام دلنشین در مجامع احباب بزم آرائی می نمود و با دلایل قویّه و براهین متینه دین الله را برای طالبان به اثبات میرسانید تا اینکه باز طالعش یاری نمود و بختش مد کاری فرمود و بار دیگر در سنه 1332 قمری با اجازه طلعت پیمان بساحت قدس شتافت و در پیشگاه سلطان عهد ، شرف مثل یافت و مدتها از حلاوت لقا مذاق جاننش را چاشنی بخشید و پس از مرخص شدن از طریق بادکوبه به رشت ورود کرد . نفوسی که در سی سال پیش به رهبری او به ظلّ دین الله در آمده و در سرا پرده حقّ آرمیده بودند هر کدام که هنوز در دار دنیا بسر می بردند مقدمش را گرامی داشتند و صحبتش را غنیمت دانستند و دیدارش را نعمت شمردند و پروانه آسا شمع پرده سوز وجودش را فرا گرفتند و از دیدار فرخنده آن مؤمن عزیز که طلوع فجر پیری چهره اش را نورانی تر و ضمیرش را روشن تر کرده بود ، بوجد و طرب آمدند پس از چندی عندلیب به مسقط الرأس خویش لاهیجان رفت و جای والده اش را بسیار خالی دید و داغ کهنه مادر در جگرش تازه شد چه آن زن فراق کشیده که پس از هجرت عندلیب پیوسته نام او را با آه سوزان سینه و آهنگ لرزان لابه بر زبان می آورد و مثال صورت و خیال قامتش را در اشک حلقه زده چشم ملاحظه میکرد سالیانی از وفاتش گذشته و در مهد رحمت رحمانی خفته بود . همچنین آقا مشهدی غلامعلی شوهر همشیره عندلیب بسرای باقی شتافته بود ولی فرزنداناش که همشیره زادگان عندلیب باشند ، زنده و در ایمان راسخ و هر یک کما بیش به خدمت قائم بودند خصوصاً آقا میرزا کوچک علیه الرحمة و الرضوان که روحی منجذب و قلبی مشتعل داشت و در مدت یکسالی که خالوی بزرگوارش در لاهیجان میزیست ، بنده وار کمر بر خدمت بسته بود و نفوس مستعدّه و اشخاص تحصیل کرده و وجوه متشخصه را بخانه آورده با حضرت عندلیب ملاقات میداد تا بدین وسیله امر الهی به ارباب استعداد و اصحاب استحقاق ابلاغ شود . عندلیب در آن میان توسط مرد روضه خوانی از مبتدیان صالح خویش بر حسب عادت دیرینه خود به یکی از علمای معروف لاهیجان موسوم به شیخ بهائی نامه ئی استدلالی نوشت و او را به شریعت الله دعوت کرد ، آن شیخ در جواب بگمان خود بیّنات آن جناب را ردّ و جرح و از نو شبهاتی طرح نمود عندلیب این دفعه یکایک ایراداتش را مطرح و بر هر یک جوابی مفصل نوشت که آن اشکالات و جوابهایش به صورت کتابی در آمد که یک نسخه از آن را برای شیخ ارسال داشت یک نسخه هم برای خود پاکنویس کرد و

مسوّد آن کتاب را در لاهیجان باقی گذاشت . پس از آن به قزوین رفته در منزل آقا محمّد تقی عمو اوغلی شوهر همشیره دیگرش فرود آمد و از دیدار فرّخ خویش دیدگان مشتاق آن زن و شوهر را که سی سال بود او را ندیده بودند و چشمان دو دخترشان را که فقط نامی از او شنیده بودند ، روشن و صحن سرایشان را به قدوم خویش گلشن نمود احباب قزوین هم از ورود آن وجود نازنین خوشحال شدند و با ابراز ارادت و اظهار مسرت پی در پی رفت و آمد کردند ضمناً هر خاندان که الواحی از خطوط اصل داشتند می آوردند و عندلیب آن‌ها را ترقیع و تذهیب می نمود . توقّف عندلیب در قزوین شش ماه طول کشید بعد به شیراز رفت چندان از ورودش نگذشت که زوجه اش رخت از جهان بر بست و چند طفل خردسال از خود باقی گذاشت و آن پیر مرد محترم با ضعف بنیه به زحمت بچه داری افتاد ولی دختر بزرگش نورا خانم با پدر در پرورش آن‌ها مساعدت مینمود و چون روزگاری هم به این کیفیت سپری گشت ، ایام عندلیب بسر رسید و در سنه 1338 هجری قمری آن مرغ بدیع الالحان به گلزار آسمان پرواز کرد و آن عقاب اوج ادب و عرفان در سایه عرش رحمان آشیان گرفت و جسد شریفش در اراضی عبیر آمیز مصلاّی شیراز که در حوالی مقبره خواجه حافظ بوده مدفون گردید که بعدها آن اراضی به صورت باغ مّلی در آمد و مدفن آن بزرگوار در منبت ریاحین و ازهار یا در سایه اشجار ویا در نقطه دیگری از آن باغ گم شد .

حضرت مولی الوری در حقّش مناجات مغفرتی همچنین در لوح عبد الحسین خان پسرش برایبر سنگ مزارش صادر فرمودند و این میرساند که الیته در آتیه به هر وسیله ئی باشد آرامگاه آن بزرگوار کشف و عبارت صادره از کلک میثاق بر حجر قبرش مرقوم خواهد گردید . اما صورت مناجات از روی نسخه ئی که به حقیر رسیده این است . مناجات طلب مغفرت بجهت حضرت ادیب لبیب جناب عندلیب ایّده الله بالرّقیق الاعلی و اناله مقعد صدق علیّا .

هو الله

رَبِّ رَبِّ تَرَانِي اِنَّ اَرْبِي و اعظم اَمَالِي التَّنْبَل اليك و ترتيل آيات رحمتك بين بریتک حتّی يتجلى صفة رحمانیتک بابدع معانيها بين خلقك و اناجيك يا رَبِّ القريب و اقول اِنَّ عبدك عندلیب الحبيب قد اقربوحدانیتك و لَبِي لندائك بوله و انجذاب الی عتبة رحمانیتك و قال لِيَبِّكَ اَللّهُمَّ يا قَرِيب و يا مَجِيب و نطق بالثناء عليك و قضی نحبّه بالمحامد و النعوت بين يديك و ما فتر في اعلاء كلمتك و اقامة الحجة و البرهان للطالبين و اظهر بيّنته و ساطان للراغبين و تحمّل كلّ مشقّة في وطنه المألوف و اجبر ان يهاجر الی مركز الظهور مع هذا الطور مطلع النور الكينونة الرّحمانية و الحقيقة الصّمدانيّة النير اللائح الساطع الفجر الافاق الشّاسعة ربّ اَنَّهُ تحمّل في زاوية الخمول كلّ مشقّة و ذبول و قلبه مشتعل بنار محبّتك و لسانه ناطق به ذكرك و قريحته سيّالة بمحامدك و نعوتك بين احبّتك ربّ اجعل له مقاماً علياً و رياض قرب عبهرها حتّی يستجير بذيل غفرانك في جوارك و يدخل في فردوس لقتك ويستغرق في بحر عفوك و احسانك و انزل السلوة على اهله و احفظهم بجدك و رحمتك اَتَك انت القويّ المقنتر العزيز الوهاب عبدالبهاء عبّاس

20 جمادى الاولى 1338 حيفا

اما عبارتی که باید بر سنگ قبرش نوشته شود این است :

اِنَّ عندلیب الحبيب قد ضاق عليه الفضاء في وكر هذه الدّنيا فطار الی مطار الملاء الاعلی اوج لايتناهی يتغرّد علی افنان شجرة طوبى بفنون الالحان عليه التّحية و الرضوان .

6 ج 2 / 1338 حيفا

عندلیب چهار پسر و چهار دختر داشته است . از پسران بعضی مرده و بعضی زنده اند و دخترانش همگی مقیم شیراز و در ظلّ امرالله ساکن و بر عهد الهی ثابت می باشند . اقوام عندلیب از همشیره

زادگان و اولاد آنها نیز مؤمنینی متمسک هستند . از جمله طلعت خانم راستان یکی از خواهر زاده های عندلیب زنی نورانی و مطلع و خوش ذوق و مستقیم در ایمان است . همین خانم جزوه مختصری از شرح احوال خالوی بزرگوار خود را که بیشتر آن اخذ از تاریخ امر بهائی در لاهیجان بوده مرقوم و به فانی تسلیم نمود که به استناد همان جزوه و اطلاعات دیگری که از مأخذ های معتبر دیگر قبلاً به دست آمده بود ، تاریخچه عندلیب تحریر گردید . این طلعت خانم در موضعی از نوشته خود در باره عندلیب چنین مرقوم داشته است :

(ایشان به اغلب شهرهای ایران مسافرت نموده حتی به هندوستان و بمبئی نیز مسافرتی نموده و با پارسیان آن دیار به خلطه و آمیزش و اهداء طریق باین امر نازنین مینموده اند) انتهى .

آثاریکه از عندلیب باقی مانده یکی استدلالیه ئی است که در جواب شبهات آخوندلاهیجانی موسوم به شیخ بهائی تألیف کرده و شرحش گذشت . و دیگر دیوان اشعار است که چند نسخه از رویش برداشته شده . یک نسخه به خط لقاتیه خانم همشیره زاده عندلیب که الآن در خانواده فرزندانش موجود است . دو نسخه هم بخط آقا میرزا احمد راسخ که یکی از آن دو در خاندان خود راسخ و دیگری در دودمان حاجی علی نظر جبّاری باید باشد . یک نسخه هم به خط آقا میرزا محمد سمندری است که برای همین طلعت خانم راستان استنساخ شده . بعید نیست که نسخه ئی که به خط میرزا محمد سمندری و متعلق به طلعت خانم میباشد چندی قبل از مجرای محفل مقدّس روحانی ملی ایران به لجنه محترمه تألیفات امری برای ملاحظه و ابراز نظر راجع به انتشار آن احاله گردید چند روز هم نزد حقیر بود . این کتاب دارنده ششصد و پنج (605) صفحه و هر صفحه دارای پانزده سطر است از این مقدار دویست و بیست و سه (223) صفحه اش غزلیات است و بقیه اش قصائد و ترجیعات و مسّمطات در ستایش جمال ابهی و ثنای طلعت اعلی و نعت حضرت مولی الوری همچنین مثنویاتی در پاره ئی از وقایع امریه و شرح شهادت بعضی شهداء و مواضع دیگر از قبیل استدلال بر حقانیت امر و تبکیت ناقضان عهد و غیر آن و چنانکه مکرّر شنیده شد حضرت ولی امرالله در بعضی ایام و لیالی متبرکه امر می فرموده اند از اشعار عندلیب که به مناسبت همان وقت سروده شده بوده است در مجمعی که حضرتشان تشریف داشته اند قرائت گردد و چیزی که صحّت این مطلب را تایید مینماید عنایت خاصّ حضرت غصن ممتاز را باشعار عندلیب میرساند ، ابیاتی است از او راجع به کوه کرمل که در یکی از توابع مبارکه ایضاً ابیاتی دیگر راجع به نعت و ثنای جمال ابهی در توفیق نوروز یکصد و ده بدیع درج فرموده اند باری سابقاً در جلد سیم این کتاب (مصابیح هدایت) ضمن تاریخچه ناظم الحکماء اشاره گردید که عندلیب ترجیع بندی در هجو میرزا محمود شریعتمدار لاهیجان سروده بود . اینک طلعت خانم راستان میگوید عندلیب انتشار آن را منع کرده زیرا شریعتمدار مذکور با وصف عناد شدیدی که به امرالله میورزیده عاقبه الامر خفياً به امر مبارک ایمان آورده بوده است . اکنون با درج یک غزل و یک مسّمط از دیوان عندلیب تاریخچه آن غضنفر مرد افکن و شاعر شیرین سخن را به پایان می بریم و نیز مکتوب او را خطاب به شیخ بهائی ، همچن چند ورق از عبارات صدر استدلالیه اش را من باب نمونه انشاء مزید فایده بعد از درج اشعار نقل می نمایم .

غزل

جمال ماه کنعان را من اندر مصر جان دیدم زحسن و جلوه اش جان را عزیز جاودان دیدم

بمیزان تأمل روی او با ماه سنجیدم رخس را در زمین و ماه در آسمان دیدم

علم زد قامت جانان چو اندر عرصه امکان از ان قامت قیامتها پدید اندر جهان دیدم

قرین با خادمان ببقرین درگهش گشتم که صد روح بقا در سرّ آن ساغر نهان دیدم

از آن ساعت که از ساقی گرفتم جام باقی را
 هزاران سرپنهانی بچشم دل عیان دیدم
 شبی دل خواست گردد طائف چشمش به پنهانی
 بحولش پاسبانه‌ها جمله با تیر و کمان دیدم
 چسان بیرون نهم پا از خرابات مغان زین پس
 که من هرچه دیدم از خرابات مغان دیدم گذارم از
 قضا افتاد روزی جانب زندان
 در آنجا عندلیبی را اسیر و نغمه خوان دیدم

مسمط

نسیم روح میوزد مگر زلف یار من
 که صد گره گشوده شد ز بستگی کار من
 ز سر گرفت زندگی دوباره جان زار من
 دل از برای جستجو روان شد از کنار من
 که بلکه یابد آگهی از ان یگانه دلبرا
 بشد دل از کنار من که تا بدوست ره برد
 قمیص یوسف بقا ز مصر روح آرد
 ز روح روحبخش او جهان کند معطر
 چو باز آمد از سفر بدش خروش تازه ئی
 ببر قمیص ابدعی بلب سروش تازه ئی
 که بشنوی ز هر طرف سروش و صوت دیگری
 ز هر شجر خروشها رسد که یار شد عیان
 صد ار رسد بگوشها که کردگار شد عیان
 بهار وصل یار شد خزان هجر شد سرا
 در این بهار ساقیا مرا از باده مست کن
 ز باده الست خود مرا بها پرست کن
 که تا ز غیر او شوم مقدس و مطهرا
 از آن میی که از ازل نهفته بود نام او
 کسی نبرده تاکنون رهی به سوی جام او
 که تا ز یاد عاشقان رود رحیق کوثر
 ز باده سرخ رو نما مرا بفصل سرخ گل
 کنون که می پرستیم فسانه گشت نزد کل
 بزیر خرقة چون توان نهفت ناله دهل

علی روؤ س ساقیم بریز می بساغرا
 بده شراب بیغشی درین بهار دلکشم
 وز آب آتشین خود نمای پاک و بیغشم
 زیاده شستشو نما دل از هوی و خواهشم
 که دل حکایتی کند ز چهر یار مهوشم
 حریم جان ودل شود ز نور او منورا
 که تا به لحن تازه ئی ثنای دوست سر کنم
 لباس کهنه بر کنم قمیص تازه بر کنم
 ز خمر اسم اعظمش دماغ روح تر کنم
 بکیمیای ذکر او مس وجود زر کنم
 که شمس طلعتش بود بجلوه خالق قمر
 ز امر ابدعش عیان هزار سر مستتر
 چه قامتی که شد به پا ازو عجب قیامتی
 بگویمت عبارتی گر اهل استقامتی
 بلا غمام آمد از سما خدای اکبرا
 ز سطوت ظهور او در اهل ارض زلزله
 عیان بود ز طور او دو صد هزار مشعله
 شده است پر هیمنه همه دیار و کشورا
 الا نمود در جهان ظهور سر مستتر
 شمس علم منکسف سماء امر منظر
 دگر مباش منتظر روز محشرا
 فکنده سایه کرم سماء شرع و دین شه
 پدید غیب لا یری ز هیکل مبین شه
 ز سطوت جلال او سحاب وهم شق شده
 حجابهای علم و ظن بنار محترق شده
 که پر بها بسان او نیرو ریده نه صدف
 مبشر بهای او همه جواهر سلف
 ندیده چشم صیرفی نه در سلف نه در خلف
 گرانبها دری عیان شده ز قلم شرف

بقعر بحر سرمدی چو او نبوده گوهر را

هزار مژده عاشقان که شمس طلعت قدم

ز عرش عزّ لامکان بروی فرش زد قدم

به پیش شمس کی شود مقیم طیر شب پرا

خدا شده است مسطوی به عرش کبریای خود

که تا نصیبشان دهد ز مائده لقای خود

به جنّت لقای او دلا به جان و دل درا

جهان و هر چه اندراو ز یم جود او نمی

هزار احمد از عدم عیان کند بهر دمی

شهی که خلق می کند بجلوه صد پیمبرا

زمن ارادةالله شمس بدع منجعل

ز نار غصن اعظمش هزار سدره مشتعل

بصرف نیستی عیان در آن خجسته محضرا

خوش است عندلیب اگر پس از ثنا دعا کنی

ز درگه بها طلب تو خلعت لقا کنی

ز بحر فضل تو مرا بود امید بی مرا

صورت مکتوبی که عندلیب به شیخ بهائی نوشته است :

هوالمقتدر علی ما یشاء و المظهر کیف یرید یا طالباً من بیت هاشمی و جاحداً عن بیت کسروی قد غاب فی نسبة اعجمی بالفارسی الحسب الرضیّ معلوم اولی البصیره بوده که بلبلان الهی عاشق گل معنوی و ورد حقیقی بوده و هستند در هر باغی که بشکفتد و از هر شاخی که بر دمد مفتون او گردند و مجنون او شوند چه که عاشق گلند نه باغ و شاخ و گل را از لون و لطافتو رائحه بشناسند معرف گل شتون و کمالات و عطریست که از نفس او ظاهر است ولکن بصر فواد لازم و شامه روح لایق که گل را به نفس او عارف شوند و الا اگر بصر و شامه مفقود گردد و یا به علل و اغراض معلول و مرمود شود ، فریاد بر آورد که چگونه میتوان این را کل معتقد گردید زیرا که من از آبا و اجداد شنیدم که گل در فلان باغ از فلان شاخه شکفته بود و فلان باغبان درختش را غرس نموده و از فلان و فلان که موثق و معتمدند استماع نمودم که گل جز در این باغ نشکفتد و اگر در باغ دیگر شکفت مسلماً گل نیست و اگر از شاخ دیگر سر زد باید او را از ریشه برید مثلاً وقتی این گل از گلشن ابراهیمی طالع شد و عالم را از نفحه مشکبار معطر فرمود و بلبلانی طائف حول او گشتند و عاشق رنگ بوی او شدند و چون دوره خلیل الرحمن بسرآمد و اجل آن امت منقضی شد (و لکلّ امة اجل اذا جاء اجلهم لا یتقدمون ساعة و لا یتأخرون) آن گل روحانی با کمال طراوت و لطافت و رائحه از سدره موسوی بشکفت و (نار الله الموقده الّتی تطلع علی الافئده) ظاهر فرمود بلبلانی که گل را به گل شناخته بودند از گلستان خلیل طیران نموده و بر شاخسار سدره کلیم آشیان گرفتند (و ما امرنا الا واحد) و (کلّ یوم هو فی شأن)

را به نغمه ملکوتی تغنی کردند . مدتی بر این منوال گذشت تا دوره موسوی منقضی شد و گلبن مسیحی در گلزار عالم انسانی سبز و خرم گردید و به گل‌های حقایق و معانی مزین و مطرز شد هر بلبل‌ی که عاشق به گل بود نه به باغ و گل را شناخته بود نه درخت را ، به این رضوان بدیع و گلستان منبع توجه نمود و از نفحات روحبخش مسیحی زنده شد و به نغمه بدیع و لحن ملیح در این باغ روحانی و گلشن سبحانی دمساز گشتند و لکن بلبان صوری که به گلبن موسوی و گلشن کلیمی انس و عادت داشتند در همان گلشن که به مرور زمان گلخن گردید خزیدند و خود را از جمیع مواهب ملکوتی و موافد سماوی محروم کردند و گفتند شرط وفا نیست که ما ترک این باغ گوئیم و گل دیگر ببوئیم و به گلشن دیگر پوئیم این گل آخرین گلها بود و این باغ بهترین باغها دیگر گلی به این طراوت و صفا و لطافت و رائحه روح افزا در امکان نخواهد شکفت (و قالت یهود ید الله مغلوله غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء) باری میقات مسیحی هم منقضی شد و مشکوة محمدی ظاهر و گلشن احمدی موجود گردید سراج هدایت در این مشکوة برافروخت و گل معنوی در این گلشن هویدا شد و عالم افنده و قلوب و جهان ارواح و عقول را نورانی فرمود و به نفعه طیبیه الهیه بعث من فی القبور نمود عالم را جدید کرد و ابصار را حدید نمود ، قلوب مرده را زنده کرد و عقول ناقصه را تکمیل فرمود آنان که نور را به نور و گل را به گل شناخته بودند از گلزار مسیحی انتقال به گلستان محمدی کردند و گفتند (شاخ گل هر جا که میروید گل است) و لکن نفوسیکه در گلشن عیسوی نشو نما کرده و انس گرفته بودند بمفاد (قطع الحلقوم اسهل من ترک المرسوم) از آن باغ که اکنون آشیان زاغ و کلاغ است پرواز نمودند و بکلی منکر رائحه طیبیه گل محمدی گشتند (سنه الله الّتی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة تبدیلا) فاعتبروا یا اولی الابصار و لا تقولوا ما قاله الآ ولون) (انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون) و لکن چون حکم سیف به میان آمد طوعاً او کرهاً قبول نمودند (آیه السیف تمحو آیه الجهل) حضرت امیر علیع السلام به کمیل می فرماید حقیقت محو الموهوم و صحوا المعلوم است در این صورت مستغرقین بحور اوهام چگونه پی به حقیقت برند و عاف به حقیقت گردند . در خانه اگر کس است این صفحه بس است و السلام علی مناتبع الهدی (عندلیب) انتهى .

صورت مقداری از ابتدای استدلالیه

این مکتوب را اقلّ بندگان حضرت احدیت عندلیب لاهیجانی ربه جناب آقا شیخ بهائی مرقوم نمود و ایشان چند صفحه با کمال رکاکت الفاظ جواب نوشتند ، ملاحظه شد که هر گاه به سکوت و سکون بگذرانم حمل بر خوف و یا عجز خواهند نمود لذا این رساله در جواب ایشان نوشته و ارسال گردید فی شهر ذیقعد الحرام 1333 .

هو القاهر فوق خلقه و الغالب علی بریته

قال الله تعالی فی الفرقان الحکیم (یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یتستزؤون) و در مقام دیگر می فرماید (افکلما جائکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقاً تقتلون) و در جای دیگر میفرماید (و کانوا من قبل یتفتحون علی الذین کفروا فلما جائکم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین) چون شنیده شد که جناب حاجی شیخ بهائی از علمای با انصاف و ادبند و اهل حاجت و طلب لذا چیزی به ایشان مرقوم شد غافل از اینکه ایشان اهل عناد و لجاجند و سر تا پا انکار و احتجاج ، زیرا که به مجرد قرائت آن نامه من دون دقت و تأمل در آن ، قلم برداشته و اظهار فضیلت نموده و زبان مبارک را به هجو و هذیان آلوده و بکمان خود که آنچه نزد ایشان است ولو تقلید محض باشد ، ضروری و بدیهی است و تصورات خود را عین واقع و صواب بل فصل الخطاب و مسلم بین جمیع ادیان و مذاهب و احزاب دانسته لهذا چهار پنج صفحه با کمال جسارت و اطمینان در رد آنچه به ایشان مرقوم

شد، نوشته و فرستاده اند و نهایت قدح و ذمرا به الفاظ خیلی رکیک در آن اوراق فرموده از جمله نوشته اند قوله بی خردی و بی بصیرتی مردم آخر الزمان به جایی منجر شد که مدعی مظهریت را بدون بیینه ظاهره و با هزاران نواقص خفیه و جلیه پیرو میشوند. در موضع دیگر نوشته قوله هر گاه گفته شود که چنین معاندی سهیم و قسیم فراعنه ایست که تیشه بر ریشه کینونات مظاهر الهی به شواهر سیوف گذارده اند، بسخن گزافی نخواهد بود. در موضع دیگر نوشته قوله و معقول نیست که بعد از ظهور اعلی و مظاهر بل هو الاوّل الآخر و الباطن الظاهر کسی در مقام تقنین و تشریح و تأسیس بوده باشد مگر آنکه مروج امر و ناشر دین و مستحفظ کلمه او باشد مانند ائمه علیهم السلام و علمای فحام. خلاصه از بدیهیات ملت این مظهر اعلی و ظهور اعظم و اکمل ذات جلو علا صلی الله علیه و آله انقطاع وحی و نبوت و انقطاع تأسیس شریعت است الی یوم القیمة و این مطلب چون بسر حدّ بدها است حاجت به بیان و برهان ندارد و لاشک بدیهی هر مذهب و حصن حصین و قلعه و استوانه مذهب است. مدعی مظهریت بواسطه دعوی وحی نمودن و نزول کتاب و تشریح و تأسیس حلال و حرام تیشه بر ریشه ملت باقیه نور ربّانی و نفس رحمانی و هیکل صمدانی گذارد و بدین دعوی بردع الهی مردوع گشت زیرا که ردع بسا در نفس ادعاست محتاج ببرهان و بیینه دیگر نیست انتهی کلامه. این فقرات خلاصه مقالات جناب آقا شیخ بهائی است که در جواب مکتوب اول نوشته اند فی الحقیقه مثل ایشان مثل نفسی است که در پیش روی خود دوستی را تصوّر خصم نماید و تیری مسموم به چله کمان گذارد که بر آن خصم زند و لکن از پشت سر او دیگری چنان شمشیری بر فرقش زند که تا جگر گاهش بشکافد ولی آن شخص تیر انداز شدت کم حسبو کم و مشعری و فرط غرور ابدأ ملتفت نشود و خود را در چنین حالتی زنده و سالم فرض نماید مصلحت در این است که این عالم شهیر قدری در کتاب میزان الحقّ و سایر کتب که علمای مسیحی در ردّ اسلام و بطلان حضرت خیر الانام نوشته اند مطالعه فرمایند شاید پس از مطالعه آن کتب از اعتراضاتی که ایشان بر این امر بدیع و ظهور اعظم منیع وارد آورده خجالت کشند بلی خواستند که اظهار علم و فضل فرمایند و لکن خطاء سهمه بل ورد علی صدره و ما استعشرو کان من الغافلین. زیاده از هزار و سیصد سال است که موعود انجیل یعنی حضرت رسول محمد بن عبد الله از جانب خدا با کتاب الهی و شریعت جدیده ظاهر شد هنوز علمای ملت مسیح در ردّ آن حضرت کتب تألیف می نمایند و می گویند وحی الهی به عیسی مسیح مقطوع شد و مسیح مظهر اعلی و اشرف و دارای مقام ختمیت بود بعد از مسیح تشریح و تقنین غیر معقول است و این مسئله از ضروریات و بدیهیات اولیه جمهور عیسویان است و ابدأ به ظهوری بعد از مسیح معتقد نیستند و می گویند همان عیسی به شخصه که به آسمان صعود کرده در آخر الزمان پس از وقوع آن علامات عجیبه نی که در انجیل مذکور است، مسیح از آسمان به زمین نزول می کند و مؤمنین خود را در داخل ملکوت مینماید و سایرین را به دوزخ می فرستد و دنیا آخر میشود و این اعتقاد ضروری و بدیهی جمیع عیسویان است و بعد از عیسی به آمدن پیغمبری و نزول کتابی و تجدید شریعت ابدأ قائل نیستند.. بلی محققین علمای اسلام یک دلیل داشتند و به آن اثبات رسالت حضرت رسول را می نمودند و آن دلیل تقریر بود یعنی دعوی پیغمبر کاذب بقا و دوام ندارد و خداوند به جهت او رادع می فرستد و چون رادع نیامد دلیل است بر اینکه دعوت رسول الله من عند الله است و جناب شیخ بهائی دلیل تقریر را هم باطل نمود و می گوید نفس دعوی ردع اوست و در حقیقت به یهود و نصاری تعلیم مینماید که در ابطال حضرت رسول این کلمه را بگویند و حال آنکه آن ها همین طور می گویند.....(1) هر گاه نصاری از گفتن این کلمه توانستند امر حضرت رسول را باطل و زایل کنند شما هم می توانید.....(2) عمّا انتم تظنون باری اگر بنا باشد که امتی پیغمبر خود را مظهر اعلی و افضل و اکمل دانند و ظهورات کلیه الهی را به او منتهی و تمام و ختم شمرند و به مقنن و شارح بدیع و صاحب کتاب جدیدی معتقد نباشند، و این مسئله نزد خود آن ها حکم بدها پیدا کرده باشد و چون بدیهی شده محتاج به دلیل هم نباشد و در این عقیده عند الله هم مصاب شمرده شوند، عیسویان هم مسیح را مظهر اعلی و افضل و اکمل و اشرف می دانند و در باره اش مقام ختمیت قائلند و می گویند که دیگر ظهوری نخواهد ظاهر شد و صاحب کتاب جدیدی نخواهد آمد. کما فی الانجیل: انّ السماء و الارض یمکن ان تزولان و لکن کلام ابن الانسان لن یزول ابدأ و اگر شماها به ختمیت رسول الله معتقدید باز منتظر ظهور مروج و

امامی هستنید و لکن عیسویان همین قدر انتظاری را هم ندارند تا چه رسد به ظهور مَقْن و شارع جدید و اگر ختمیت رسول الله و ابدی بودن دین اسلام و عدم نسخ آن فقط به کلمه خاتم النبیین (بفتح) به جهت شماها بدیهی گشته پس چگونه است ختمیت مسیح و ابدی بودن دین او با وجود چنین عبارتی در انجیل از برای عیسویان بدیهی نباشد که می فرماید آسمان و زمین ممکن است زایل بشود و لکن کلام پسر انسان زایل نمی شود ولی بدیهیات محتاج به برهان نیست بلکه در نظریات احتیاج به دلیل و برهان است و لکن چه باید کرد که جناب شیخ با وجود علوم مقام و فضل ما لا کلام هنوز تمیز بین بدیهیات و نظریات را نداده اند الیوم یک هزار و صد میلیون نفوس از اهل کتاب و عبده اوئان پیغمبری رسول الله صلی الله علیه و اله را انکار می کنند و آن حضرت را یکی از انبیای رسمی نمی شمارند و شما علاوه از رسالت مظهر اعلی بودن و ختمیت اورا هم از بدیهیات تصور نموده اید واقعاً بدیهی بهتر از این نمیشود، بدیهی آنرا میگویند که در اثباتش احتیاج به نظر و استدلال نباشد مثل شیرینی قند و ترشی سرکه و روشنی روز و تاریکی شب که محل اختلاف نبوده و نیست و آنچه را که شما بدیهی نام نهاده اید از جمیع نظریات بیشتر محتاج به نظر و استدلال است و هر گاه بدیهیات و ضروریات هر ملت و مذهبی چنانچه نوشته اید از برای آن مذهب و ملت حجت است و مخالف او غیر معقول، پس مشاهده می شود که در نزد ملت مجوس بطلان موسی و عیسی و محمد بدیهی شده است و در نزد یهود العیاذ بالله به حرامزادگی عیسی و کذب او و ظلم محمد و بطلان او از بدیهیات است و در نزد نصاری از محمد (ص) نفسی نعوذ بالله ظالمتر و کاذب تر و سارق تر و مفتری تر بر خدا متصور نیست و این مسئله از بدیهیات قوم نصاری است و به قول شما باید مصاب باشند و هر گاه بهم زدن ترتیب و نظم عقاید و قوائد امت قبل دلیل بطلان و کذب مدعی مظهریت بعد است، رسول الله هم همین کار را کرد و قبل از او عیسی هم همین عمل را مرتکب شد و پیش از او موسی همین سلوک را نمود و اگر معجزات و خوارق عادات مدعی مظهریت بقول امتی در باره پیغمبر خودش دلیل حقیقت است، این طایفه نیز معجزات و خوارق عادات بسیار از صاحب این امر بدیع دیده و معتقدند و اگر می گوئید قول این طایفه در ظهور معجزات از برای ما دلیل و برهان نمی شود و دروغ است همین احتمال را در اسلام هم میتوان داد که این امت معجزاتی خود جعل کرده و به پیغمبر خود شان نسبت میدهند و نصاری و یهود و مجوس و بودائی و هنود کل منکر این معجزاتی هستند که شماها نسبتش را به رسول الله می دهید و یکی از این معجزات را تصدیق نمی کنید و شماها هم که تصدیق کرده اید به تقلید صرف و حب محض است و هیچ برهانی از عقل و کتاب الله بر وقوع این معجزات ندارید بلکه قرآن که کتاب خدا و رسول است بر خلاف عقیده شما ناطق است و در قرآن همه جا مذکور که در هر موردی که قوم به جز آیات منزله چیز دیگر طلب می نمودند، مطرود می شدند و اگر غیر این است که می گوئیم یک آیه از قرآن بر تصدیق آنچه به آن معتقدید اتیان کنید و من زیاده از دویست آیه بر صدق آنچه می گوئیم اتیان مینمایم که منکرین در مگه و مدینه به منطوق قرآن مجید هر وقت که جز آیات قرآنی امری را طلب می نمودند، اجابت نمی شد و رد و طرد می شدند و هل کنت الا بشراً رسولاً می شنیدند و چون شما چشم از اصل قرآن و آنچه خدا در او ذکر فرموده، برداشته اید و به منقولات و مسموعات و مکتوبات عمر و زید انداخته اید، این است که یک معجزاتی را به جهت خودتان معتقد شده اید و دل خود را خوش نموده اید که پیغمبر ما دارای این همه معجزات بوده و میخواهید آن را برهان حقیقت رسول الله قرار دهید این است که در صحبت با نصاری عاجزید و در گفتگوی با یهود مغلوبید و از عهده نیم ساعت سؤال و جواب با یکنفر پروتستانی بر نیایند. جای دارد که بر این امر رد بنویسند و حال آنکه این طایفه پروتستانی علنی اهل اسلام را به انحراف از دین رسول الله و اقبال به دین مسیح دعوت می نمایند و این حافظین شریعت غرا که یکی از آنها شما خود را می دانید این ردی را که بر این امر بدیع می نویسند و می خواهند تحصیل ثواب اخروی کنند، چرا در اثبات ماهم علیه از برای منکرین دین مبین اسلام و معرضین از جمال حضرت خیر الانام به دلائل واضح و براهین قاطعه که آنها را مجاب و ملزم نماید، نمی نویسند و گریبان مسلمین بیچاره را از دست تعرض آنان خلاص نمی فرمایند و اعظم برهان نصاری بر بطلان محمد (ص) همین برهانست که شما بر بطلان صاحب این امر اعظم بدیع اقامه نموده اید و نوشته اید که چون در نزد ما به حدّ بداهت رسیده که محمد مظهر

اعلی و افضل بود و دارای مقام ختمیت و دین او آخر ادیان و کتاب او آخرین کتب و وحیه او مقطوع گشت و باب فیض الهی مسدود شد و ید الله مغلوله گردید ، در این صورت نفس ادعای مظهریت مدعی بعد ردع اوست احتیاج به رادع خارجی ندارد و نصاری به عینه می گویند که در نزد ما از هر بدیهی بدیهی تر است که حضرت مسیح مظهر اعلی و افضل و اشرف و کلمة الله و روح الله و دارای مقام ختمیت بود دین او آخرین ادیان و کتاب او آخرین کتب است و حضرت مسیح جوهر الجواهر ظهورات سابقه و شریعت او هم جوهر و خلاصه شرایع قبلیه است و وحی به مسیح منقطع شد و در این صورت ظهور محمد و تشریح و تقنین و تجدید کتاب و دین او باطل است و نفس ادعای او ردع اوست دیگر احتیاج به رادع مخصوص خارجی ندارد و اگر این سخن را که نصاری در بطلان رسول الله می گویند صحیح است قول شما و دلیل شما هم صحیح است . ای محقق شهیر اگر معنی ردع این باشد که نفسی که ادعای موعود بودن امت قبل را نماید و بر خلاف قوائد و اهواء امت قبل ظهور فرماید ولو اینکه امرش و دینش عالم را فرا گرفته نفس دعوی او رادع او باشد از اینکه امت قبل می گویند چون مطالبی که در نزد ما به حدبدهات رسیده و این شخص مدعی آن ترتیب و نظم را بهم زده همین عمل او ردع اوست چنانچه شما همین طور نوشته اید و ملتفت نشده اید پس به این تحقیق رکیک جمیع مظاهر قبلیه را باطل نموده اید و به زعم خود خواستید که به این تحقیق خیلی خنک بطلان این امر را ثابت نمائید و لکن تیشه انکار بر ریشه شجره حقیقت و حقیقت جمیع مظاهر انوار حضرت پروردگار زده اید و رد جمیع انبیا و مرسلین را نموده اید زیرا که اگر مظاهر قبلیه و مشارق انوار الهیه در احیان ظهور بر خلاف قواعد و آداب و عقاید و ترتیب و نظم و تصورات مردم حرکت نمی فرمودند البته مورد تکذیب و رد و استهزاء و تمسخر و ضرب و شتم و سب و لعن قوم نمی شدند در سه آیه قرآن که در اول این اوراق ذکر شده مکرر قرائت نمائید شاید از سکر خمر غرور و نخوت بیرون آمده به انصاف تکلم فرمائید البته هزار آیه در قرآن بر صدق آنچه نوشته ام ناطق است . قدری در سوره قرآنیّه مطالعه و تفکر نمائید نه اینکه بخوانید و بگذرید و بگوئید یک جزو قرآن را خوانده ام و تحصیل ثواب کرده ام غرض از خواندن فهمیدن است و تأمل در آن نمودن و جمیع قصص انبیاء در قرآن از این معنی حکایت می کند و الا رسول الله مورخ نبود که تاریخ نویسی فرماید بلکه از برای تنبیه این امت بود لعلمهم یشعرون که جمیع انبیاء محض اینکه در حین ظهور مخالف میل و طریقه و قوانین مردم حرکت می فرمودند محل ایذا و و استهزاء و حبس و نفی و قتل و غارت می شدند و هیچ علت دیگری نداشت و جمیع انبیاء را قبل از اظهار امرشان صادق و امین و متدین میدانستند و بعد از بعثتشان چون بر خلاف طریقه قوم حرکت می نمودند مردود و مذموم و ملعون و مشنوم می گشتند و یک نفر از انبیاء از اول دنیا الی حین مبعوث نشد که چون خبر بعثت آن به گوشها رسید اظهار مسرت و شادمانی کرده باشند و به یکدیگر تبریک و تهنیت گفته باشند و عید گرفته مبارک باد بگویند که الحمد لله خداوند کریم از جنس ما نفسی را بر گزید و او را مظهر اسماء و صفات و مرآت ذات خویش فرمود و مربی و معلم و هادی ما قرار داد و چنین امری تا بحال که واقع نشده دیگر دور نیست که این فرقه ناجیه یعنی سلسله کرامه چون حضرت حجت محمد بن الحسین از جابلقای موهوم بیرون آید زیر پای مبارکش گاو و گوسفند قربانی کنند و به همدیگر تهنیت گویند و مبارکباد بفرمایند و عید بگیرند ولی هیئات هیئات به صریح احادیث و اخبار وارد است که (اذا رفعت رایة القائم لعنھا اهل الشرق والغرب) چنانچه واقع شد و بیشتر از همه شیخیها که امروز به کرامه مشهورند (چه که اصحاب حاجی کریمخان کرمانی هستند نه شیخ مرحوم) آن حضرت را سب و لعن نموده اند و هنوز مشغولند و کتب در رد ظهورش می نویسند و به اثر اقدام یهود عنود مشی می کنند و مشعر نیستند چنانچه یهود معتقدند که نفسی از اولاد داود در شهر بنی موسی غائب است و در آخر الزمان ظاهر می شود و سلطنت مینماید و دین تورا را ترویج می کند و جمیع عالم را یهودی خواهد نمود و ابداً به تجدید دین تورا و تغییر آن معتقد نیستند و ابداً فرقی میان اعتقاد شما با یهود نیست و این از بدیهیات مذهب یهود است و مخالف آن را غیر معقول و ممتنع و محال می دانند این ناست که چند ظهور کلی بعد از موسی شده و یهود همه را باطل دانسته و رد نموده و منکر شده چه که خلاف بدیهی اوست و هزار و نهصد سال است که موعود یهود ظاهر شده و دینش عالم را احاطه کرد و هنوز یهود احتمال نمیدهد که عیسی بن مریم همان شخص

موعود در توراة است باری هر دو امت منتظر باشید که موعود او از شهر بنی موسای مجعول ظاهر شود و موعود شما از شهر جابلقای موهوم . باری نوشته بودید که باید کتاب قبل مبشّر مظهر بعد باشد و مظهر بعد مصدّق مظهر قبل انتهی . باری این مطلب در جمیع ظهورات جاری و ساری بوده و هست ولکن بفرمائید ببینم که شما کی از کتاب قبل و آیات او و کلمات مظهر سابق حقیّت پیغمبر لاحق را ادراک نموده اید بفرمائید ببینم که در کجای توراة در چه جای انجیل بشارت ظهور رسول الله مسطور است اعلی و افضل و خاتم بودنش پیشکش شما ، در کدام سفر توراة و در کدام فصل انجیل مرقوم است که محمد بن عبد الله مکی آخرین انبیاء است و کتاب او آخرین کتب است و دین او آخرین ادیان و بعد از او دیگر وحی مقطوع است و ید الله مغلول و فیض کلی الهی معطلّ و موقوف و خلق از جمیع فیوضات بدیعه محروم و مأیوس و ممنوع که شما دیدید و فهمیدید و اعتقاد نمودید والله آنچه داشته و دارید تقلید صرف است و بگمان خودتان تحرّی حقیقت نموده اید و اگر غیر این است که می گویم بسم الله یک آیه از توراة یا انجیل یا از قول حواریین مسیح بیاورید بر اثبات ما انتم علیه . بلی وقتی از جواب عاجز می شوید می گوئید این توراة تحریف شده است و آن انجیل هم صعود به آسمان فرموده است اللهم اغفر له فی الحقیقه کسیکه دعوی علم نماید و معتقد به چنین و هم صرفی شود که انجیل به آسمان رفته است از او متوقّع نباید بود که چرا ابدی بودن دین اسلام را بدون برهان از بدیهیات دانسته اگر مشعر بود و مشعر می داشت اعتقاد به آسمان رفتن انجیل را نمی کرد و همچنین تصوّر تحریف کلمات توراة را چه قسم نموده اید هزار و پانصد سال شریعت موسی طول کشید و در تمام روی زمین یهود ساکن بودند و در هر خانه توراة بوده است علمای توراة این تحریف را چه وقت کرده اند هر گاه قبل از ظهور رسول الله تحریف کرده اند و ان آیات و عباراتی که دلالت داشت بر اسم و رسم و شمایل حضرت از توراة محو کردند ، این تصوّر نمی توان کرد شاید در زمان ظهور رسول الله به عدد نفوس یهود توراة در روی ارض بود چگونه ممکن است که در تمام روی ارض از جمع توراة های عالم آن آیات را محو کنند و هیچ کس هم مخالفت ننماید آیا امروز ممکن است که یک آیه از تمام قرآن ها بردارند و به جای او چیز دیگری مرقوم کنند ابدأ امکان ندارد بلکه ذکر تحریف توراة در قرآن است که یحرّفون الکلم عن مواضعه و مراد از این تحریف ، تحریف موضوع و معنی توراة بوده است چنانچه الیوم کلمات و آیات قرآن را که مدلّ بر این امر است علما تحریف می کنند یعنی به هوای نفس خود معنی نمایند . باری هرگاه توراة تحریف شده و انجیل هم به آسمان رفته است پس شما بشارت ظهور بعد را که محمد باشد از کدام توراة و کدام انجیل بدست آورده اید که رجز می خوانید هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بجز تقلید صرف چیزی در دست ندارید و خود را اهل تحقیق بل جوهر علم و عرفان و حقیقت تصوّر نموده اید که فقط معدودی قلیل از کرامخه یک دسته گل سرخید و تمام روی کره خارستان صرف و حدیث المؤمن اقلّ من کبریت الاحمر در باره شما وارد شده و بس و اینکه نوشته اید بلی کسیکه کتابی می آورد مشحون به اغلاط بی اندازه الی آخر قولک السّخیف عرض می کنم که اولاً خوب بود آن اغلاط را مرقوم نمائید که چیست و در کجاست و کدام است به محض قول و افترا مطلب ثابت نمی شود و ثانیاً خوبست که قدری در کتب علمای نصاری که در ردّ قرآن شریف نوشته اند ملاحظه فرمائید که چقدر ایرادات نموده اند و چه اغلاتی موافق قواعد علمای صرف و نحو پیدا کرده اند و چقدر اعتراضات معنوی بر قرآن نموده اند و اگر می گوئید که آن ها دشمنند و به نظر بغض و عداوت ملاحظه کرده اند و نفهمیده اند ، این مسئله به عینها بطور اشدّ در باره شماها هم جاری است و حال آنکه ایرادات علمای نصاری مقرون با قواعد قوم است و این بنده بعضی از آن ها را ذکر مینمایم از جمله لا نفرّق بین احد من رسله گفته اند غلط است احد را ما بین نبوده بلکه باید لا نفرّق بین الرّسل باشد یا بین رسله باشد . از جمله و کلمة منه اسمه المسيح گفته اند غلط است باید اسمها باشد چه که ضمیر راجع به کلمه است . از جمله انّ هذان لساحران گفته اند باید انّ هذین لساحران باشد چنانچه واجب است که اسم انّ منصوب باشد و تثنیه حالت نصبش به یاء است نه به الف . از جمله واستغفری لذنبک انّک کنت من الخاطئین که مخاطب زلیخاست باید خاطئات باشد و از اول آیه که می فرماید یوسف اعرض عن هذا گفته اند اگر مشار الیه زلیخاست آن مشار الیه مذکر کیست چرا در کلام ذکر نشده . از جمله و قال نسوة گفته اند باید و قالت نسوة باشد و از این قبیل نه ده نه صد هزار ها و در

بسیاری از مواضع قرآن ایرادات معنویّه نموده انداز جمله خلقتناکم ثمّ صورناکم ثمّ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم گفته اند که سجود ملائکه به آدم قبل از تصویر خلق بوده است . از جمله خلق لکم ما فی الارض جمیعاً ثمّ استوی الی السّماء فسوبهنّ سبع سموات گفته اند که این مخالف آیات دیگر است چه که در آیات دیگر سبقت خلق سماء بر ارض مذکور است و از این قبیل آیات هم در قرآن بسیار است که محله ایراد و اعتراض علمای نصاری است و لکن شما نوشته اید که فلان عرب مرده غیر موجود اظهار عجز از اتیان به مثل قرآن نمود و چون عاجز شدند قبول جزیه نمودند و این مطلب ابدأ مسلم و معقول هم نیست چه که علمای موجود نصاری که تحصیل علم معانی بیان را خیلی بهتر و کامل تر از شما نموده اند و هر چه در قرآن شریف مرور و ملاحظه می نمایند اعجازی ادراک نمی کنند ، که سهل است صد هزار ایراد و اعتراض لفظی و معنوی پیدا نموده و در کتب ردیه خود مرقوم می دارند و شما اطلاع ندارید و بلا تصوّر تصدیق این مراتب را تقلیداً فرموده اید و اینکه نوشته اید که هرگاه فصحای عرب می توانستند مثل قرآن اتیان کنند چرا قبول جزیه کردند انتهی . قول الشیخ و اما قبول جزیه نه به جهت اقرار به عجز از اتیان به مثل قرآن بود ، بلکه در زمان خلافت خلیفه ثانی که مملکت وسیعاً ایران و روم مفتوح شد و اسلام غلبه صوری پیدا نمود خلق را به یکی از سه کار مخیر نمودند یا قبول اسلام یا قبول جزیه و یا قبول قتل ، و آن ها که قبول اسلام کردند در زمره مسلمین وارد شدند و بعضی دیگر که قبول اسلام ننمودند یا کشته شدند و یا قبول جزیه نمودن و آسوده گشتند و شما گویا تاریخ ابدأ نخوانده اید و از هیچ مطلبی مطلع نیستید و همچ گمان نموده اید که رسول الله در مگه چون اظهار امر نمود بر مشرکین جزیه بست محض اینکه نمی توانستند مثل قرآن را بیا ورنه و حال آنکه آن حضرت در مگه سیزده سال توقّف فرمود و مورد ایذا و ضرب و شتم و سخریه و استهزای اعراب مگه بود چنانچه در قرآن همه مشروحاً مذکور است و نوع شما آن حضرت را ساحر و مسحور و مجنون و کاذب و سفیه و مفتری و ضالّ و مضلّ می خواندند در این صورت چه قسم تصوّر جزیه را نمودید و بعد که غلبه ظاهری پیدا شد و حکم جهاد و سیف بمیان آمد تصدیق قولش را کردند که می فرمود ما کنت الا بشراً رسولاً و رسول الله در قرآن می فرماید ما کان محمّد الا رسول قد خلت من قبله الرّسل یعنی نیست محمّد الا پیغمبری چون پیغمبرانی که از پیش گذشته اند و آن روز که خود حضرت در میان قوم بود و بزعم شما هر حین معجزه ئی ظاهر میفرمود او را یکی از انبیای خدا نمی دانستید بلکه صد هزار نسبت بد به آن حضرت می دادید و او را شاعر مجنون می خواندند و الیوم شما آن حضرت را مظهر اعلی و اشرف و اکمل و دارای مقام ختمیت میدانید به صرف تقلید ابا و اجداد نه به دلیل و برهان و اینکه در نامه اول نوشته بودم که آیه السّیف تمحو آیه الجهل مقصودم این نبود که سیف برهان است که شما فصلی در این خصوص تحقیق نموده اید بلکه ماها معتقدیم که هیچ مظهری در حین بعث و قیام به امر با قوای مادیّه و قدرت ظاهره و اسباب موجوده و شمشیر کشیده و لشکر آماده ، ظاهر نمی شود و این ار سنّت الهیه است چنانچه جمیع مظاهر کلیّه الهیه فریداً و وحیداً من دون ناصر و معین ظاهری و عدم اسباب ملکی و ثروت دنیوی ، ظهور فرمودند و امری که مخالف طریقه و عقیده جمهور بود اظهار نمودند و به قوه ملکوتی اثبات امر و اجرای دین جدید و کتاب جدید کردند و لکن بعد از علو امر و ارتفاع کلمه و استعداد خلق و استحقاق عباد و انقضای وقت حکم سیف و جهاد اگر نازل شود باسی نیست ، بلکه مقصودم این بود که معاندین و مکابرین و معرضین و طالبین ریاست دنیا و متعسّین در بحور نفس و هوی را براهین عقلیه و شئون کمالیه و شواهد نقلیه از کتب مقدسه الهیه قانع و خاضع و مقروّ مدعن نمی نمایند و برهان از برای این گونه نفوس سیف است چنانچه عمرو بن هشام که مکئی بابی الحکم بود و رسول الله او را مکئی بابی جهل فرمود در مدّت سیزده سال توقّف رسول الله در مگه با وجود شنیدن دلائل و براهین و دیدن معجزات آن حضرت را به پیغمبری قبول ننمود و چون حضرت از مگه به مدینه هجرت فرمود ابو جهل به جهت قتل و دفع آن حضرت لشکر کشید و به سوی مدینه آمد و حضرت هم از مدینه با معدودی که نصف اردوی ابو جهل نبود بیرون تشریف آوردند و در بدر تلاقی فنیترین شد و ابو جهل در آن جنگ کشته گشت و پس از او عکرمه بن ابی جهل قبول اسلام نمود و از اصحاب رسول الله شد فاعبروا یا اولی الابصار . باری شما به هر دلیل و برهان که اثبات رسالت رسول الله را برای یهود و نصاری می نمائید به اعظم و اکبر و اوضح

از آن این طایفه مظهریت تامه کامله مدعی را اثبات می کنند حالا بسم الله بفرمائید ببینم چه دلیل دارید بلکه مطلب را تنزل می دهیم همین قدر ثابت نمائید به دلیل و برهان و بینه که محمد یکی از انبیای رسمی عالم بود . اثبات مظهر اعلی و و افضل و اشرف و خاتم بودنش را پیش کش مینمائیم به دلیل و برهان یهود و نصاری را مجاب و ملزم کنید که پیغمبر ما هم یکی از پیغمبران خدا بود و از جانب خدا آمده بود و در دعوی خود صادق بوده است و مثل یکی از انبیای سلف چون سلیمان و داود و شعیب و صالح و هود و یوسف و اشعیا و یحیی و امثال این انبیا که مستقل نبودند و صاحب کتاب و شریعت نیستند ، نمی خواهم اثبات فرمائید که مثل موسی و عسی بود همین قدر ثابت نمائید که یکی از پیغمبران خدا بود و حال آنکه همین را هم نمی توانید به جهت امت قبل (از) خود به برهان ثابت کنید ولیکن با این عجز و نادانی به صرف تقلید و عادت و حمیت جاهلیه رجز می خوانید که چون پیغمبر ما مظهر اعلی و اشرف و افضل است و دین او آخرین ادیان است و بحدّ بدهت رسیده است پس بعد از او ظهوری که مقنن و شارع باشد جایز و معقول نیست و هر کس به خلاف عقیده بلا دلیل ما دعوی نماید نفس دعوی او ردع اوست ولو اینکه دین مدعی مظهریت بعد عالم را فرا گرفته باشد ، باطل است و به این عقیده راسخه عادتیّه تقلیدیّه ظهور قائم موعود را که موافق قرآن و احادیث و اخبار صحیحه صاحب کتاب جدید و شرع جدید و دین جدید و امر جدید است منکر شده اید و بر ردّش با سیف اعراضو انکار قیام کرده اید نمی خواهم خیلی طول کلام دهم و الا اگر متمسک به احادیث و اخبار یک جزو احادیث صحیحه در اثبات این مطلب از برای شما مینوشتیم و علی العجاله این کلمه را بشنو ولیکن میترسم از سطوت این کلمه پرده گوشت پاره شود حضرت امیر علیه السلام در خطبه طنتجیه می فرمایند فتوقّعوا ظهور مکلم موسی من الشجره علی الطور حضرت امیر (ع) به نصّ رسول الله که می فرماید انا و علی ابوا هذه الامه مادر این امت است ، چنین میفرماید ولیکن شما دایه از مادر مهربان ترید و منتظرید ظهور امامی را که بیاید و ترویج این طریقه موجوده را بنماید یعنی طریقه اثنا عشریه را بلکه به اعتقاد شما که فقط خودتان را فرقه ناجیه میدانید ، باید ترویج طریقه کرامخه را بنماید و ترویج این طریقه که احتیاج به ظهور امام ندارد جمیع اساتید شما مروّج این طریقه بوده و هستند ولیکن با این همه عربده و های و هوی و با این یال و کوپال و عمّامه کبیر و ریش عریض و طویل نتوانستید به قوت برهان و دلیل یک نفر مجوس و یا یک نفر یهودی و یا یک نفر نصرانی را مسلمان نمائید ایکاش معنی ترویج دین را هم فهمیده بودید . ای محقق در جواب بنده نوشته ئی عرفت شیئاً و غابت عنک الاشیاء کلاً مرحوم حاجی کریم خان مدعی مقام شیعه و رکن رابعی بود ولیکن اینقدر قدرت نداشت که این دعوی جزئی را تصریحاً اعلان نماید و یا در کتب خود صراحتاً بنویسد که من رکن رابعم و هر کس از ایشان استفسار می نمود که آیا شما رکن رابعید در جواب میگفت که من نیستم ولیکن همچو کسی باید باشد بروید پیدا کنید و این مسئله در میان خواص اصحاب او سرّ مکنون و رمز وصون بود و باید در سینه های اصحاب مخزون باشد نه در کتاب مکتوب و عجب است از نفسیکه ادعای رکن رابعی را قدرت ندارد تصریحاً بین خلق علنی بنماید و تملّق از اولیای حکومت می کند که اگر شمشیر اعلی الی حضرت ظلّ اللّهی نبود این طایفه ظالّه عالم را مسخّر می کردند و حال رغماً لائف آن مرحوم این طایفه حقّه با وجود همه رقم موانه و مدافع عالم را مسخّر کرده اند و چنین نفس جبان متملّقی می خواست مقاومت بکند با نفس نفیسی که خود را قائم موعود میدانند و مظهر معبود مینامد و این دعوی عظیم را که پرده گوشها از سطوتش پاره می شود به ملوک ارض و علمای ملل اعلان می فرماید و پس از اعلان جمیع بر انکار و تکذیب او قیام نمودن و حبس و نفی کردند و قتل و غارت نمودند و دیار به دیار اسیر کردند و انواع عقوبات و شداید را مجری داشتند و از طرف خلق که الحقّ در دفع و منع و زجر او ابداً کوتاهی نشد از سلطان و علماء و عوام نهایت اهتمام را نمودند که امرش را زایل و ادعایش را باطل و دینش را از نفوذ و جریان در نفوس و ارواح و قلوب منع کنند و شما در عالم لفظ معتقدید که خدا هم حتماً رادع مدعی مظهریت باطل است دارای چه قوه ایست که تمام خلق را سهل است خدا را هم مغلوب اراده و مقهور مشیّت خود فرموده است که با وجود موانع فوق العاده و مشقّات و مدافع فوق الطّاقه فوج فوج از امم عالم و ادیان و مذاهب مختلفه در ظلّ کلمل او مجتمع و متحد می

شوند اگر انصاف باشد شهادت باید داد که چون این شخص جلیل در دعوی خود صادق است و من عند الله است و مؤید به شدید القوی است لذا اراده او غالب و ارادات خلق مغلوب و مقهور .

جناب ملا رمضان علی بقائی تیلکی

شرح مختصر احوال این بزرگوار را یکی از تبلیغ شدگان موسوم به رمضانعلی بقائی که خود نیز تاریخچه جداگانه دارد به رقم آورده و اکنون به استناد آن نوشته، این است سرگذشت به رشته تحریر در می آید . ذکر ملا رمضان و کرامت اخلاقی و شهامت ایمانش از منابع موثق دیگر نیز بسمع رسیده است . این مرد فرزند علی اکبر نامی از اهل تیلک از قرای هزار جریب مازندران بود . در سال هزار و دوست و شصت و یک قمری در قریه تیلک بدنیا آمد . در کودکی سواد فارسی و قرائت قرآن آموخت و با مقدمات لسان عرب نیز آشنا گردید و در طلیعه جوانی در نقاط مختلف طبرستان تحصیلات خویش را دنبال نمود و سنواتی از محضر مدرّسین کامل بهره برد . مدتی در هزار جریب نزد ملا اسدالله مجتهد تلمذ میکرد و اوقاتی در ساری از تلامذه زیرک و هوشیار ملا عبد الرحمن شریعتمدار بشمار میآمد و با اهتمامی تمام از فیض افادات این دو استاد همچنین دانشمندان دیگر بر خوردار می شد تا در علوم ادب درجاتی پیمود و در رشته فقه و اصول به مقاماتی رسید و در همه حال حبّ خدا و حرمت انبیاء در سراچه قلبش مکین بود و سالر تقوی حصن فوایدش را از هجوم جنود نفس و هوی محافظه مینمود و از حین بلوغ بلکه قبل از آن با حضور قلب و صدق خالص آداب عبادت را به جا می آورد و در معاشرت یومیّه و معاملات ضروریّه نیز جانب عدل را منظور و رضای خدا را ملحوظ میداشت لهذا حالت پرهیز گاری در وجودش ملکه گردید و کم کم در هویتش هیولای علم با صورت صلاح مزاج گرفت و او را به هیئت مردی خوش طینت و پر فضیلت جلوه گر ساخت . و از آنجائیکه علوم رسمیّه با همه فوایدی که دارد نمی تواند مجاهد صادق را به موطن اصلی برساند و عطش طلب را در جگر طالب حقیقی فرو نشاند این مرد هم پیوسته در پی چشمه حقیقت می گشت و در ترصد پیدا کردن کیمیای سعادت می بود تا اینکه نعره صور و نقره ناقور یعنی ندای ظهور بسمع او هم رسید نخست از هیبت و عظمت آن حیرت زده شد و چون خود را باز یافت تصمیم بر تحقیق گرفت اما از بیم آنکه مبدا قدمش در این طریق بلغزد و از صراط دقیق به هاویّه عمیق سرنگون گردد ، شبها در پناه تاریکی از آبادی خارج می شد و در کنار درّه بیرون قریه می نشست و دست تضرّع به بارگاه حضرت اله بر می افراشت و با ناله و آه و آب دیده بر دامن می افشاند تا او را در این سیل رهنما و دستگیر باشد سپس با چارق و پا تاوه از وطن خارج شد و برای تحرّی حقیقت راه غربت را پیش گرفت و مدتی در طهران و سنگسر و شهمیرزاد که مهد مؤمنین و مطلعین بود با مبلغین امر الله روبرو گشت و گوش هوش بحجّت و دلیل داد و آنچه مشکل در دل داشت بمیان نهاد و جواب قاطع و قانع کننده شنید و عاقبت به وسیله دو برادر ملک سیرت فرشته خصلت جنابان میر ابو طالب و سید محمد رضا شهمیرزادی بقیّه السیف قلّه طبرسی که بمنزله دو شعله جهانسوز آتش در حجابات می زدند و بمثابه دو کوکب دلفروز ساحت دلها را بفروغ ایمان روشن می کردند . آخرین شبهاش بر طرف شد و بع که به زیارت آیات نایل آمد از حلاوت بیان مذاق جاننش شیرین گردید و از نشئه کلمات قلبش مملوّ از وجد و نشاط گشت و با شوق و شعف زاید الوصف به وطن مراجعت کرد و چون به اهمیّت تبلیغ و قوف داشت و نیک می دانست که در این امر مبارک هر مؤمنی موظّف است ندای الهی را به سمع دیگران هم برساند و با مغناطیس محبت خلق را به دین الله جذب نماید و با داروی حکمت و شفقت مرض جهل و غفلتشان را دفع سازد ، لذا دامن همت را برای این خدمت بر کمر بست و پیش خود اندیشید که همچنانکه مظاهر حق ابتداء رؤسای عالم را بخوان عطا دعوت می فرمایند ، من هم خوب است به آنها اقتداء نموده در ولایت خود اول به هدایت آخوند محل بپردازم . اما آن آخوند که نامش شیخ علی بود، ملا رمضان در موقعی مناسب بشارت ظهور را به او داد و مباحثه فی ما بین در گرفت . شیخ مذکور را بی لیاقتی و غرور دامن گیر شد و به اعتراض قیام کرد و طولی نکشید که بعثبات رفت و چند سال در کربلا و

نجف بسر برده بعد مراجعت نمود . بعد مراجعت نمود . ملا رمضان به امید اینکه او را به دین الله دعوت نماید ، پیغام فرستاد که اگر اجازه میفرمائید برای زیارت شما خدمت برسم شیخ غایبانه اظهار داشت اگر از عقیده سابق خود عدول کرده اید تشریف بیارید و الا بهتر است ملاقات صورت نگیرد . این جواب ملا رمضان را از دیدار آخوند منصورف و از ایمان او مأیوس کرد . از آن طرف آخوند این خیال محال را در سر می پروراند که ملا رمضان قول او را قبول و از عقیده خود نکول خواهد کرد ، چون به دیدنش نیامد فهمید که تصورش باطل بوده لهذا طبیعت شیطانی را عیان ساخت و خبث فطرت را بروز داد یعنی بی آنکه بار دیگر با ملا رمضان رو برو شود و علی الظاهر اقراری بگیرد یا شهادتی از شاهدهی در باره اش بطلید ، فتوای بر قتل آن بزرگوار نوشت و این نخستین باری بود که آن مرد خدا تکفیر شد و در موقف خطر قرار گرفت اما این حکم بمرحله اجراء نرسید زیرا شیخ علی بفاصله مدّت کوتاهی بمرض سختی مبتلا شد و ایامی رنج کشید و در بستر بیماری بنالید تا رخت از جهان بر بست . دفنه دیگر ارباب عمائم و شیوخ آن حدود در منزلی جمع شدند و زنی را دنبال مریم خانم زوجه ملا رمضان فرستاده او را بمحضر خود حاضر ساختند و پس از تمهید مقدماتی از وعد و وعید و تشویق و تهدید گفتند شوهر تو از دین خارج گشته و بزمره بابیان کافر ملحق شده تو بر او حرام هستی طلاق هم لازم نداری حالا صلاح در این است که دیگر به خانه بر نگردی و یکی از این آقایان را که اینجا حاضرند بشوهری اختیار کنی تا ما تو را در همین مجلس برای او عقد کنیم . آن خانم از شنیدن آن لاطائلات خون در عروقش به جوش آمد و بنهایت حدّت گفت شما مردانی بیحیا هستید . معنی عصمت و عفت را نفهمیدید . بوئی از پاکدامنی و نجابت نبرده اید . من با شوهر خدا پرست و شریفم هم عقیده می باشم و یک مویش را بصد هزار مثل شما ها نمی دهم . زن از مرد غیرت و دیانت و پاکی چشم و پاکی دل می طلبد و همه اینها در همسر من جمع است . اما شما ها که افکار ناپاک و چشمان هرزه دارید و همیشه دنبال مال حرام و زن حرام می گردید و از فرق تا پاشنه در لجن غرق هستید ، زنهایتان هم مثل خودتان میشوند بهتر است آنها را بشوهر دهید نه من را . چون آن شیر زن چنین گفت ملا ها فریارد زنان سرزنش و بد دهنی کردند و آنچه از عبارات رکیک از بر داشتند بیشرمانه بر زبان آوردند و پس از آنکه از پلوه سرائی هنر نمائی بخرج دادند او را از خانه بیرون انداختند . روز دیگر که ملا رمضان بحمام رفت عبد الله کدخدای محلّ قصد قتل او نمود ولی اقربای آن مظلوم خبر یافته جنابش را از دست آن غدار خونخوار نجات دادند معهذا عوام الناس که بسبب وسوسه آخوندان بر مرض و غرضشان افزوده شده بود ، آن مرد محترم را از ده اخراج نمودند بطوریکه یک سال در ساری و اطرافش بسر برد و بعد بگمان اینکه نار بغضا در سینه ها خاموش شده روی به جانب تیلک آورد . اشرار محلّ پیش از ورودش خبر یافتند و تا نیم فرسخی باستقبال شناختند و تا از دور پیدا شد دشنام دادند و سنگ بجانبش پراندند ناچار از آنج به قریه آهو دشت که نه فرسخ با تیلک فاصله داشت روان گشت . در اینجا دوستی فاضل داشت بنام شیخ رضا که در دوران تحصیل در ساری با یکدیگر رفیق بودند ملا رمضان بر او وارد شد و آنچه بر سرش از کید طلاب جهول و مکر آخوندان ظلوم و شرّ ارادل و اوباش گذشته بود بیان کرده افزود که من اینجا به پشت گرمی تو آمده ام یک اطاق به مکن واگذار کن تا ان شاءالله گشایشی حاصل شود و اسباب آسایشی فراهم آید . شیخ رضا که مردی با وفا و نیکو سرشت بود اطاقی در اختیارش گذاشت و پس از چندی روزی گفت جناب ملا رمضان گفت جناب ملا رمضان شنیدم مردم در صدد قتل تو هستند تو با این مراتب فضل و دانش و مقامات زهد و تقوی چرا باید بایی بشوی که علماء تکفیرت کنند و دوستان از تو رو بگردانند ، جواب داد ما منتظر موعود اسلام بنام قائم آل محمد بودیم من شنیدم طایفه ئی بر آنند که او ظهور کرده بموجب فریضه دینی در صدد تحقیق بر آمدم و شرط مجاهده را بجا آورده دیدم راستی حضرتش با جمیع علامات و کلّ دلائل و بیّنات ظاهر شده با جان و دل باو گرویدم و از بندگان درگاهش گردیدم مردم اندان به همین جهت با من مخالفت می کنند و این تازگی ندارد در آغاز دوره هر فرستاد خدائی مقبلین قلیل و مدبرین کثیرند شیوه مؤمنین صبر و تسلیم و رضاست و شیوه معرضین اذیت و جور و جفاست . نظری از روی عبرت بتاریخ ادیان گذشته بینداز و ببین کدام یک از انبیای الهی و اصحاب اولیه آنها از دست مردم جاهل و علمای غافل در امان ماندند که متوقع باشیم حالا چنین نباشد مگر آیه کریمه (

یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون (استثنای پذیر است . شیخ رضا از این سخنان متأثر شد و در صدد تحقیق بر آمد و چندین شبانه روز با هم مذاکره نمودند شبی شیخ که مانند سایر مسلمین گمان میکرد که قائم موعود حقّ تجدید شریعت ندارد ، پرسید که آیا این شخص مدعی کتاب تازه آورده ملا رمضان گفت هنوز به آن موضوع نرسیده ایم اکنون در تشخیص مدعی صادق از کاذب و تمیز حقّ از باطل صحبت می داریم بعد اگر معلوم شد این مدعی من عندالله است آن وقت باید ببینیم و انصاف بدهیم که آیا ما حقّ داریم برای حضرت موعود و صاحب مقام محمود تکلیف معین کنیم یا نه . بامداد روز دیگر شیخ نزد ملا رمضان آمده گفت امروز صبح زود وقتیکه پشت بام نماز می خواندی من ترا نگاه می کردم دیدم قبله را کج کردی اگر صاحب این امر کتاب جدید آورده و سنن و احکام را تجدید کرده بی پرده به من بگو چرا مطلع نمی کنی و جواب مطلب را هر روز به فردا می افکنی . ملا رمضان گفت آری کتاب تازه آورده و احکام جدید و نظم بدیع در جهان گسترده ترا به خدا بگو ببینم اگر مبعوث من عندالله کتاب تازه و احکام نو برای خلق نیابد می آید چه کند آیا می آید مثل آخوندها رساله بنویسد یا رساله های آخوندها را تصدیق و ترویج کند؟ شیخ رضا گفت خیلی خوب حالا کتاب صاحب ظهور را بمن بده تا ببینم چه می گوید ملا رمضان ابتداء پاره ئی از آیات نازله از قلم اعلی را به او داد که پس از تلاوت مجذوب عبارات و مفتون مضامینش گردید و با ولع تمام آن ها را قرائت نمود و آثار دیگر طلبید و در مطالعه اش از خود بی خود شد و همچنین الواح و احکام را پی در پی زیارت میکرد و لذت می برد تا اینکه ناگهان دریافت که تار و پود وجودش از حبّ رحمن و در دیوار فؤادش از نور ایمان پر شده و بشائی مشتعل گردیده که تاب و آرام ندارد . به ملا رمضان گفت این مردم بیچاره از حقیقت قضیه خبر ندارند باید آگاهشان کرد اما چه خوب شد مه محرّم نزدیک است من در آن ماه بالای منبر امرالله را به کلّ جماعت ابلاغ میکنم تا همگی یکباره مؤمن بشوند . ملا رمضان گفت تو اشتباه می کنی که همه مردم را مثل خود منصف و ممیز می پنداری این فکر را از سر بیرون کن و الا فساد برپا میشود بجای این کار در جستجوی اشخاص سلیم النفس و با استعداد باش و حکیمانه آن ها را هدایت نما شیخ رضا این نصیحت بخرجش نرفت و هر چه ملا رمضان بیشتر گفت او کمتر شنید و روز اول محرّم که به منبر رفت اول موعظه کرد و بعد علناً امرالله را ابلاغ و خلق را بقبول آن دعوت نمود هنوز سخنانش به پایان نرسیده بود که فریاد وحشیانه جماعت بلند شد گستاخانه به پیش دویدند و جنابش را از منبر پائین کشیدند و از بی احترامی و فحاشی چیزی فرو نگذاشتند و چون فهمیدند علت تغییر حالت واعظشان ملا رمضان بوده به شیخ رضا گفتند دو روز به تو مهلت میدهیم تا ملا رمضان بابی را از خانه ات بیرون کنی اگر نکردی هر دو نفرتان را بقتل می رسانیم شیخ رضا که دید جان رفیق عزیز و محترمش بخطر افتاده است سخت محزون و بشدتّ گریان شد ملا رمضان هم که چنین دید خود از آهو دشت کوچیده به قریه امره رفت و بمنزل مشهدی میر ضیغم نامی که از جوانمردان محلّ شمرده می شد ، ورود کرد او هم یک باب اطاق به جنابش داد ملا رمضان دوستی دیگر از صنف خویش یعنی از طبقه علماء و از اهل همین محلّ بنام میر کریم داشت که با او نیز در زمان تحصیل در ساری آشنا شده بود . چند روز که از ورودش بامر گذشت و ملاحظه کرد مردم اینجا هم باو خیره خیره می نگرند نامه ئی به میر کریم نوشت که من تازه وارد و بی کسم احدی را نمی شناسم با کسی هم کاری ندارم شما غریب نوازی نمائید و محض رضای خدا بفرمائید که مردم در صدد آزار و اذیت من بر نیایند . میر کریم در جواب پیغام فرستاد که آسوده باشید من به اهالی سفارش می کنم که به سما آسیبی نرسانند و بقول خود عمل کرد و ملا رمضان از گزند دست و زبانشان در امان ماند و برای امرار معاش با سرمایه ناچیز پیاده به ساری می رفت و اجناس متفرقه خریده در گرمای تابستان و سرمای زمستان بدوش می کشید و به دهات می برد هر جا او را می شناختند فحش می دادند و از معامله خودداری می کردند و هر جا نمی شناختند اجناسش را می خریدند و باین ترتیب در کمال صعوبت گذران مینمود معهذات صولت فقر و هیبت مسکنت جنابش را از دولت همت و نعمت خدمت باز نداشت و بمرور زمان ده دوازده تن از مرد و زن را تبلیغ کرد که آن نفوس پس از دخول به شریعه الله به آن بزرگوار اعانت مالی می نمودند و چون چندی در مدرسه سر در کتب طبّ قدیم برده و مقدماتی از آن به سینه سپرده بود به صلاح دید دوستان به طبابت مشغول و کم کم امرار معاشش

روبراه شد و پسوسته در محلّ به نشر امرالله و تربیت احباب می پرداخت و هر ساله بقصد اعلاّی کلمةالله به اطراف مازندران هم سفرهای با اثر و ثمر می کرد لهذا آخوندان ساری قلوبشان از غیظ مشحون بود و در ریختن خون او می کوشیدند و در باره اش نقشه های گوناگون می کشیدند از جمله تمهیداتی که بقصد اعدامش به عمل آمد این بود که در قریه امره روضه خوانی جوان می زیست بنام رمضان علی این شخص در قریه علویکلا پسر عموی داشت بنام مشهدی نبی الله دفعه ئی رمضان علی بعزم شکار و ملاقات پسر عمو به علویکلا در نیم فرسخی امره واقع شده بود ، روانه گردید از آنجا با پسر عمّ خود به صید افکنی رفت و در مراجعت از اهل قریه شنید که شیخ حسین مجتهد ساروی به معیت دو تن روضه خوان به خانه شیخ جعفر که ارباب محلّ است وارد شده رمضان علی بعد از صرف شام برای ملاقات او به منزل شیخ جعفر رفت و مشاهده کرد مجتهد در صدر مجلس بر مسند تکیه زده و قریب صد نفر از اعیان و تجار و طلاب هم در حواشی و میان اطاق مسجد وار نشسته اند او هم سلام کرده بادب ایستاد تا وقتیکه مجتهد اجازه جلوس داد اما همگی ساکت بودند و جز صوت خمیازه و سرفه و عطسه گاه بگاه از گوشه و کنار بسمع میرسید ، دیگر هیچ آوازی از حنجری و سخنی از لسانی بیرون نمی آمد نیم ساعت که به این وضع سپری گشت رمضان علی سکوت را شکسته شروع کرد به سوالات شرعی از قبیل مسئله طهارت و نجاست و آداب صلوة و شکوک وارده ما بین رکعات و مبطلات وضو و روزه و اینمه در میان نجاسات آیا مراتبی هست و فی المثل بول نجس تر است یا کافر و امثال ذالک تقریباً یک ساعت سؤال و جواب طول کشید آخر کار مجتهد پرسید شما اهل کجائید او گفت اهل امره باز پرسید اسمتان چیست گفت رمضان علی . مجتهد لبخندی زد گفت شنیده ام در قریه شما ملا رمضان نامی بابی هست گفت آری اما من با او معاشر نیستم و هرگز پیش او نرفته و نمی روم مجتهد گفت نباید هم بروی چرا که معاشرت با این طایفه حرام است بعد پرسید سواد دارید گفت بلی بنده روضه خوان هستم گفت بسیار خوب اما من نمی دانم شما جوان متدینی که اینطور عشق و علاقه به شریعت دارد و در مصیبت مظلومان کربلا خود می گرید و خلق را می گریاند چطورراضی شده است ملا رمضان بابی را زنده بگذارد من از حرارت ایمانی شما خوشم آمد که اینطور در پی تقدّس هستید و سوالتت خوب می کنید از این بعد هم چنین باشید ولی کسب و کاری هم پیدا کنید تا لقمه نانی بدست بیاورید . رمضان علی گفت بنده به زراعت مشغولم و واز آن ممرّ تأمین معیشت مینمایم گفت خیلی خوب . خیلی خوب . من خیلی لز شما خوشم آمد هر وقت گذارتان به یاری افتاد پیش من هم بیائید تا ملاقات حاصل شود انشاءالله به قتل ملا رمضان هم موفق میشوید و ثوابی بی حساب از این راه تحصیل می کنید رمضان علی گفت مگر قتل بابی ها ثواب دارد جواب داد این کار از جهاد با مشرکین ثوابش بیشتر است و اجرش جزیل تر است رمضان علی گفت ممکن است دلیل آن را بفهمانید گفت به دلیل این که این طایفه به وجود خداوند و حقانیت انبیاء و امامها معتقد نیستند و به قرآن نیز اقرار ندارند روز قیامت را نیز منکرند از همه بدتر اینکه مسلمانان را نیز مثل خود به ظالمت می اندازند تو آن بابی بی دین را بکش تا بهشتی را که عرضش به پهنای آسمان ها و زمین است مالک شوی اما او را شبانه و مخفیانه از میان بر دار تا کسی نداند قاتل او که بوده و الا ظلمه اهل دیوان برای ادیت میدان پیدا می کنند رمضان علی گفت اگر این عمل پاداش آخرتی دارد و جناب شما فتوی بدهید من فرصت بدست آورده بطوریکه کسی نفهمد کارش را می سازم . مجتهد مسرورانه گفت آفرین . آفرین الحمدلله که رمضان سعید پیدا شد تا رمضان شقی را بعدم راجع سازد . باری رمضان علی با اخذ فتوای قتل ملا رمضان رجوع به امره کرد ولی این مطلب را به احدی نگفت اما از آن بیعد هر جا او را می دید فحش می داد و در مجالس روضه خوانی مردم را نصیحت می نمود که اگر با این بابی گمراه همنشین و همکلام بشوید نزد خدا و پیغمبر مسؤل و روسیاه خواهید بود ولی اگر بتوانید به او ضرر و ادیتی برسانید خدا و مقرّبان درگاهش از شما راضی خواهند شد مختصر به همین کیفیت خلق را به آن جناب بد بین و صدورشان را آکنده از بغض و کین می ساخت تا اینکه دو سال بعد شبی در سر پالیز خود خوابیده بود نیمه های شب بیدار شده گمان کرد موقع طلوع فجر است فوراً وضو ساخت و اذان گفت و صلوة صبح را بجا آورد و تفنگش را که همیشه با خود به صحرا می برد برداشته رو بسوی قریه گذاشت قدری که طی طریق کرد بشکّ افتاد که آیا حالا شب است یا صبح همین که داخل

ده شد بانگ خروس به گوشش رسید و یقین نمود که هنوز صبح نشده باری در کوچه ها بی اختیار به خانه ها نگاه می کرد تا رسید به در خانه جناب ملاً رمضان از روزنه اطاقش روشنائی به چشم می رسید با خود گفت این بابی به چه مناسبت نیمه شب از خواب برخاسته چه وقت خوبی گذارم اینجا افتاد آقا شیخ حسین فرمود او را در خفا بکشم روشن بودن چراغ دلیل بیدار بودن اوست موقعی مناسب تر از حالا برای قتل این کافر نیست .

همانا در مازندران رسم است که دور اراضی و مساکن را با چپر محصور می کنند و آن عبارت از دیوار کوتاهی است که از چوبهای باریک بافته شده و این بیشتر به جهت آن است که از دخول چارپایان جلوگیری شود . منزل ملاً رمضان هم چپر داشت اطاق نشیمن او هم دارنده دو در بود که یکی به جانب کوچه و دیگری به جانب حیاط باز می شد رمضان علی نزدیک چپر آمد به این نیت که هر وقت ملاً رمضان در را باز کند او را هدف گلوله قرار بدهد اما طولی کشید و در گشوده نشد با خود گفت لابد در طرف حیاط باز است از آن طرف داخل می شوم و کار خود را صورت میدهم پس آهسته به آن جانب رفت و همین که خواست قدم به درون بگذارد رعبی عجیب بر وجودش مستولی گردید و قلبش از خوف به طیش آمد و اندامش مانند اشخاص یرما زده بلرزه افتاد و قدرت پیش رفتن از او سلب شد و چنان وهم او را فرا گرفت که به خیالش کسی از روی قهر و توبیخ می گوید تو با تفنگ برای چه اینجا آمدی بلا اراده از آن محل بمکان اول برگشت و مقابل در خانه ایستاده با خود اندیشید که لابد امشب این در را باز می کند و من به مقصود می رسم در حال انتظار بود که ناگهان صوت تلاوت مناجات به سمعش رسید گوش فرا داشت دید نام خدا برده میشود و لحن ابتهال در بر دارد و کم کم آن صوت به عویل و صریخ تبدیل گشت و به گریه و زاری آمیخته گردید در کلمات دقیق شد دید مضامینی دلنشین دارد و تا قعر فؤاد اثر می کند رمضان علی از استماع آن دعا و مناجات چنان منقلب و از سوء قصد خود به قسمی نادم گردید که وصف آن انقلاب و کیفیت آن ندامت در عبارت نمینگذد سر به آسمان کرده گفت بار الها این چه حکایتی است شیخ حسین مجتهد نسبت کفر به این مرد می دهد و حال آنکه این شخص در ساعتی که همه مردم خوابیده اند به عبادت مشغول است و نام خدا را با چنین تبث و تضرعی بر زبان جاری می سازد شاید مطلب بر مجتهد مشتبه شده باشد این آدم یا اصلاً بابی نیست یا اگر هست دلیل و برهانی دارد . مختصر تفنگ را به دوش انداخته بود و بلحن گیرای او گوش میداد تا اینکه سفیده صبح نمودار شد او هم به منزل رفته اذان گفت و از نو وضو ساخته نماز خواند و آن روز تا مغرب در حال تفکر و تحیر بسر برد شب را هم تا سحر از آن خیال بیرون نرفت و خواب بچشمش نیامد تا بالاخره نزدیک صبح تصمیم خود را گرفت و پساز ادای فریضه قلمدان و کاغذ برداشته بیهانه نوشتن قبالة زمین به منزل ملاً رمضان رفت قدم که به حیاط گذاشت آن مؤمن بالله او را دید و متبسمانه به استقبالش آمد و مسرورانه خوش آمد گفت و پدران احوالپرسی نمود و دوستانه او را به اطاق برد . رمضان علی دشنامها و توهینهای سابق خود را بیاد آورده از خجالت عرق بر تنش نشست باری بعد از تعارفات رسمی ملاً رمضان گفت آدم وقتی به جنگل میرود حیوان وحشی از او فرار می کند اما انسان شایسته نیست که از انسان دیگر بگریزد آخر شما ملاً و روضه خوان می باشید من هم از اهل علم هستم خلق عامی مرا نشناختند و بمن اعتناء نکردند اهمیت ندارد اما شما چرا از من گریزانید و با من معاشرت نمی فرمائید رمضان علی گفت فرمایش شما حقاست آدم از آدم نباید فرار کند ولی ما هم در این کار معذوریم پرسید عذرتان چیست و مانع نشست و برخاست کیست جواب داد چون شما از دین محمدی خارج شده اید ما شما را کافر و نجس میدانیم و به موجب فرموده علمای اسلام مصاحبت و معامله با شما حرام است و مجتهدین ما فتوی بر قتل شما داده اند ملاً رمضان گفت چطور حکم قتل داده اند در صورتیکه مرا ندیده و حرفی از من نشنیده اند تا کفر من بر آنها اثبات شود آیا عدل و انصاف مقتضی است با نفسی که سؤال و جواب نکرده و از معتقدانش خبر نداشته باشند خونس را هدر سازند آیا شایسته است حاکم شرع خود را مؤمن بحساب آرد و دیگران را غایبانه و ناشناخته تکفیر نماید ای عزیز از نفس همین عمل پی به باطن علمای امروزی ببر علاوه بر این تو روضه خوان هستی و از تاریخ اطلاع داری و میدانی که در اول هر ظهوری علمای دین سابق از شقاوت و قساوت خود

چه یادگارهای دل خراشی در صفحه روزگار باقی گذاشتند چنانکه نور دیده خاتم انبیا و قره العین علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهراء حضرت سید الشهداء علیهم الصلوة و السلام به فتوای هفتاد نفر از همین علمای نابکار که همگی خود را پرچم دار دین اسلام بقلم میدادند ، شربت شهادت نوشید و با چنان مظلومیت کبری لب تشنه به ملکوت عزت عروج کرد و حضرت روح الله علیه السلام بحکم قیافا و حنا که یکی اقصی القضاة یهود و دیگری رئیس کهنه آن قوم بود به صلیب زده شد و در زمان رسول قرشی نیز منافقان قوی و معاندان بزرگ آن حضرت علمای یهود و نصاری بودند . در قرآن هر خطاب عتاب آمیزی که به اهل کتاب شده متوجه به علمای همین دو ملت میباشد . رمضان علی گفت آیا شما به خدا و پیغمبرها ایمان و بقرآن اقرار دارید ملاً رمضان گفت من بیزارم از کسی که بوحدانیت الهی و حقایق رسولان و عظمت شأن امامان و کتاب آسمانی بودن قرآن و قیامت و صراط و میزان معترف نباشد . رمضان علی گفت پس شما چه می گوئید که مردم کافرتان میدانند ، جواب داد ما مطابق بشارت پیغمبر و اخبار ائمه اطهار انتظار قائم ال محمد را می کشیدیم حالا می گوئیم آن حضرت هفتاد سال است که ظهور کرده شما که خود را مسلمان میدانید و هر وقت اسم قائم برده میشود به احترامش از جای بر میخیزید و از اشتیاقش عجلالله تعالی فرجه می گوئید لازم است در این باره تحقیق کنید . رمضان علی گفت اگر فقط حرفتان این است چندان مهم نیست الحمدلله به خدا و انبیاء و اولیاء اقرار دارید منتهی در این یکی اشتباه کرده اید بنده شما را از اشتباه بیرون می آورم ملاً رمضان تبسمی کرده گفت چه عیب دارد شاید ما بخطا رفته ایم شما ما را به طریق صواب هدایت کنید . رمضان علی گفت بفرمائید اخباری که در علائم ظهور حضرت قائم از پیغمبر و ائمه در کتب شیعه ذکر شده صحیح است یا نه ؟ جواب داد تماماً حق و درست است . گفت اگر بقول شما قائم ظهور کرده پس آن علامات چرا ظاهر نشد پرسید آن علامات کدام است گفت اول اینکه هفت سال باران ببارد . دویم اینکه همه دنیا را تنگی فرو گیرد . سیم اینکه آفتاب از مغرب طلوع کند . چهارم آنکه دجال خروج نماید اینها پیش از ظهور باید بشود با خود قائم نیز باید چند معجزه از چند پیغمبر باشد . از حضرت موسی ید بیضاء و ازدها شدن عصا . از حضرت عیسی زنده شدن مرده ها و بر خاستن از قبر ها و از خاتم انبیاء شق القمر . بعد هم باید قائم دتیا را که پر از ظلم و جور شده است از عدل و داد پر سازد . ملاً رمضان گفت مطلب صحیح ولی همه اینها معنی دارد ظاهر عبارت منظور نیست زیرا هر آیه و حدیثی که در باره ظهور می باشد به رمز گفته شده این است که معصوم میفرماید (حدیثنا صعب مستعصب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان) یعنی حدیث ما پیچیده و دشوار است حامل آن نمی تواند بشود مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل یا مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان بمحک ایمان زده باشد . حالا این علماء کدامشان مصداق یکی از این سه هستند که حامل معنی حدیث بشوند در اینکه فرشته نیستند که شکی نیست نبی مرسل هم که معلوم است که نیستند در یوم ظهور از بونه امتحان هم که خالص بیرون نیا مدند . همچنین در قرآن مجید آنچه راجع به ظهور نازل شده از متشابهات می باشد که تأویل دارد چنانچه در خود قرآن میفرماید (و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم) یعنی تأویل متشابهات را فقط خدا می داند و راسخان در علم . پس پی بردن به تأویل قرآن هم شأن علماء نیست زیرا بزرگانشان که صاحب اجتهاد هستند خود سلب علم از خویش می کنند و می گویند باب علم تا زمان قیام امام مسدود است و ما حکم به مظنه میکنیم و تو باید بدانی که ظن با علم فرق زیادی دارد زیرا ظن عبارت از اعتقاد راجح میباشد و علم عبات از یقین کامل ایضاً میدانی که هنر علماء فقط در استنباط فروع احکام است که مربوط به ظواهر شرع می باشد نه فهم حقایق و اصول و کسیکه در فروع احکام استنباطش به ظن و تخمین است نه به علم و یقین در تأویل متشابهات چه هنری می تواند داشته باشد . پس راسخ در علم بعد از حق تعالی صاحب ظهور یعنی قائم آل محمد می باشد که جمیع متشابهات را چه از آیات قرآنی و چه از احادیث خاندان عصمت و چه از کلمات مرموزه تورات و انجیل تفسیر و تأویل فرموده است . رمضان علی گفت اولاً معنی نباریدن باران انقطاع امطار رحمت است از سماء دیانت و بعبارت دیگر زمان ظهور که نزدیک می شود باران معارف که سبب سر سبزی اراضی قلوب است منقطع می گردد و بدین جهت گلهای حکمت و ریاحین معرفت در بوستان دلها پژمرده می شود و ریشه درخت دانش می خشکد و دیگر جز خار و خس شکوک و ظنون در

مزرعه وجود چیزی نمی‌روید چنانچه ملاحظه می‌فرمائی بعضی از فقها می‌گویند مسافر صائم در چهار فرسخی می‌تواند افطار کند و بعضی دیگر در هشت فرسخی اذان افطار می‌دهند ایضاً بعضی از مجتهدین آب غسله را پاک می‌دانند و بعضی دیگر نجس . همچنین در سایر احکام بقدری اختلاف آراء در میان است که اگر یکنفر مسلمان بیچاره بخواد یک مسئله شرعی را بداند و مشکلی را حل کند نمی‌داند از که بپرسد . ثانیاً مراد از قحطی و تنگی تعبیر دیگری است از نیاریدن باران و مقصود این است که قحط رزق روحانی می‌شود چه اگر باران ظاهری مراد باشد با عقل سازگار نخواهد بود زیرا هر گاه یک سال در تمام دنیا باران نبارد روی کره زمین از حرارت مانند یک پارچه آتش میشود و همگی آدمیان و جانوران هلاک می‌گردند و ظهور قائم لغو خواهد شد . ثالثاً معنی طلوع آفتاب از مغرب این است که شمس نبوت و قمر ولایت در سلسله هاشمی غروب نموده دوباره از همانجا طلوع خواهد کرد یعنی صاحب ظهور، هاشمی نسب و از سلاله پیغمبر خواهد بود . رابعاً معنی دجال را باید از قول رسول و امام بدست آورد که فرموده اند علماء السوء دجاله القوم یعنی علماء سوء دجالهای قومند که با سخنان دروغ خود ساده دلان را فریب میدهند و آنها را به مخالفت صاحب ظهور بر می‌انگیزانند و الا بظاهر خروج شخصی اعور سوار بر چنان خر کوه پیکر که فاصله میان هر قدمش یک فرسخ باشد و با آن تنه عظیم موهایش را بشنوند که البته از کوه الوند بزرگتر خواهد بود ، بر در تمام منازل برود و هر مویش یک سازی بنوازد و پشگلش طعم خرما بدهد معقول نیست و اگر کسی معتقد به آمدن چنین چیزی باشد قائل به محال عقلی گردیده چه خری که فاصله هر قدمش یک فرسخ باشد ارتفاعش دو فرسخ خواهد بود که از قلّه دماوند می‌گذرد لابد جثّه اش نیز بهمان تناسب درشت خواهد بود و چنین حیوانی در بزرگترین شهرهای عالم نمی‌گنجد در این صورت چگونه بتمام کوچه ها و به در تمام خانه ها میرود و دیگر آنکه سرگین خرهای متعارف سه چهار برابر خرماست آن خر به تناسب هیكلش باید سرگینش بقدر یک گنبد باشد نه بقدر یک خرما . وانگهی خری که هر قدمی که بر میدارد یک فرسخ آن طرف تر می‌گذارد مردم چگونه میتوانند پشت سرش راه بیفتند و آهنگ موهایش را بشنوند و پشگلش را بکنند . علاوه بر همه اینها جمیع مردم میدانند که دجال برای فریفتن خلق خروج می‌کند کدام احمقی است که باز دنبال او بیفتند . خامساً مراد از ید موسی که معجزه حضرت موسی بوده سطوع ضیاء معرفت و تابش انوار دانش از وجود صاحب ظهور است که با آن ظلمات اوهام و خرافات را زایل می‌سازد و طلب حقّ و هدی را به آرزوی جان و دل نایل می‌فرماید . عصای موسی هم عبارت از امر الهی است که شبان حقیقی یعنی فرستاده حقّ به اتکای آن خلق را که به منزله اغنام هستند ، رعایت و از دستبرد گرگان و دراز دستی دزدان حفاظت میفرماید و ازدها شدن عصا کنایه از کمال قوت امرالله میباشد که قوای علام در برابرش مغلوب و منکوب می‌شوند . سادساً مراد از اقامه اموات که معجزه مسیحائی باشد عبارت از احیای مردگان فراتر غفلت است از قبور نفس و هوی چه که قبل از ایمان حیاتشان حیوانی صرف بود و در حقیقت مردگانی متحرک و جانورانی آدمی صورت بودند و بعد از ایمان بروح الهی زنده و به حیات طیبه فائز گشتند . سابغاً مراد از شقّ القمر کسر قوائد و هدم عوائد شریعت قبل است به انامل قوت و اصابع اقتدار و این کاری است که جز بدست رسول حقّ صورت نمی‌گیرد و اگر بدقت بنگریم از شکافتن قمر ظاهری مشکل تر است چرا که هیچ سلطان مقتدری از عهده تغییر کوچکترین حکم از احکام شرع بر نمی‌آید بلکه جرأت تصوّر چنین کاری ندارد ولی صاحب امر به اذن و پشتیبانی حقّ تمام آن را نسخ و شریعت تازه وضع مینماید . ثامناً بر شدن زمین از عدل و داد و پاک شدنش از ظلم و جور معنایش این است که بر اثر تعالیم حضرت بهاءالله و نفوذ کلامش نور صلح و سلام عالم را روشن میکند و شمشیرهای کینه و عداوت به غلاف میرود و به مرور کلّ اهل عالم به سراپرده امن وامان داخل خواهند شد و به دستورات مبارکه اش جهان که جولانگاه ستم و بی‌داد بوده به مدینه فاضله مبدل خواهد گردید و الان آثار آن پیداست چنانکه در این خیمه یعنی دین جدید الهی جمعی از زبندگان هر ملت از قبیل مسلمان و زردشتی و بودائی و برهمنائی و کلیمی و مسیحی داخل شده در نهایت صدق و صفا برادر وار با هم معاشرت میکنند در صورتی که قبلاً به خون هم تشنه بودند و انواع جور و جفا بر یکدیگر روا می‌داشتند و اگر پادشاهان عالم با کلّ صفوف و الوفشان می‌خواستند اینها را قلباً با هم آشتی بدهند نمی‌توانستند حتی از تألیف

قلب یک شیعه با یک سنی عاجز بودند ولی حضرت بهاءالله صلاهی صلح عمومی داده و بنیان وحدت عالم انسانی استوار ساخته و ایوان وحدت و یگانگی برافراخته به طوریکه مؤمنین به او نه تنها در میدان خود اختلاف عقیده ندارند بلکه با سایر ملل هم از شرقی و غربی و عجمی و عربی و سیاه و سفید دوست و نسبت به همه خیر خواه می باشند ملاحظه کن معنی آیه قرآن در سوره الانفال که میفرماید (لو انفتت ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولكن الله الف بینهم ائه عزیز حکیم) چگونه در این دور مصداق پیدا کرده پس انصاف بده و بگو صدق الله العظیم . دیگر آنکه تو میدانی دنیای ما دنیای مکانی و زمانی است و همه کارها چه انسانی و چه الهی در این عالم به تدریج است لهذا این امر مبارک نیز متدرجاً پیش میرود و چون میقاتش رسید به سرعت جهانگیر میشود و روی زمین را مملو از قسط و عدل میکند و اگر تأمل فرمائی در نص حدیث هم معنی تدریج را در میابی. باری رمضان علی آن روز تا غروب آنجا ماند و بهمان ترتیب سؤال کرد و جواب شنید ، شب که به خانه برگشت و رفتار و گفتار ملاً رمضان را با افعال و اقوال شیخ حسن مجتهد سنجید ، متحیر شد و گفت خدایا این علمای بی انصاف آیا به تو معتقد نیستند که چنین تهمت‌ها بر این طایفه میزنند ، یا هستند اگر معتقد هستند پس جواب ترا چه خواهند گفت و این عوام کالهوم که این همه دروغ میگویند و بهتان میزنند آیا از تو نمی ترسند و از پیغمبر شرم نمی کنند مختصر یکماه برای ادامه تحقیقات خدمت ملاً رمضان رفت دلائل را قوی و براهین را محکم یافت اما قبلش مطمئن نمیشد لهذا شبی نزدیک سحر برخاسته وضو گرفت و دعا خواند و با سوز دل بدرگاه حضرت باری گریه و زاری کرد که اگر این دین حق است او را به آن هدایت کند و سکون خاطری عنایت فرماید ، فردای آن شب وقتی که به منزل ملاً رمضان رفت بخاطرش رسید که از آثار این امر چیزی بطلد ، آن بزرگوار کتابی که حاوی تاریخ امر بود به او داده گفت بعد از مطالعه به من برگردانید . رمضان علی آن را به منزل برده تا صبح بیدار ماند و از اول تا آخر خواند ، صبح کتاب را به منزل ملاً رمضان برد او فرمود چه زود آوردی گویا به مطالعه آن رغبت نکردی عرض کرد چرا خیلی دلنشین بود دیشب خواب را فدای قرائت این کتاب کردم مطالبش را هم به خاطر سپردم بسیار مهم است بخوبی دانستم آنچه از مردم در باره این طایفه شنیده بودم کذب و افتراء است . آنگاه قدری از احوالات حضرت اعلی و مقداری از شرح جنگهای قلعه طبرسی و زنجان و نیریز را بیان کرد ملاً رمضان شاد شد و فرمود چنین کتابی را در یک شب تمام کردن کار عشق است و امروز بر من واضح شد که فی الواقع تو مجاهد صادق هستی ، حالا کتاب دیگر بتو می دهم ببر بخوان و مال خودت باشد اسم این کتاب ایقان است و از قلم مبارک حضرت بهاءالله نازل شده . رمضان علی آن را برد و چندین مرتبه زیارت کرد کلماتش را شیرین و استدلال‌اتش را متین یافت ولی اطمینان قلب حاصل نکرد . باز روزی خدمت ملاً رمضان رسیده اظهار سرگردانی و دودلی نمود ، او گفت صبر کنید هر وقت جناب میرزا اسد الله فاضل مازندرانی به ساری آمدند ، خبرتان می کنم بروید از ایشان هم تحقیق به عمل آورید گفت شاید عمرم به آمدن ایشان وفا نکند میترسم این امر حق باشد و من ایمان نیاورده بمیرم و جمیع اعمال باطل شود ملاً رمضان گفت اگر شما در انشای مجاهده فی سبیل الله از این عالم رفتید ، اجر شهید را خواهید داشت ، بعد فرمود که حالا بگو ببینم مانع ایمان و اذعان چیست ؟ گفت میخواهم از صاحب این امر برای اطمینان قلب یک معجزه ببینم . پرسید از دیانت اسلام چه معجزه دیدی که مطمئن القلب شدی جواب داد قرآن کلام الله و معجزه است . ملاً رمضان گفت اینجا مقام انصاف است حضرت محمد صلوات الله علیه عرب بود و در چهل سالگی که سن کمال است دعوی رسالت فرمود و در ظرف بیست و سه سال فقط سی جزء قرآن به لسان مادری آورد ، با این وصف کلامش را معجزه میدانی ، اما حضرت نقطه اولی عز اسمه الاعلی که اهل شیراز و فارسی زبان بود و در بیست و پنج سالگی که عنفوان جوانی است ، دعوی قائمیت کرد و در کمتر از هفت سال از آغاز دعوت تا زمان شهادت با اینکه در نفی و حبس بسر برد ، هفت هزار جزء آیات عربی و فارسی از لسان و بنانش جاری گردید ، چرا باید کلامش را معجزه ندانی ؟ رمضان علی گفت آن آیات را بیارید زیارت کنم البته کلام الهی از کلمات بشری ممتاز است گفت آن آیات در صندوقی است که فعلاً به آن دسترسی ندارم ، فردا شب بیائید تا بیارم . شب دیگر که به منزلش رفت کتابی را با احترام آورد و با ادب جلوس کرد و فرمود این آیات حضرت بهاءالله میباشد که بنام سلطان

ایران نازل شده است ، بعد لوح مبارک را بوسید و به لحن ملیح مشغول تلاوت شد رمضان علی گوش فرا داشت کم کم ملاحظه کرد و مضامین آن در دلش نشست و روحش را به اهتزاز آورد و جانش را آرامش داد و خاطرش را آرامش بخشید عاشقانه از جای برخاست و منجذبانه لوح را دست ملا رمضان گرفت و محترمانه بوسید و متبرکانه بر چشم مالید و بعد بر سجده افتاده گفت شکر خداوند مَنان را که مرا عاقبت به سعادت هدایت رسانید ، بعد پرسید آیا حضرت بهاءالله اجازه قتل کفار را داده اند ؟ ملا رمضان پرسد مقصود از این سؤال چیست ؟ جواب داد اگر انان داده باشند میخوام بروم این شیخ حسین مجتهد را که فتوی قتل شما را داد با یک تیر هلاک و به اسفل سافلین راجع سازم ملا رمضان خندیده گفت این از جهل او بوده حضرت بهاءالله نزاع و جدال و قتال و حتی لعن و طعن و آنچه را که سبب آزردهی خاطری شود ، نهی فرموده شما باید در باره این شیخ دعا کنید تا او را هم خدا هدایت فرماید بعد کتابچهئی که در آن صورت صلوة و چند مناجات نوشته شده بود ، به رمضان علی داد تا از بر کند از آن ببعد اکثر ایام به کمال فرح و سرور خدمتش می رسیدو طرفین از دیدار یکدیگر مستبشر می شدند و تا یک سال بدین منوال گذشت روزی رمضان علی به عادت همیشگی به دیدنش رفت آن مرد محترم فرمود دو شب پیش خواب دیدم که لباس سرتاسری سفید پوشیده ام رمضان علی گفت خیر است ولی دلش گواهی داد که صعودش به ملکوت الهی نزدیک است . دو ماه بعد به مرض گریپ دچار و بستری شد روزی به یکی از احباب مبلغی داده گفت دوا برای سینه و پارچه برای کفن بگیرد چه میدانم که دیگر شفا نخواهم یافت . یک شب قبل از رحلتش به چند تن از احباب که به عیادتش آمدند فرمود من اولاد ندارم این آقا رمضان علی وارث روحانی من است آنچه آیات و آثار و کتاب دارم به ایشان بدهید فردا شب روح پاکش از حوض خاک به ساحت لولاک عروج نمود . وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و سی و دو هجری قمری و مصادف با غروب روز نهم فروردین ماه بود احباب نعش او را به عزت مشایعت نمودند و جسدش را به حرمت غسل دادند و به پاکیزگی کفن کردند و بر جنازه اش با توجه و تأثر نماز گذارده در قبرستان مسلمین امره مدفون ساختند و پس از انجام مراسم سوگواری یک صندوق از آثار حضرت اعلی و آیات جمال اقدس ابهی و الواح حضرت عبدالبهاء که تعلق به آن جان پاک داشت ، به رمضان علی تسلیم نمودند او هم شرح احوال آن بزرگوار را به رقم آورده برای درج در تاریخ امر خدمت جناب فاضل مازندرانی فرستاد . مواد تاریخیه این سرگذشت هم چنانکه در صدر این فصل مذکور شد ، مستفاد از نوشته اوست و اکنون پارهئی از باقی مانده گفتمانی های این تاریخچه را به عین عبارات خود او (رمضان علی) به پایان میرسانیم و آن این است :

..... علمای ساری فتوی قتل او را (ملا رمضان) را داده بودند . یک شب فصل زمستان برف و سرمای سخت بود مغرضین قصد قتل او نمودند ، ایشان رفتند گوشه محلّ یک درخانه مخروبه بود که ابداً هیچ در نداشت آن شب بی شمع و بی چراغ بی لحاف در آن سرمای سخت تا صبح بسر بردند یکنفر مسلمان مشهدی میر آقا جان نام که مرد نیک فطرت بود و خیلی منتقد بود از قضایا خبر شد رفت جناب ایشان را برد در منزل خود دو سه روز به او پذیرائی و مهربانی نمود تا آتش نمرودی برد و سلام شد باری روح سرشاری داشت ، عاشق و فدائی امر الله بود از برای ابلاغ امرالله دقیقهئی آرام نداشت ، خوف و هراس را در قلب او اثری نبود . جناب ملا رمضان شخص عالم و فاضل و شاعر بی نظیر بودند و هر سال در اطراف مازندران برای ابلاغ کلمهالله مسافرت می کرد و در مدح و ستایش حضرت بهاءالله قصیدهئی انشاء نمود و تخلص خود را فنائی گذاشته ، مرقوم و بحضور مبارک تقدیم داشته ، لوحی از حضرت بهاءالله به افتخار او نازل و عنایت شد و رأس آن لوح مبارک مرقوم فرمود جناب فنائی بقائی نامیده شد و چون او اب روحانی بنده بود با صلاحیت¹ اعضای محفل مقدس روحانی ساری بنده فامیلی خود را بقلئی گرفتم . الواح زیادی از حضرت بهاءالله و از حضرت عبدالبهاء به افتخار ایشان نازل گردید که همه آن الواح را بردم ساری استنساخ نمود به قدر یک صندوق آیات و کتاب و الواح و مناجات از آثار مبارک حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء نوشت که همه آیات الله حالیه در نزد فانی است و بعد از صعود جمال مبارک اقدس ابهی روحی لعظهالفدا در مدح و ستایش

1 یعنی با صلاحیت

حضرت عبد البهاء روحی لتربته الفدا در الوهیّت قصیده ئی انشاءنمود و به حضور مبارک تقدیم داشت و حضرت مولی الوری لوحی به افتخار ایشان نازل و عنایت فرمود ، چون اصل لوح مبارک حاضر نیست ، شاید کلمه ئی زیاد و کم باشد و این است لوح مبارک :

هو الله

ای بقائی و ای روحانی قصیده ئی انشاء نموده بودی در نهایت خوشی از حنجره روحانی ظاهر و از قریحه بدیعه جاری و ساری گشته نغمه حمامه رحمانی بود و رنه طیر در گلین معانی حال در بیان عبودیت این عبد به آستان مقدس قصیده ئی انشاءنما تا حال من خوش گردد و مشام معطر شود قسم به روی و موی محبوب ابهی که هیچ نعت و ستایشی جز عبدالبهاء مشعوف و مسرور نگردم و البهاء علیک ع ع

پس از نزول لوح مبارک فوق جناب بقائی در عبودیت حضرت عبدالبهاء قصیده انشاءنمود و قسمتی از آن اشعار محض یادگاری برای سرور قلب احبای عزیز الهی در این دفتر درج میشود . اشعار جناب ملاً رمضان بقائی

البشاره در جهان نوشد بهار بندگی	شد مزین از گل و ریحان دیار بندگی
البشاره صبح دولت بر دمد از فجر جان	چون به عالم شد عیان رخسار یار بندگی
عاشقان را وقت ایثار سرو جان گشت باز	باز برقع بر فکند از رخ نگار بندگی
هر زمینی عنبرین بو گشت چون خلد برین	چون نسیمی بر وزید از زلف یار بندگی
چون گلستان ارم گردید عالم جانفزا	نهرها در آن روان از چشمه سار بندگی
صوت جغد و زاغ شد خاموش میآید بگوش	نغمه های بلبل و صوت هزار بندگی
دشت و صحرا و چمن سیراب و سبز و با فرح	چون روان شد آبها از جویبار بندگی
کوه ابری مرتفع هم منبسط شد در جهان	در فشان بر خاک شد زابر بهار بندگی
باز بهر باده خواران شد در میخانه باز	پس به مستان زد صلا آن میگسار بندگی
جامهای می پرستان باز شد از باده پر	از خم آن ساقی ابهی عذار بندگی
گوش یاران جمله هوش و جان مستان هوشیار	تا که مطرب برد انگشتی بتار بندگی
آتشی کان شد بموسی از درختی آشکار	شعله زن آن آتش اینک شد ز دار بندگی
کی عصائی سحر های ساحران را بلع کرد	گر نبودی ان عصا ثعبان و مار بندگی
نار زردشتی نبودی قبله زردشتیان	باشد آن پروانه اکنون گرد نار بندگی ¹
آن گران باری که حملش بد گران بر ماسوی	حمل فرماید ز عشق و شوق بار بندگی
وقت هر کاری سر آمد فصل هر فکری گذشت	تازه شد از غصن اعظم فکر و کار بندگی

1 مقصود از این مصراع بدست نیامد

نار یزدان نور امکان قوت جان قوت دل	آفتاب مشرق نصف النهار بندگی
ابر نیسان آب حیوان نور سبحان وجه حق	راعی اغنام یزدان باشعار بندگی
قبلة الافاق و الانفس هو الله الغفور	كعبة الميثاق كامد او مدار بندگی
بر الوهیت چه اراهی جز عبودیت ندید	کرد آن حضرت ازین راه اختیار بندگی
ماهی بحر عبودیت نگرود کس مگر	تا فنا گردد چه آن شه باشد در بحر بندگی
گر بر اظهار الوهیت کما قال البهاء	ختم غیبی می نشد بودم غبار بندگی
کشف سر الله و کشف الولد سر ابیه	گشت سر الله آن گردون وقار بندگی
جلوه اوصاف ذات غیب و اثمار وجود	در تجلی و ظهور از شاخسار بندگی
غصن اکرم سر اعظم حصن امت حرز دین	حضرت عبد البهاء آن شهسوار بندگی
مرکز عهد بهاء و رایت نور هدی	بر گزید او را بها از بهر کار بندگی
حضرت عبد البهاء کاندز زمان ارتضاع	گشت از پستان مادر شیر خوار بندگی
پرورید او را بهاء از جود ودر مهد خضوع	هم در آغوش خشوع هم در کار بندگی
ای بها بعد از تو چندی هم زدشمن هم زدوست	تیرها را شد هدف آن نامدار بندگی
تیرها طیار(1)	از برای دفع آن یکتا سوار بندگی
کارگر آمد بحمدالله یکی زان تیرها	گشت غالب او بتیغ آبدار بندگی
از سهام کین و بغضا هم شه عبدالبهاء	حزب حق کرده در حصار بندگی
قلعه دلها مسخر کرد با لوح و قلم	شد مظفر بر عدو با ذوالفقار بندگی
حمدالله شد کنون بر تخت عزت مستقر	حکمران شد بر روان با اقتدار بندگی
زیبید اکنون اینکه نازد بر زمین و آسمان	چون بسر بنهاد تاج افتخار بندگی
سر فراز آن سر که اندر پای آن سرو روان	گوی سان غلطان بهرسو شد نثار بندگی
ای مه یوسف جمال و ای شه مالک رقاب	گشت از بویت معطر لاله زار بندگی
سید ایا ذا الاعطا مولی الوری غوث الامم	فاسقنی خمر البقا از کأس یار بندگی
شکر این نعمت چه گویم کز کرم فرمودیم	امر بر انشاء اشعار از شعار بندگی
امر قل من امر ربی گر نمی شد بر زبان	کی شدی ناطق به نعت بندگی

1 شاید جو بوده باشد چه استنتاج شده باشد .

من ندانم از چه رو نام تو ای ابهی شیم	بر زبان آرم که هستم شرمسار بندگی
کی بقائی عهدهٔ حمدت بر آید کز کرم	کردیش در مدح خود خدمتگذار بندگی
حقّ آن نورین قدسین حضرت ورقاء و ابن	کان دو جان گردید باهم نثار بندگی
کز گنااهش در گذر ز امواج بحر عفو خود	دار محسوبش ز گرد رهگذار بندگی

جناب آقا رمضانعلی بقائی آمره ئی

این مرد محترم همان کسی است که چگونگی تصدیقش در فصل قبل ضمن تاریخچهٔ جناب ملاً رمضان بقائی تیلکی مرقوم گردید و دانسته شد که بچه مناسبت این هم مانند او نام خانوادگی خود را بقائی گذارده و چون هر دو سر گذشت پشت سر یکدیگر در همین کتاب واقع شده، برای مطالعه کننده رجوع به آن آسان است. این مرد که من بعد او را برای مراعات اختصار بکلمهٔ بقائی تنها اسم برده خواهد شد، ولادتش در پنجم ماه رمضان یک هزار و سیصد و چهار (1304) هجری قمری در قریه امره بوده نام پدرش اسدالله و نام مادرش امّ ایمن است. در طفولیت چندی بمکتب رفته و در جوانی در سلک روضه خوانان منسلک و به فصیح الذکرین ملقب گشته و غالباً با طبقهٔ علماء آمیزش داشته و امر معیشت را از طریق زراعت تأمین می نموده. این عبد را با این مرد بار اول در بهار سال 1302 هجری شمسی در سنگسر اتفاق افتاد و آن زمانی بود که در خدمت جناب سید عباس علوی خراسانی علیه رضوان الله از عشق آباد به ایران آمده بودم. روزی حقیر و جناب علوی و چند نفر از احباب با هم در بیرون سنگسر قدم میزدیم، بقائی نیز پس از چند دقیقه بجمع ما پیوست در اثنای قدم زدن کمی از همراهان وجد کنان دور شد و با حال خوشی شروع بخواندن اشعار امری کرد حضرت علوی از جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان سؤال از سوابق و لواحق احوال او کردند، ایشان جواب دادند مردی است بسیار گرم و منجذب که با پای پیاده و قلت مؤنه برای تشویق و تبلیغ مسافرت میکند و در همه جا به لحاظ صدق و اخلاصی که دارد موقفیت حاصل می نماید. باری این مرد، با روحانیتی مکالمه می نمود و با محبتی بمردم می نگریست، و با وله و طربی به دنیا نگاه می کرد، که پیدا بود اگر امتحانی پیش بیاید و بسویش صرصر بلائی بوزد، خندان خندان جان میدهد و رقصان رقصان سر می بازد. سالها بعد نیز که در مشهد و طهران ملاقات حاصل شد، در نورانیت ایمانی بهمان حالت قبلی باقی بود.

در طهران چند دفعه شرح مفصل ایام مجاهده خود و جزئیات بسیاری از مذاکرات خویش را با جناب ملاً رمضان تیلکی که آن ها را در جائی نوشته است، شفاهاً بیان کرد و بارها بهمان آهنگی که آن بزرگوار در نیمهٔ شب آیات می خوانده است، مناجات تلاوت نمود. تحصیلات این مرد هر چند قلیل بود، ولی روحانیت و صفای قلبش آن نقص را جبران میکرد و اساساً مبلغین و مؤمنینی که سر مایهٔ علمی کم دارند هر گاه بطراز تقوی مزین و از وساوس نفس و هوی مصون باشند، آنچه را از طریق اکتساب و مطالعهٔ کتاب فاقد هستند، اضعاف آن را بر اثر توجه و توسل بوسیلهٔ الهام واجد می گردند و بیاناتشان تأثیری شدید می بخشد. باری هر چند کیفیت مناظرات دینی بقائی با ملاً رمضان نوشته شده و در فصل قبل آن را ملاحظه فرمودید، ولی پاره ئی از مطالب دیگر نیز که سؤال کرده و جواب شنیده و از لسان خودش بتفاریق استماع گردیده، در اینجا برای مزید فایده ذکر می شود. می گفت وقتی که ملاً رمضان فرمود علامات ظهور پیغمبران همیشه به رمز بیان میشود پرسیدم چرا باید به

رمز باشد اگر آشکارا و بی پرده بیان می کردند چه میشد؟ جواب داد از جهاتی چند با حکمت و مصلحت منافات داشت اول اینکه خداوند با همین کلمات مرموزه عباد خود را در یوم میعاد امتحان می فرماید. یعنی این علامات متشابهه بمنزله سدی است برای اشرار و فجّار تا از موهبت ایمان و دخول در سایه مظهر سبحان بجزای سیئات اعمال محروم بمانند چرا که اعظم نعمای الهی و اکبر آلاء آسمانی معرفت مظهر حقّ است که جز ابرار و احرار از آن نصیبی ندارند به آیه 37 و 80 و 109 سوره توبه از قرآن مجید نظر فرما تا یقین نمائی که خدا بفرموده خود کافران و فاسقان و ظالمان را هدایت نمی فرماید و همین کلمات رمزیّه اعظم مانع و حجاب است برای آن سه طبقه و این در حقّشان ظلم نیست عین عدل است زیرا مستحقّ چنین موهبتی نیکو کاران و آزادگان هستند نه بدکاران و شریران آیا در سنت سلطنت ظاهره یاغیان و طاغیان در بارگاه سلطان راه و مقامی دارند و از مقربان حضرت می شوند یا اینکه بسزای تمرّد و عصیان همیشه در کوه و بیابان آواره و سرگردان هستند اگر پادشاه بعاصی و مطیع به یک اندازه نظر نظاره کند و هر دو را در یک مسند بنشانند و بهر دو یک منزلت عطا کند، البته مرتکب ظلم شده. همچنین حقّ سبحانه و تعالی با هیمنه آیات متشابهات در موقع ظهور مظهر خویش بنامحرمان دور باش می زند و لکن پاکان و پرهیز گاران و عادلان به آن کلمات محتجب نمی شوند و حقّراً مستقیماً بخودش و آیاتش می شناسند اگر هم بخواهند از طریق علامات بشناسند، علامات واضحه دیگر نیز هست که محرمان را بحریم حقّ رهبری می کند ولی اشقیاء به آن توجهی نمی نمایند بلکه بظواهر کلمات متشابهه تشبّث جسته بتقلید علمای سوء در ضلالت می افتند. دویم اینکه مقام رسالت مقام بسیار بلندی است که چه بسا از جهّال بگمان اینکه این منزلت را مثل حکومت و سلطنت ظاهره با کوشش می توان بدست آورد، بطمع تحصیل آن می افتند و این سبب هرج و مرج میشود مثلاً اگر در انجیل واضحاً درج شده بود که روح تسلی دهنده که بعد از من می آید بشکل انسان است و آن عربی است بنام محمد از اهل مکه که در عام الفیل از مادر متولّد می گردد و و ششصد و بیست دو سال پس از میلاد به مدینه هجرت می کند چه بسا از مردم نادان که پسران خود را مقارن آن زمان به محمد تسمیه می نمودند و طریق مکه را پیش می گرفتند و هزاران تن به این نام در آن ارض ادعای پیغمبری می کردند. سیم اینکه در دنیا هر کس مقامش رفیعتر باشد دشمنش بیشتر است چنانکه کدخدا و وای و پادشاه همه بعلت داشتن منصب رفیع و دشمن دارند ولی دشمنان پادشاه اکثر و اقوی میباشند و پادشاهی در مقام مقایسه با پیغمبری مثل کدخدائی در برابر سلطنت است چه که میبینی در ظّهر رسولی هزاران سبطان ابراز بندگی و چاکری می نمایند و چنین مقامی مستلزم رقبای عظیم و ادعای کبیر است تاریخ هم نشان داده که چنین است مثلاً وقتیکه ستاره شناسان مصری به فرعون از مقام موسی خبر دادند ابتدا می خواست از انعقاد نطفه اش جلو گیری کند و بعد که گفتند نطفه اش بسته است حکم نمود هر پسری در بنی اسرائیل بدنیا بیاید هلاک نمایند تا اینکه موسی هم در آن میان بقتل برسد چنانکه ملای رومی گفته است:

صد هزار طفل سر ببریده شد تا کلیم الله ناطق دیده شد

در دوره حضرت عیسی هم این عمل تجدید گردید رجوع کن به باب دویم از انجیل متی تا ببینی هیروُدوس پادشاه یهودیه وقتی بوسیله مجوسی که از مشرق آمده بود پی برد که مسیح در بیت الحم متولّد شده، چون نمی دانست مسیح کدامیک از موالید می باشد فرمان داد در جمیع حدود بیت الحم تمام پسران را از دو ساله به پائین مقتول سازند لایّد در تاریخ اسلام هم خوانده ئی که راهب مسیحی وقتی در سفر شام حضرت محمد را دید و مقام و منزلتش را شناخت، باقوام حضرتش سفارش نمود که در حفظ وجود مبارکش بکوشند زیرا دشمن بسیار دارد به اقتضای این امور علائم صاحب ظهور بر رمز و تلویح است نه بوضوح و تصریح. بقائی می گفت باز سؤال کردم در صورتی که به قول شما ازدها شدن عصا و زنده گردیدن اموات و شقّ القمر و امثال اینها، مقصود ظاهر عبارت نیست و معنای دیگر دارد، از گفتارتان چنین بر می آید که شما منکر معجزات انبیاء هستید فرمود این چیزها همچنانکه شرحش گفته شد معنی دارد ولی ما بهائیها منکر معجزات انبیاء نیستیم بلکه تمام حرکات و سکنات آنها را معجزه می دانیم زیرا در هیچ شائی از شؤن مثل و مانند ندارند و بقول صاحب مثنوی:

در دل هر امتی کز حق مزه است

روی و آواز پیمبر معجزه است

معجزات ظاهره هم از کل آنان صادر شده و می شود جز اینکه آن ها را بنا به پیشنهاد افراد اظهار نمی کنند چرا که خلق ایمان خود را مشروط بظهور معجزه مینمایند بتصور اینکه سبب اطمینان قلب و حصول ایمان خواهد شد در صورتیکه علت یقین و اطمینان برای بالغین آیات الهی است اما در معجزات چنین خاصیتی نیست بلکه ظهورش سبب مزید شک و ریب میشود چنانچه ملای رومی فرموده است :

آن ابوجهل از پیمبر معجزی خواست همچون کینه و ترک غزی

معجزه خواست از نبی بوجهل سگ دید و نفزدش از آن الا که شک

زیرا که مردم قبل از ایمان صدر خوارق و عادات را بسحر و شعبده حمل مینمایند و بجای اینکه بامرالله نزدیک شوند دورتر میشوند و این عبارت از نفض غرض است که ارتکابش بعقل روا نیست تا چه رسد بحکیم علی الاطلاق ولی مظاهر الهی هر وقت خود صلاح بدانند و اراده نمایند برای مؤمنین خویش در این زمینه قدرت نمائی می فرمایند که زر ناب را بکوه میبرد دیگر برای خالص کردن نیست چرا که زر ناب غش ندارد که خالص شود بل برای این است که آن را نیز بصورت زیور و زینت در آرد تا بر قدر و قیمتش افزوده گرددس بفهم که امتحان اشرار بچه جهت است و امتحان اخیار بچه سبب . و دیگر آنکه تا امتحان بمیان نیامده آدم خود را نمی شناسد و غالباً خویش را والاتر از آنچه هست می پندارد ، ولی پس از امتحان پی بمقام خود کما ینبغی مبرد و میفهمد که آیا همانطوری می باشد که تصور میکرده یا خسیس تر و یا شریف تر از آن است چنانچه صاحب مثنوی می گوید :

آن خدا را میرسد کو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما مارا نماید آشکار که چه داریم از عقیده در سرار

ایضاً بقائی می گفت در باره دجال و حمارش اهمیت بسیار قائل بودم و آن را یکی از اعظم عجایب ظهور می دانستم وقتیکه ملا رمضان با دلائل عقلی آنرا رد کرد ، پرسیدم اگر دجال علمای سوء میباشند پس چرا بطور ساده نگفته اند دجال ظهور میکند و در باره خود و خرش این همه طول و تفصیل داده اند ملا رمضان جواب داد که برای هر یک از این ها نیز معنائی است که بفرست می توان در یافت مثلاً اعور بودن دجال کنایه از این است که چشم ظاهرش روشن و چشم باطنش کور است . ضخامت هیکل خر به معنی زیادی پیروان دجال است که همه به او سواری میدهند . هر موئی از آن سازی میزند یعنی آراء و نظریات علمای سوء در هر مطلبی متفاوت و گوناگون است در صورتیکه حکم خدا یک نوع میباشد . سرگینش مثل خرماس است یعنی لاطیلاتی که بعضی اوقات بنام احکام شرع از قبیل مسئله طهارت و استنجاء و علائم حیض و نفاس از دهانشان بیرون می آید ، نزد ارباب درایت خارج از شون ادب می باشد علی الخصوص که رسول الله امت را اولاد خود نامیده و فرموده است (انا و علی ابوا هذه الامة) لهذا تفوه به این قبیل سخنان در حضور مرد و زن اهانت به ناموس پیغمبر است لکن عوام این ها را حمل بر بزرگواری گوینده می کنند و به مذاقشان شیرین می آید ولی تمام این تعبیر و تفسیر راجع به علمای سوء است نه علمای راشدین که عددشان هم بسیار است . باری اکنون بشرح احوال بقائی می پردازیم و آنچه نوشته می شود مستفاد از کتاب خطی مفصلی است که خود او درباره احوالات خویش مرقوم داشته و تاریخچه مختصر جناب ملا رمضان را نیز چنانکه قبلاً مذکور گردید در آن گنجانده است . بقائی پس از تصدیق تا چهارده ماه دیگر اغلب ایام از محضر مبلغ عالیمقام خود ملا رمضان استفاده روحانی می کرد و بعد که آن بزرگوار بجهان انوار شتابید بقائی مانند پدر روحانی خود به هدایت اهل قریه کمر بست و در ظرف چند سال کوشش موفق به تبلیغ ده خانوار از مسلمین گردید لهذا بر اهالی گران آمد و بر عداوت افزودند از جمله کسانی که او را دشمن می داشتند و خلف را از معاشرتش منع می کردند شیخ محمد روضه خوان از اقوام خودش بود ، بقائی روزی او را بنهار دعوت نمود و کمال محبت را در حقش بجا آورد و تا غروب آفتاب بنهایت حرارت برایش صحبت

امری داشت بطوریکه شیخ مطلب را مهمّ و جدّی تلقّی نموده در صدد تحقیق بر آمد و کتاب طلبید بقائی ایقان و مفاوضات به او داد مدّت یک ماه مطالعه همچنین دنباله مناظره طول کشید تا به امر الله نزدیک شد و پس از زیارت کتاب اقدس ایمان آورد و مشتعل گردید و همّت بر تبلیغ زوجۀ خود گماشت و به هدایتش توفیق یافت و بالجمله پس از آنکه احباب زیاد شدند محفل روحانی و لجنه خیریه و مجلس ضیافت تشکیل دادند و قوّت امرالله در آن قریه سبب شد که علمای ساری بهیجان آمدند و عوام النّاس را بر ایدای بقائی بر انگیزتند ضمناً جمیع اقربای او هم ترک مراده نمودند و پیغام فرستادند که تو چون بهائی شدی دیگر بمنزل ما میا از جمله آن‌ها میرزا ابراهیم و مراد علی دو پسر عمّش بودند که بشدّت از او احتراز می جستند با این وصف بقائی یک روز به منزلشان رفت و خیر خواهانه هر دو را به امرالله دعوت کرد اما هیچکدام نپذیرفتند بلکه بر اعتراض افزودند آن اوقات آقا محمّد انتظام دفتر که تنی از مالکان آن نواحی بود گذارش به انجا افتاده بقائی را با خود به قصد شکار و سیر در دهات همراه نمود و گردش کنان بقریه پهنه کلا و بمنزل سیّد کاظم کدخدا وارد شدند دو روز بعد سیّد تقی مالک قریه نیز به آنجا ورود کرد و این دو نفر را به قریه درواری محلسکونت خویش بعنوان مهمانی برد و این سیّد از اشقیای خلق و ظالمین ارض محسوب میشد چه تا آن وقت سه نفر از رعایای مسلمان خود را زیر چوب کشته بود ، آن روز چند نفر از اعیان و بزرگان آن صفحات نیز آنجا مهمان بودند سیّد تقی رو به بقائی آورده گفت شنیده ام تو از دین اسلام خارج و به طایفه بهائی ملحق شده ای ، اگر دروغ است الآن رئیس بهائیه را لعن کن بقائی از این سخن برافروخت و گفت تو چکاره ئی که جنین تکلیفی بمن می کنی من به امر تو شمر ملعون را هم لعن نمی کنم این حرفها از دهان تو بزرگتر است مزخرف مگو و کلمات پوچ بر زبان میار . سیّد گفت معلوم شد راست می گویند تو کافر و نجستی بقائی گفت تو کسی نیستی که من بکلمه تو مؤمن یا کافر باشم در حشر اکبر وقتیکه نامه اعمال مرا بدست تو دادند مخوان و بزن بدیوار آفرین بر این مهمان نوازی حقاً که حدیث شریف (اكرموا الضيف ولو كان كافراً) را مصداق شدی این را گفته برخاست و به امره مراجعت نمود . ماه محرّم که پیش آمد در روز اوّل سیصد نفر برای شرکت در مجلس روضه مجتمع شدند بقائی هم در آن مجلس حضور و مانند سنوات گذشته قصد روضه خوانی داشت ولی کدخدایان اطراف و ریش سفیدان محلّ اظهار داشتند مردم مسلمان می گویند چون فلانی بهائی است میل نداریم برای ما روضه بخواند بقائی گفت خیلی خوب روضه نمی خوانم ولی مطلب دیگر می گویم پس برخاست و لختی راجع به اسباب و علل اعراض و احتجاج ملل از پیغمبران سلف صحبت داشت و سخنانش مورد پسند واقع گردید بطوری که مجلسیان گفتند فلانی بهائی شده گناهش بر ما نیست و آدم به منزلش فرستاده ردا و عمامه اش را آوردند او هم اوّل در همانجا و بعد در تکیه دیگر روضه خواند آن شب و شبهای بعد در ابتدای کار این اشعار جناب نعیم را :

ایّها النّاس ما همه بشریم بنده یک خدای دادگریم

تا آخر می خواند و معانیش را تشریح و تبیین می کرد شب ششم که بعد از صرف شام بقصد روضه خوانی از منزل خارج شد در کوچه دید شخصی ایستاده چون به او نزدیک گردید ، آن شخص که نامش غلام رضا و از اشرار و مبغضین امره بود گفت من از طرف کدخدا و چیر مردان آمدم بشما اخطار کنم بتکیه نیاید چرا که از علمای ساری حکم رسیده است از روضه خواندن شما مانع شوند این ها هم امروز یک نفر مسلمان آورده اند تا او روضه بخواند حالا اگر شما بتکیه بیائید فتنه بر پا خواهد شد بقائی از همانجا مراجعت بمنزل نمود و دیگر در آنجا روضه نخواند . سال بعد جمعی از اهالی بزیارت عتبات رفتند و در نجف وجوه و نفوذ زیادی به شیخ مهدی نوائی که صاحب اجتهاد و فتوی بود تقدیم داشتند مجتهد چرسید شما اهل کجائید گفتند اهل امره مازندران باز پرسید در محلّ شما از طایفه ظالّه بهائی کسی هست گفتند بلی جمعی از این طایفه آنجا هستند پرسید در میان آن‌ها کسی هست که مردم را تبلیغ و گمراه کند گفتند بلی رمضانعلی نامی هست که سابقاً روضه خوان مابود چند سال است بهائی شده و مردم را تبلیغ میکند مجتهد گفت مگذارید روضه بخواند وقتیکه به مازندران برگشتید او را بکشید گفتند از روضه خواندنش جلوگیری کرده ایم ولی از کشتن او میترسیم چرا که ارباب محلّ مؤخذه می

کند گفت شما از من تلگرافی فتوی بطلبید و من در جواب توسط اربابان حکم قتل او را مخابره می کنم این من بودم که حکم نمودم مسجد بهائیان را در سنگسر خراب کردند . زائرین وقتی که به امره بر گشتند این مطلب را منتشر ساخته راست یا دروغ بر آن افزودند که نوائی فتوی قتل رمضان علی را صادر کرده لهذا تنی از خویشاوندان بقائی نزدش آمده گفت کربلائی میر سیف الله که جدیداً از زیارت برگشته فتوای قتل ترا از شیخ مهدی نوائی گرفته و در صدد اجرای آن بر آمده این آدم خیلی خبیث و شیطان است تو برو به ساری و چند ماهی بمان تا فتنه بخوابد بقائی گفت من آن سعادت را ندارم که به فیض شهادت برسم و خودم به ملاقاتش میروم فردای آن روز به منزل کربلائی سیف الله رفته در حالیکه جماعت بسیاری آنجا نشسته بودند او را در آغوش کشید و رویش را بوسید کربلائی از دیدار بقائی و رفتارش چهره در هم کشید اما حرفی نزد ، بقائی هم با ملاطفت و تازه روئی یک ساعت از بزرگواری و استقامت و شهادت حضرت سید الشهداء صحبت داشته بمنزل رجوع نمود و همچنان بزراعت و خدمت امر اشتغال داشت تا وقتیکه آقا سید حسین مقدس که از مطلعین و متمکین و اسخیای احباب بود او را بساری طلبید و چند جلد کتاب امری به او داده گفت اینها را بقریه ولویه برده به حاجی شیخ علی اصغر هزار جریبی برسانید . اما این شیخ که جدیداً توسط خود سید حسین مقدس و فاضل مازندرانی ایمان آورده بود ، مردی عالم و با ذوق و بنا به مشهود از مجتهدین صاحب فتوی بوده و بسیاری از فتاوی را بنظم صادر می کرده ، چنانکه در یکی از قرای هزار جریب زنی به نام بتول صیغه عقد و متعه جاری مینموده ، از شیخ علی اصغر بر سبیل استفتاء سؤال کردند که آیا زن می تواند صیغه جاری کند که در جواب بالبدیه این بیت را نوشته بود که :

صیغه جایز هست در شرع رسول لیک جایز نیست از قول بتول

ایضاً دفعه ئی استفتاء کرده بودند که آیا وصی یتیم می تواند مال صغیر را تبدیل باحسن کند جواب نوشته بود که :

وصی وکیل صغار است در حفاظت مال نه آنکه بیع نماید کند خوراک شغال

باری بقائی آن کتب و آثار را بدوش کشید و تا قریه ولویه که هفده فرسخ با ساری فاصله دارد ، برده به شیخ تسلیم کرد از قضاء سید اسماعیل خواهر زاده شیخ که شغل روضه خوانی داشت آنجا بود بقائی با او صحبت کرد و پس از چند روز ایمان آورد و صورت نماز و مناجات گرفته از بر نمود . روزی بقائی به شیخ علی اصغر گفت شما لوحی عربی از حضرت عبد البهاء به افتخار خود دارید که در آن شما را مأمور تبلیغ فرموده اند چرا قیام به خدمت نمی فرمائید شیخ که مردی با احتیاط و کم جرئت بود گفت گاهی که فرصت برای تبلیغ هست آدم مستعد و محقق پیدا نمی شود و گاهی که آدم هست فرصت بدست نمی آید . بقائی گفت این عذر در پیشگاه حق مقبول نخواهد افتاد زیرا هر وقت جناب عالی عزم را بر انتشار کلمه الله جزم فرمائید البته در میان خلایق گوش شنوا پیدا خواهد شد . بقائی در کتاب خود راجع به شیخ مطلبی نوشته که بعین عبارت این است : (خدا بیامرزد خیلی آدم ترسوئی بود و چهار جزوه استدلالیه جواب ملت کلیمی و عیسوی و مسلمان نوشت بنده آوردم با آقا سید حسین مقدس تحویل دادم) . بقائی مقارن همان اوقات یا قبل از آن از طرف محفل روحانی ساری مأموریت یافت حدود هزار جریب و سواد کوه و بعضی نقاط دیگر را ببیماید و ندای الهی را بسمع مردمان برساند لهذا از ساری با دستورات لازمه به امره آمده در ظرف پنج روز امور خود را به نظم آورده اول به قریه و رند رفته بمنزل میرزا مقیم ارباب محلّ وارد شد و چند روز با عده کثیری از اهالی صحبت داشت در خلال همان اوقات آخوندی بنام حاجی شیخ علی اصغر (غیر از آنکه ذکرش گذشت) باتفاق حاجی میرزا غلامحسین ملکی سواد کوهی و حاجی سید علی تاکامی که سه تن از علماء بودند به و رند آمده ، در خانه میرزا ابوتراب نامی مهمان شدند اهل و رند پیش آنها رفته گفتند شخص روضه خوانی بنام رمضان علی برای نشر امر بهائی اینجا آمده مشغول تبلیغ خلق است اگر اجازه میدهید او را بیاریم خدمت شما تا با او صحبت کنید ، علماء عذر آورده این کار را به صلاح خود ندیدند و اجازه ملاقات

ندادند بقائی باز پیاده از طریق جنگل به قریه علمداره رفت و بمنزل کربلائی محمّد قلی کدخدا نزول و یک هفته توقّف کرد هر شب سی چهل تن از اهالی برای تحقیق نزدش میرفتند و گوش به مطالبش می دادند و درین مدت سه نفر تصدیق کردند یکی همان کدخدا و دو نفر از سادات بنام سیّد محمود و سیّد حسین که بعد ها آخوندان هنر خود را در اغوای این سه نفر بکار بردند و کوشیدند تا کدخدا را متزلزل کردند ولی افسونشان در آن دو سیّد کار گر نشد و هر دو در ایمان ثابت و پایدار ماندند . بقائی هنگامی که می خواست به دهی از دهات رستاق برود راهش را نمی دانست شخصی از مسلمین بنام مشهدی باقر بعنوان بلد با او همراه شد و در طیّ طریق مشفقانه به او گفت مردم مازندران بهائیان را واجب القتل میدانند و اکثر شان شما را می شناسند و می دانند برای تبلیغ مسافرت می کنید خوب است تنها و بی رفیق سفر نکنید زیرا برای دشمن کمین کردن در جنگلها و کشتن شما آسان است جواب داد اولاً من خود را بخدا سپرده و توکل به او کرده ام و آدم موحد خوب میدانم که

اگر تیر عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

ثانیاً اگر مشیّت الهی بر این قرار گیرد که بسعادت شهادت برسم چه بهتر از این . باری بعد از آنکه بمقصد رسیدند مشهدی باقر مراجعت نمود و بقائی به در خانه کربلائی نعمت الله که ریش سفید محلّ بود آمده از شخصی پرسید که ایشان در منزل هستند یا نه خود کربلائی دریچه اطاق را باز کرد و نگاهی به بقائی انداخته او را شناخته به عروس خود اشاره کرد که بگو در خانه نیست او هم به منزل دیگری رفت و اجازه دخول خواست گفتند ما تو را نمی شناسیم گفت بسیار خوب من دو فرسخ پیاده آمده ام خسته و گرسنه ام حالا که مهمان قبول نمی کنید دو عدد نان به من بفروشید گفتند نان هم نداریم به هر خانه دیگر هم که رفت و مشتری نان شد عذر آوردند ناچار در کنار آبادی زیر درختی دراز کشید یک ساعت به غروب مانده از زور گرسنگی بگردش افتاده سر زده داخل یک حیاط شد به صاحب خانه که مردی جوان و نامش محمّد یوسف بود گفت من روضه خوانم و اینجا کسی را نمی شناسم اجازه بدهید امشب منزل شما بمانم برایتان بی آنکه مزد بگیرم روضه می خوانم و پول شام و قند و چای هر قدر بشود می پردازم و فردا صبح پی کارم میروم آن جوان چیزی نگفت ولی مادرش که از اطاق بیرون آمده ببقائی نگاه می کرد گفت ما ترا به خانه خود راه نمی دهیم پرسید چرا مگر من کافر و یا بت پرستم آن زن گفت ارمنی و یهودی و هر فاسق و فاجری را به خانه راه میدهم و پذیرائی می کنم اما تو از همه آن ها بد تری تو نمیدانم بابی هستی یا بهائی زود برو بیرون بقائی خندیده گفت خواهر شما در باره ما بهائیها اشتباه کرده اید بهتر است در این موضوع قدری صحبت بداریم من امشب برای شما یک مجلس روضه هم میخوانم آنگاه در حیاط نشسته گفت همشیره گوش بده ما بهائیان حرف بدی نمی زنیم بلکه می گوئیم حضرت قائم با هزاران آیات و معجزات ظاهر شده حالا خوب است شما مطلب را تحقیق کنید تا مبدا بیگناهی را بی خردانه تکفیر کرده باشید و همچنین دنباله مطلب را گرفته صحبت می داشت که ناکهان مشهدی مرتضی نامی که با او از قبل آشنا بود ، و اکنون از مزرعه بر می گشت چشمش به او افتاده اظهار مسرت کرد و او را به منزل برد و پذیرائی نمود بقائی بعد از آنکه از گرسنگی و خستگی بیرون آمد شروع کرد بخواندن روضه صوتش که بلند شد جمع کثیری به آن منزل رو آوردند و از ذکر مصیبت حضرت سیّد الشهداء گریستند و به چنین روضه خوانی به چشم عزّت و تکریم نگریستند او هم از صحرای کربلا گریز به مطالب تبلیغی زده سه ساعت در باره امر جدید صحبت داشت و آنان را به قبول حق دعوت کرد گفتند ما در ده خودمان عالمی داریم بنام شیخ محمّد فردا صبح بروید با او مذاکره کنید اگر او تصدیق کرد ما هم می کنیم بقائی گفت اصول دین تحقیقی است هر کسی مکلف است خود بفهمد علماء در فروع دین حق اظهار رأی دارند نه در اصولش ، گفتند در هر حال تا آخوند محلّ صحّه نگذارد ما قبول نمی کنیم صبح روز بعد بقائی پس از صرف صبحانه بمنزل شیخ محمّد رفته سلام و تواضع کرد شیخ جواب و اذن دخول داد و احوالپرسی کرد بعد گفت اسم شما چیست جواب داد رمضانعلی شیخ او را شناخت و روی در هم کشیده دیگر هیچ نگفت نیم ساعت که به سکوت گذشت بقائی گفت جناب شیخ در آثار و اخبار حضرت رسول و ائمه اطهار وارد شده که هر هنگام خبر ظهور قائم موعود بگوش اهل اسلام رسید فی الفور برای تحقیق حرکت

آیند و این کار را بر هر امری مقدم بشمارند تا مبادا حضرتش ظهور کرده باشد و آن‌ها غافل بمانند و مظهر وحی کردگار را نشناسند حالا سالهاست که طایفه بهائی می گویند موعود منتظر ظاهر شده ، چون شما شخص عالم و متدینی هستید خدمت رسیدم تا بپرسم در جواب بهائیان چه باید بگوئیم شیخ با خشونت گفت من ممیز نیستم برو پیش آقایان دیگر ، در هزار جریب اهل علم بسیار است مطلب خود را از آن‌ها تحقیق کن بقائی گفت خدمت آقایان دیگر هم خواهم رسید اما اینکه شما می فرمائید من ممیز نیستم می خواستم بدانم اگر ممیز نیستید پس دین اسلام را چگونه تمیز دادید که خود را منتسب به آن میدارید و احکامش را بکار می بندید آخوند با صوت مهیب گفت بمنزل من آمدی ترا بچوب نبستم مثل آدم میگویم حاضر نیستم با تو صحبت دیبانتی بدارم باز هم حرف داری ؟ بقائی گفت جناب شیخ بمنزل شما آمدم تا بر معلوماتم افزوده شود گناهی نکرده ام که مستوجب چوبکاری باشم یکی از فرایض مسلمین در یوم ارتفاع ندای قائم موعود پی گیری و تفحص از احوال مدعی و تشخیص حقیقت و بطلان اوست باین جهت شرفیاب شدم این دفعه آخوند به لحنی خشن تر و روئی ترش تر گفل لا اله الا الله آخر می گویم حاضر نیستم با تو صحبت کنم خفه میشوی یا نه بقائی دیگر درنگ نکرد و از منزل بیرون رفت و دو روز دیگر در آن ده ماند و بعد پیاده به نرگس زمین آمده بخانه شخصی بهائی که سید اسما عیل نام داشت ، رفت ولی او و تمام مر دان قریه به مزرعه رفته بودند ناچار به در خانه ئی رفته گفت نان دارید بمن بفروشید گفتند نداریم به هر جای دیگر هم رجوع کرد همین جواب را شنید و چون در هوای گرم تابستان چهار فرسخ طی کرده بود ، و خیلی خسته و گرسنه شده بود ، تا غروب رنج کشید آنگاه سید اسماعیل از مزرعه برگشت و او را به منزل برد در این اثنا شخصی از اهل ده آمده صاحب خانه و مهمان را برای صرف شام و روضه خوانی دعوت نمود و اهالی را هم خبر کردند و بفاصله کمی جماعت حاضر شدند و بقائی روضه خواند و پس از ختم ، شروع به صحبت تبلیغی نمود و در ظرف دو روزی که در نرگس زمین بود یک نفر را به نام نور الله هدایت کرده از آنجا پنج فرسخ پیاده راه پیموده تا به علی آباد رسید چون هنوز به آن حدود که قلمرو دو دانگه هزار جریب است نیامده بود کسی را نمی شناخت جز اینکه دو نفر کلیمی بنام میرزا حبیب و میرزا یوسف از اهل بار فروش در علی آباد بتجارت اشتغال داشتند ، بقائی نامه ئی از میرزا یعقوب که یکی از بهائیان اسرائیلی بود بعنوان میرزا یوسف آورده بود لهذا سه ساعت از ظهر گذشته که از راه رسید آن نامه را به میرزا یوسف داد او و رفیقش از بقائی پرسیدند که شما بهائی هستید گفت بلی آن‌ها اکر امش کردند و ناهار پیرایش آوردند پس از ساعتی میرزا مسیح خان ارباب محلب که گویا قبلاً بقائی را در جائی دیده و روضه اش را شنیده بود وارد شد گفت تو مسلمان و روضه خوان در عمّامه و ردا خیلی عجب است که بمنزل یهودی آمدی و غذای آن‌ها را خوردی در صورتی که این جماعت نجسند و هم کاسه شدن با آن‌ها حرام است بقائی مؤدبانه گفت این فرمایش سر کار ناشی از بی اطلاعی است خداوند حمید در قرآن مجید می فرماید (طعام الدّین اتوا الكتاب حلّ لکم و طعامکم حلّ لهم) یعنی طعام اهل کتاب برای شما و طعام شما برای اهل آن‌ها حلال است اهل کتاب یهود و نصاری و زردشتیانند در این صورت شما به چه دلیل این‌ها را که اهل کتاب هستند نجس می دانید و به همین کیفیت دو ساعت صحبت داشت آن مرد فهمید که بقائی بهائی است و گفت من سواد عربی و اطلاعات قرانی ندارم تا بتوانم با شما صحبت بدارم می روم به حضرات علماء اطلاع می دهم که فردا بیایند با شما مذاکره نمایند این شخص همان شب قضیه را با آخوندها خبر داد و آن‌ها را در منزل شیخ جعفر نامی گرد آمدند و برای مناظره شیخ عبد الحسین را که از همه اعلم بود برگزیدند و فردا قبل از ظهر بقائی را به جمع خویش دعوت کردند او هم حاضر شد و نشست و ملاحظه کرد جمعی با اسلحه جالس هستند و پی در پی آدم است که داخل میشود و در حالیکه کاد یا قداره بر کمر بسته است می نشینند، تا اینکه عدّه به صد نفر یا کمی بیشتر بالغ شد آنگاه شیخ عبد الحسین به بقائی گفت تو آدمی بودی مسلمان و جوانی روضه خوان بچه مناسبت رحم بر جوانی و شغل شریف خویش نکردی و رفتی بهائی شدی و کفر را بر اسلام ترجیح دادی بقائی گفت حضرت شیخ کافر کسی است که منکر پیغمبر باشد بنده به وحدانیت خدا و حقانیت تمام انبیا ایمان دارم و قرآن را کلام الله می دانم شما بچه دلیل مرا کافر می پندارید گفت بدلیل اینکه مجتهدین اسلام بهائیان را خارج از دین دانستند و قتلشان را واجب شمردند و قلع و قمع آن‌ها را مانند جهاد در راه دین

بقلم دادند بقائی گفت جناب شیخ در هر عصری علمای دینی پیغمبر آن دوره را انکار نمودند و اصحابش را تکفیر کردند و مردم را از گرویدن بلکه نزدیک شدن به آنها مانع شدند و باعث گمراهی خلق بیچاره گردیدند بتاریخ رجوع کنید ببینید سبب قتل و تکذیب انبیاء و اولیا در هر زمان آیا کسی غیر از علماء بوده است در این دوره هم همین طبقه هستند بلکه علمای این دوره بدتر از سابقین می باشند زیرا در حدیث شریف است که در باره علمای آخر الزمان می فرمایند (فقهاء ذالک الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود) یعنی فقهای آن زمان بدترین فقهای زیر سایه آسمانند که از ایشان فتنه بیرون می آید و بخودشان باز می گردد بموجب این حدیث که در کتاب بحار الانوار ثبت است باید علمای دوره قائم بیشتر شرارت و شقاوت بروز بدهند گذشته از این در اصول دین که پیروی از علماء جایز نیست در کجای قرآن و در کدام حدیث و خبر صحیح وارد شده که در اصول دین تقلید کفایت می کند ملای رومی در مثنوی می گوید :

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

شیخ عبد الحسین گفت این مطلب درست است چه بر همه مسلمین واجب افاتده که در اصول دین و شناختن مدعی حق و تمیز آن از باطل بالانفراد و هر کس بنفسه تحقیق نماید این موقع اهل مجلس به قهقهه خندیدند شیخ گفت چرا می خندید گفتند شما دیشب می فرمودید فردا من این شخص بهائی را بدو کلمه محکوم می کنم امروز خودتان به این زودی مجاب شدید شیخ گفت شما مردمان عوام و نادانی هستید هنوز این اندازه شعور ندارید که حرف حقرا نباید منکر شد این مرد از قول معصوم حدیثی نقل و در معرفت اصول دین صحبت می کند ما ها که خود را مسلمان می دانیم چرا حرف صحیح او را انکار کنیم دیگر آنکه هنوز صحبت ما ادامه دارد شما در اثنای مذاکرات ما فضولی نکنید و خوب گوش بدهید باری شیخ رو ببقائی آورده گفت هر پیغمبری معجزه ئی دارد این شخص مدعی چه دارد جواب داد کلّ معجزاتی را که انبیای سلف داشته اند او هزار برابر تمام آنها دارد منتهی معجزات دو قسمند ، معجزات فانیه و معجزات باقیه . معجزه فانیه از قبیل شفا دادن بیمار است و بر آوردن حاجت فقیر و خبر دادن از خفایای ضمیر و بر طرف ساختن بلا و امثال ذالک که فقط در زمان ظهور اتیان میشود و تنها حاضران آن را می بینند اما کسانی که حاضر نیستند همچنین نفوسی که بعد از رحلت صاحب ظهور بدنیای می آیند ، نمی بینند . و معجزه باقی عبارت از آوردن کتاب است و نسبت دادن آن بخدا و تشکیل امت و اجرای احکام با وجود منع خلائق و نفوذ کلام در قلوب انام و خلاص کردن خلق از ظنون و اوهام که در هر مکان و هر زمان می توان به آن پی برد . باری در اثنا نیکه این دو نفر صحبت می داشتند تنی از حضار که او هم یک قدره بر کمر بسته بود رو به بقائی کرده در حالیکه دندانهایش را با غیظ بهم میفشرد گفت لازم است که شش نفر مثل تو بهائی کافر را بکشم تا بهشت بر من واجب شود بقائی گفت جناب آقا شما چه مذهبی دارید گفت من صوفی هستم بقائی گفت خداوند رحمان در قرآن میفرماید (لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین) یعنی تری و خشکی نیست مگر اینکه در قرآن خبر داده شده حالا شما بفرمائید کدام آیه قرآن خبر از صوفی گری داده آن شخص سکوت کرد و باز آن دو نفر به مفاوضه پرداختند چیزی نگذشت که یکنفر از کوچه با چماقی در دست بحیاط داخل و به اطاق وارد شد و از کمال بغض و افروختگی سلام ناکرده نشست و با خشم تمام گفت آن آدمی که می گوید صاحب الزمان ظهور کرده کیست بقائی بنده هستم گفت تو برای چه این حرفها را این جا انتشار می دهی بقائی گفت برای رضای خدا و مسب ثواب آخرت زیرا در اخبار اسلامی بشارت ظهور قائم وارد شده و امر فرموده اند بمجردی که ندای ظهورش بسمع مسلمین رسید ، باید تحقیق نمایند من این وظیفه را بجا آوردم بعد به برادران دینی خود این مژده را دادم آنگاه از امره تا اینجا که ده فرسخ راه است پیاده آمده آن بشارت را با خود آوردم حالا اگر شما هم درد دین دارید از من و از اشخاص دیگر که در نقاط دور و نزدیک سکونت دارند تحقیق کنید مجاهده در امر دین باید از روی انصاف و بی غرضی باشد نه با تغیر و تشدد . شما که اینقدر سنگ اسلام را بر سینه می کوبید بفرمائید این دیانت را برای یهود و نصاری چگونه اثبات می کنید او هم ساکت شد و اهل مجلس خندیدند یکی از آنها گفت بخدای واحد احد قسم که اگر تمام علمای هزار جریب بیایند در جواب این

یکنفر بهائی در می مانند میرزا مسیح خان که این مجلس به اشاره او منعقد شده بود گفت فی الحقیقه اظهارات این آقا صحیح و اظهاراتش بلا جواب است هیچکس حق ندارد با ایشان درستی نماید حاصل این مجلس که دو ساعت از روز بالا آمده شروع و تا یک ساعت بغروب مانده طول کشید ، نتایج خوبی بخشید و اسباب انتباه چند نفری شد از جمله شیخ عبد الحسین و میرزا مسیح خان هر روز نزد بقائی آمده با هم کتاب فرائد می خواندند و صحبت می کردند تا هر دو نفرشان بسیار محب و نزدیک به ایمان گردیدند امرالله در چند روزه توقف بقائی به دیگران نیز ابلاغ گردید سپس پیاده از دو دانگهزار جریب به چهار دانگه و قریه کیوده آمده بمنزل میرزا محمد علی کدخدا وارد و پذیرفته شد و سه چهار روز در آن ده توقف کرده امرالله را به میزبان و سایرین ابلاغ داشته بقریه ایول آمده ، اینجا عده احباب زیاد بود بقائی به منزل میرزا آقا جان شهید وارد شصت و در مجالس عمومی بملاقات احباب و تلاوت آیات و مناجات و صحبتهای امری می گذرانید آقا میرزا عبد العلی معلم شه میرزادی نیز در ایول به تعلیم و تربیت اطفال اشتغال داشت این شخص بحاجی شیخ علی اصغر مجتهد هزار جریبی که ذکرش خیرش گذشت نامه نوشت که بقائی از طرف محفل روحانی ساری برای نشر نجات الله این جا آمده آیا مصلحت میدانید او را به آبادیها برای تبلیغ علمای این صفحات بفرستیم یا نه ؟ شیخ در جواب نوشت که من باب مراعات حکمت پیش من نیاید اما برای تبلیغ علماء برود . این نامه سبب شد که در محفل روحانی ایول برنامه ئی تازه برای تبلیغ آخوندان آن حدود تنظیم نمایند و مقرر گشت اول بقریه طلمارده که مسکن آخوندی بنام شیخ محمد است برود و او را تبلیغ کند و از آنجا بقریه کرد میر برای هدایت سید علی اصغر که از منتقدین و مقدسین و متمکنین محل در عین حال از مقلدین سر سخت آخوندان است ، سفر کند و این دو وظیفه را در یک شبانه روز انجام داده به ایول مراجعت نماید لهذا فردای آن روز پس از صرف صبحانه پیاده قدم در طریق نهاد و چون به قریه طلمارده رسد پرسان پرسان به در منزل شیخ محمد آمد و صولتش به آنجا مصادف وقتی شد که صبیح شیخ از خانه بیرون می آمد از او پرسید منزل آقا شیخ محمد اینجاست گفت بلی و فی الفور برگشته به پدرش گفت یکنفر شیخ بدر خانه آمده اجازه میطلبد ، شیخ محم خود از اطاق بیرون آمد بقائی تا او را دید سلام کرد و با او مصافحه نمود شیخ بگمانش که این مسافر معمم برایش مال امام آورده پس خوش آمد گفت و مسرورانه احوالپرسی نمود و از نام و نشان او جويا گشت جواب داد اسم بنده رمضان علی است اهل امره و روضه خوان هستم ، شیخ ناگهان رنگش تغییر کرد و نگاه زهر آگینی باو انداخت و چند قدم بعقب برگشته گفت حالا فهمیدم تو همان بابی فلان فلان شده هستی ، دور شو از اینجا ای کافر نجس کدام خری گفت به منزل من بیائی تو نبودى که چند روز پیش در ایول مردم را از راه بدر میبردی ؟ تو نبودى که پارسال برای شیخ علی اصغر بابی کتاب بردی رئیس بابیها شیخ علی اصغر است برو پیش او بقائی گفت بنده به شیخ علی اصغر کاری ندارم ، امروز من وارد بر شما هستم آیا مهمان را باید فحش داد یا اکرام کرد ؟ شیخ گفت بس است پر حافی مکن زود از اینجا برو اگر تعلل و خیره سری کنی بقدری ترا میزنم که بمیری بعد لند کنان گفت پدر سوختهبابی می گوئید من روضه خوان هستم سید الشهداء نمی خواهد تو سر در بدن داشته باشی تا روضه اش را بخوانی بقائی گفت دروغ نگفتم بنده روضه خوان هستم آدمم اینجا روضه بخوانم شیخ عصا را بلند نمود و خشم آلود پیش دویده گفت این عصا را چنان بر سر صاحب مرده ات میزنم که مغزت متلاشی شود ای فلان فلان فلان . بقائی گفت جناب شیخ چرا فحاشی می کنید آخر گناه من چیست گفت شما بابیهای لا مذهب حدیث قدسی (لو لاک لما خلقت الافلاک) را قبول ندارید در صورتی که این حدیث در شأن پیغمبر نازل شده بقائی گفت شما اشتباه فرمودید اجازه بدهید بنشینم در این زمینه صحبت بداریم تا مطلب بر شما معلوم شود شیخ فریاد بر آورد که آهای مردم بیائید این بابی لوج بیدین را بکشید از هیاهویش دو مرد و چهار زن پیش آمدند وقتی که بقائی را هم در لباس آخوندی دیدند متحیر ایستادند و چون از سابقه کار بی خبر بودند هر قدر شیخ محمد میگفت این بابی را بزنید و بکشید گوش ندادند و همنطور ببقائی نگاه می کردند عاقبت شیخ داخل خانه شده در را بست آن اشخاص از بقائی پرسیدند که سبب داد و قال آقا چه بود گفت بنده روضه خوان هستم شنیدم این آقا شیخ محمد چند سال در کربلا و نجف تحصیل فقه و اصول کرده آدمم به منزلش تا ببینم حرف مردم در باره کمالاتش صحیح است یا نه یک مسئله شرعی از او سؤال کردم از جواب عاجز شد و

دست به چوب و چماق برد معلوم شد آدم بی سوادى است این را گفته از آنجا بکنار آبادى آمده ایستاد . چند دقیقه بعد کاروانى از قریه خارج شد پرسید به کرد امیر از کدام سمت باید رفت ، نشانش دادند و او سه ساعت بعد از ظهر بمقصد رسید و از یکنفر زن سراغ منزل سید علی اصغر را گرفته به عنوان مهمان داخل شد وقتى قلیان برایش آوردند گفت من اهل دخان نیستم سید از نامش پرسید گفت اسم من رمضان علی است سید او را شناخته گفت تو که بهائی هستی اینجا چرا آمدی عیال سید از شوهر پرسید که راستی این آقا بهائی است گفت آری زن بر آشفته گفت مرده شوی ریش ترا بشوید ای احمق لازم بود در حیاط ازش پیرسى تا بدانى چکاره است و نگذارى به اطاق بیاید حالا که داخل شده و نشسته با او سؤال و جواب می کنی شوهرش گفت چرا مزخرف می گوئی من چه میدانستم این آدم ملاً که لباس پیغمبر در بر دارد بهائی است اسم خود را که گفت فهمیدم ، حالا تو بمن پرخاش می کنی زن همینکه باز آماده برای اعتراض گردید ، بقائى به سید گفت اجازه بدهید من چند کلمه با عیال شما صحبت بدارم بعد رو بطرف زن آورده گفت همشیره جناب مجلسى حدیثى از حضرت رسول اکرم روایت کرده که میفرماید بر زن واجب است که مطیع شوهر باشد و اگر زن مسلمان بی اذن شوهر بخانه همسایه برود ناشزه است وای بر آن زنیکه با خشم و غضب بر روی شوهر نظر کند زیرا که به چنین زنى ملانکه آسمان لعنت می کنند حتى زمین هم بر او لعنت می فرستد این بود فرمایش پیغمبر حالا تو خود را مسلمان میدانی و بشوهر بزرگوار خود جسارت می ورزی در صورتیکه هم از اولاد رسول و هم محرم تو است این موعظه در زن و شوهر تأثیر کرد و اصلاح ذات البین بعمل آمد با این وصف زن ببقائى گفت خواهش میکنم شما از اینجا بروید ما از علماءمیترسیم اگر بدانند یکنفر بهائی بمنزل ما آمده خانه را آتش میزنند شما راضی به زحمت ما نشوید بقائى به ملایمت گفت خواهر مهربان من مهمان شما هستم کسی حق ندارد شما را به گناه من مؤاخذه کند از علماء هم خائف مباشید من محض رضای خدا بنام خاک مازندان رفته و هر کجا عالمی بوده ملاقات و امر حق را به او ابلاغ نموده ام چنانکه همین امروز در قریه ظلماداره خدمت جناب آقا شیخ محمد که از علمای هزار جریب می باشند ، رسیده ام و بدانید که من روضه خوان هستم اجازه بدهید امشب در منزل شما بمانم به اهل محل نیز خبر بدهید در تکیه جمع بشوند تا من یک مجلس روضه خوب بخوانم پول قند و چائی و سایر مخارج را هم خودم میدهم آن زن گفت وقتیکه در تکیه جمع بشوند شما حرفهای خودتان را میزنید و مردم شورش می کنند ما از این خلق می ترسیم سید علی اصغر از بقائىراجع به خروج دجال که از علائم ظهور قائم است سؤال نمود و بقائى شروع کرد به جواب دادن عیال سید هم دقیقه به دقیقه بیرون میرفت و به اطراف نگاه میکرد که مبادا کسی بیاید و این مهمان ناخوانده ئی را که نمیتواند بیرونش کنند ، در آنجا ببینند بالاخره زن را سخت واهمه گرفت و بشوهر خود گفت بس است با این آدم صحبت مدار ببقائى هم گفت بخدا من دلم آرام نمی گیرد بر خیزید بروید و بقدری اصرار ورزید که بقائى گفت خیلی خوب اما حالا چند ساعت از ظهر گذشته در حالیکه من پیاده فرسخها پیموده تا اینجا رسیده ام و هنوز چیزی نخورده ام یک عدد نان و یک کاسه ماست بیارید تا من ناهار صرف کنم و از منزلتان بروم زن گفت در خانه نان هست ولی ماست نداریم بقائى گفت تمام ظروف شما از ماست پر است چرا عذر میآورید و از آوردن یک کاسه ماست مضایقه می کنید پیغمبر می فرماید مهمان را گرامی بدارید ، سید علی اصغر به زنش گفت یک کاسه ماست بیار بعد از صرف نهار کاسه را غسل بده بقائى خندید و گفت چه عیب دارد بعد از صرف ناهار کاسه را غسل بدهید اما این را بدانید که همین طوری که شما ما را نجس میشمارید ، یهود نیز شما را نجس میدانند و ماست و پنیری که بدست شما تهیه شده باشد نمی خورند باری بعد از تناول غذا به ایول مراجعت نمود . اثر این سفر دوازده سیزده ساعته این شد که اولاً شیخ محمد کدخدای ظلماداره را احضار کرده گفت رمضان علی بابی پیش از ظهر بمنزل من آمد ، بیرونش کردم او کافر و واجب القتل است آدم بفرستید او را پیدا کنند و بکشند ، کدخدا هم به جستجو افتاد و به هر جائی گمانش میرفت آدم فرستاد ولی کسی ندانست بقائى به کدام طرف رفته است . ثانیاً سید علی اصغر کرد میری از اقوال و احوال و استقامت و اشتعال بقائى منقلب شده در صدد تحریر بر آمد و نزد شیخ علی اصغر هزار جریبی رفته ، تحقیق بعمل آورد و آخر الامر بشرف ایمان مشرف گردید اما پس از آنکه بقائى بایول برگشت محفل روحانی منعقد و چنین مقرر گردید که فردا به قریه بالا ده برود و

با ملا ابراهیم عالم آن محلّ ملاقات و همراهی را حکیمانه باو ابلاغ کند ولی من باب مصلحت اسک اصلی خود را بروز ندهد تا مبدا آخوند از مقابله و مصاحبه استیحااش نماید و نتیجه از سفر حاصل نگردد ، روز بعد حسب الامر پیاده قدم در طریق نهاد و بعد از طیّ دو فرسخ راه وقت غروب بمقصد واصل و بمنزل ملا ابراهیم وارد گردید صاحب خانه خوش آمد گفت و از اسم و محلّ اوجویا شد گفت نام بنده میرزا حسن و اهل قریه پهنه کلا هستم ملا ابراهیم او را تکریم کرد و احترامش را بجا آورده گفت گویا شما روضه خوان هستید گفت بلی آنگاه فرمان داد سفره انداختند و میزبان و سه پسرش با این مهمان شام تناول نموده بصحبتهای متفرّقه پرداختند ملا ابراهیم در اثنای مفاوضه بمناسبتی تمجید از معاف و معلومات خویش نموده گفت تمام علما و اهالی هزار جریب بر علم و اجتهاد من شهادت می دهند بقائی گفت بنده هم چون تعریف علم و فضل و توصیف زهد و تقدیس شما را شنیدم مشتاق زیارتتان شدم و خدمت رسیدم تا حضوراً کسب فیض نمایم بهمین کیفیت در مواضع مختلفه صحبت می کردند تا اینکه بقائی در اثنای کلام فرصتی مناسب بدست آورده گفت چند روز پیش گذارم بقریه کیوده افتاد شنیدم شیخی بنام رمضان علی آمده بمردم می گوید قائم آل محمّد ظاهر شده من رفتم پیش او گفتم شما بچه دلیل می گوئید قائم ظهور کرده در صورتی که حق تعالی در قرآن می فرماید (لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین)س خبر ظهور و علامتش باید در قرآن باشد ، مگر هست او گفت بلی ده جزء قرآن عبارت از اخبار ظهور است ولی بر سبیل رمز و اشاره است نه بتصریح همچنانکه خداوند در تورات هم خبر ظهور مسیح را داده ولی آن هم رمز و از متشابهات کتاب است علمای یهود معانی آن رموز را نفهمیدند ف از خود مسیح هم نپرسیدند ، بدین جهت از فیض ایمان بی نصیب گشتند و فتوای قتلش را دادند همچنین در انجیل خبر ظهور حضرت رسول اکرم هست آن هم مرموز و متشابه است که علمای نصاری مقاصد اصلی از علامات را در نیافتند و بهمین جهت رسول خدا را نشناختند و دین اسلام را قبول نکردند می گفت حتی تاریخ ظهور قائم در حروف مقطعه قرآن ذکر شده و در سوره سجده دوره شریعت اسلام را بعد از تدابیر یعنی پس از تنزیل قرآن بر پیغمبر و تفسیر و تبیین احکامش توسط اهل بیت طهارت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیهم السلام هزار سال بیان فرموده همچنین می گفت در سوره الاسراء آیه (اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل) تاریخ ظهور است و آیه مبارکه (باب باطنه فیہ الرحمة و ظاهره قبله العذاب) اشاره بلقب اوست و دیگر آنکه کلامش در دلها نفوذ کرده و احکامش اجراء شده بنده از جواب او عاجز شدم آدم خدمت جناب عالی استدعا کنم بفرمائید باین طایفه چه باید بگویم ملا ابراهیم نگاهش را بر روی بقائی انداخته اظهار داشت دو سال قبل در فصل زمستان یک روز سید احمد نامی بابی بمنزل من آمده گفت من طیبم چون پسر مریض بود او را پذیرائی کردیم جایش که گرم شد دیدم آیه قرآن میخواند و مرا تبلیغ می کند اگر طیب هستی پسرم را معالجه کن والا از تبلیغ من دست بردار من از بابیهای فلان فلان شده بیزارم حالا تو هم داری آیه قرآن می خوانی بیجهت زحمت بخود مده این حرفها بگویم نمی رود من سید علی محمّد باب و ملا حسین بشروئی را می شناسم این فتنه ها را شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بر پا کردند و سبب تحریک آن دو نفر این دو نفر شدند . سید باب رفت تبریز او را گرفتن و کشتند ملا حسین آمد بماندگان او را هم کشتند بقائی گفت جناب آقا قضیه صدرت دیگر دارد شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی مبشر بودند نه محرک و حضرت باب دعوی قائمیت فرمود ملا حسین بشروئی و عده کثیری از اجله علماء و نفوس بسیاری از اعزّه و محترمین باو مؤمن شدند و در راهش جان دادند شما بفرمائید جواب استدلالات این طایفه چیست ؟ ملا ابراهیم گفت بتو می گویم من گوش به این حرفها نمی دهم و حاضر نیستم با تو صحبت کنم . مختصر بقائی صبح روز بعد بیول مراجعت کرده و دوازده روز در آنجا مانده بتشویق احباب و ترتیل آیات مشغول شد بعد دوستان را وداع کرده به نقطه ئی نزدیک پلور آمد که جمعی از احبای مالدار سنگسری آنجا بودند هیجده روز در آن نقطه اقامت کرد و با جماعتی از اغیار صحبت امری داشت که منجر به تصدیق سه نفرشان گردید ، یک روز هم بملاقات آقا سید رضای واعظ رفته از صبح تا سه ساعت بعد از ظهر با او محاوره نمود آخر کار پرسید خوب حالا در باره این ظهور عظیم الهی چه میفرمائید جواب داد حضرت بهاءالله حقّ است ولی من نمی توانم به او ایمان بیاورم زیرا مسلمین سالی هزار تومان پول بمن میدهند اگر بهائی بشوم نانم قطع

میگردد و زن و بچه ام از گرسنگی می میرند بقائی گفت پس معلوم می شود موعظه کردن شما برای نان است نه برای رضای خدا و این میرساند که خللی در ایمانتان هست و الا هرکس فی الحقیقه خدا پرست باشد می داند که روزی رسان بندگان پروردگار مهربان است . سید دیگر چیزی نگفت و مضطربانه بر اسب خود سوار شده راه خویش در پیش گرفت ، بقائی از آنجا به سنگسر آمد و قریب چهل روز به خدمات تشویقی و تبلیغی گذراند بعد به شه میرزاد رفت بمناسبت ورودش محفل روحانی تشکیل و مقرر گردید که چون ماه محرم است با مبتدی مذاکره بعمل نیاید ولی محافل ملاقاتی در منازل دوستان دایر باشد . شبی استاد رجب علی قصاب نوزده نفر از احباب را مهمان کرد ، پس از صرف شام تا بعد از نیمه شب نشستند و گوش به صحبت های بقائی دادند و آیات و الواح تلاوت کردند و آخر شب برای بیتوته بمنزل استاد حاجی کفّاش رفتند صبح استاد رجبعلی آمده ببقائی گفت خدمت رسیدم بشما عرض کنم که امروز از خانه بیرون نیائید ، پرسید مگر چه شده است ؟ گفت چند لحظه قبل یک نفر مسلمان بی غرض آمد از من گوشت بخرد گفت من محض رضای خدا واقعه دیشب را بشما نقل می کنم تا مهمان خود را از شرّ این مردم خونخوار حفظ کنید ، دیشب در تکیه بودم یک نفر مسلمان که همسایه شماس است وارد شده فریاد زد که ای مردم اگر شما مسلمانید و درد دین دارید بیائید برویم مبلغ بهائیه را که از مازندران آمده بکشیم الان بهائیه در منزل استاد رجبعلی جمعد و کتابهای خودشان را می خوانند از حرف او سیصد نفر رو به منزل شما آوردند در بین راه یک نفر مسلمان صالح که می خواست به تکیه بیاید به آنها بر خورده و پرسید شما در این وقت شب قصد کجا دارید گفتند می خواهیم برویم مبلغ مازندرانی بهائیه را بکشیم آن شخص آنها را نصیحت کرد و گفت در چنین موقعی با هیئت اجتماع بخانه مردم ریختن و بقتل و غارت پرداختن سبب مسئولیت می شود و دولت شما را مجازات می کند ، حالا صبر کنید فردا در کوچه آن مبلغ را بکشید ، جماعت آنوقت بر گشتند ولی امروز در کمین مهمان شما هستند که بقتلش برسانند ، باری محفل روحانی صلاح چنین دید که بقائی روزها از خانه استاد حاجی بیرون نرود ، ولی شبها در محافل ملاقاتی حاضر شود . روزی زوجه استاد حاجی دو نفر زن را بعنوان مبتدی آورد و بقائی با آنها صحبت می داشت از جمله گفت من روضه خوان هستم و به امر خدا و پیغمبر به این امر ایمان آورده ام ، آن دو خانم گفتند شما به سید الشهداء معتقد نیستید ، به لباس ملائی در آمده اید تا مردم را بهائی و بیدین کنید ف اگر راست می گوئید یک مجلس برای ما روضه بخوانید ف بقائی شروع به روضه خوانی کرد صوتش که بلند شد زنان همسایه شنیدند و بخانه هجوم آوردند و از ذکر مصیبت گریستند و پس از ختم در حق او دعا نموده رفتند ولی آن دو زن نشستند و گفتند شما که چنین دهن گرمی دارید و باین خوبی روضه می خوانید ، چرا بهائی شدید حیف صد حیف ، بقائی خندیده گفت من به بهائی بودنم افتخار می کنم و به اینکه خدا مرا بعرفان مظهر خود توفیق بخشیده شکر می گذارم حالا فهمیدید که ما راست می گوئیم و به سید الشهداء اعتقاد داریم من در این گرمای تابستان چهل فرسخ راه از مازندران تا اینجا پیاده آمده ام تا بخلق اطلاع بدهم که حق ظاهر شده و باز صحبت را از سر گرفت و آیات خواند تا اینکه آن دو خانم منقلب شدند و گفتند قلب ما نرم و خاطرمان جمع شد که این امر حق است هر دو مؤمن شدند و در ایمان راسخ ماندند اولاد خود را هم بروح امر پرورش دادند و اما بقائی پس از چندی از شه میرزاد حرکت و مدتی در سواد کوه و کفشگر کلا و چاله زمین و ارطه و ماهفروجک گردش نموده در هر جا بنشر نفحات الله اشتغال ورزید آنگاه از راه ساری به امره باز گشت و این اولین مسافرت رسمی تبلیغی او بود که با موفقیت بانجام رسید . پس از ورود به امره بزراعت مشغول گردید و ضمن تمشیت امور معیشت بخدمات امری محلی نیز اشتغال داشت یک سال که گذشت و امور زندگانی را سامانی بخشید ، شوق مسافرت فی سبیل الله در قلبش بیدار شد لهذا بساری آمده بمحفل روحانی عریضه کرد که اجازه بفرمائید چند ماه بخرج خود در نقاط امری مازندران لاجل اعلاى کلمة الله و زیارت دوستان مسافرت نمایم در جواب فرمودند اخیراً جناب آقا محمد حسین الفت یزدی بامر محفل مقدس روحانی مرکزی ایران برای نشر نفحات الله در صفحات مازندران بساری تشریف آورده اند خوب است شما هم بمعیت ایشان سفر کنید او هم اطاعت نمود بلکه این نعمت را غنیمت شمرده بهمراهی ایشان از ساری حرکت کرد و چندی با هم آبادیهای اطراف را از چاله زمین و شاهی و کفشگر کلا و درزیکلا پیمودند

، در نقطهٔ اخیر شبی پنج نفر مبتدی از قریه کوچک سرا برای تحقیق حضور یافتند و این دو مبلغ برای آن‌ها صحبت داشتند ، نورانیت و روحانیت آن مجلس بسیار جالب بود همان شب برف سنگینی افتاد جناب الفت فرمود من سالخورده و کم قوه شده ام در فصل زمستان میان برف و باران مسافرت برایم مقدور نیست ، باید بساری برگردم و در همانجا به هر خدمتی که از دستم برمی آید مشغول شوم ، بقائی گفت بنده که از مسافرت بر نمی گردم ، جناب الفت فرمود شما هنوز جوانید و طاقت زحمت سفر را دارید و بالجمله آقا محمد حسین الفت بساری بر گشت و بقائی چند ماه در ضیاکلا و بهنمیر و عرب خیل و بابل و فریدون کنار و بابل بتبلیغ امر الله مشغول شد و با عدهٔ بسیاری از مبتدیان صحبت داشته ، بساری و از آنجا بامره باز گشته ، مشغول زراعت گردید و پس از یک سال بمرض روماتیسم مبتلا شد و کم کم درد شدت کرد به درجه ئی که نه شب می توانست دقیقه ئی بخوابد و نه روز آنی آرام بگیرد اقوامش او را بر روی تخته ئی گذاشته مانند جنازه چها نفر به چهار نفر بنوبت حمل می کردند ، تا بشهر برای معالجه ببرند //ف در اثنای طریق هر کس می دید بخپالش مرده می برند لذا فاتحه میخواند و می گذشت مختصر او را در ساری بمنزل آقا ذبیح الله درخشان بردند و طبیب برایش آوردند و هشت موضع بدنش را با چاقو دریدند تا چرک بدنش را بگیرند و تا پنج ماه اطبای ساری به معالجه پرداختند ، ثمری نبخشید بالاخره به عجز خویش اعتراف کردند او هم مرضش چاره نشد ، که هیچ از نقد و جنس هم آنچه داشت خرج کرد تا بکلی تهی دست گردید و در نتیجهٔ طول مدت بیماری چنان ضعف بر وجودش مستولی گردید که قدرت حرکت نداشت و گاهی بحالی می افتاد که اطرافیان بگمان اینکه مرده است پاهایش را رو بقبله می گردانیدند و چشمانش را می بستند و او بعد از چند دقیقه بیهوش می آمد ، در خلال این احوال روزی دکتر سلیمان روحانی همدانی که تنی از احبای اسرائیلی و در علی آباد شاهی ساکن بود ، برای ملاقات احباب بساری و بمنزل درخشان وارد شده از بیماری بقائی اطلاع یافت و به احوالپرسی آمد و پس از رسیدگی اظهار داشت که محزون مباشید این مرض شما مهلک نیست من میروم بمحفل روحانی ارطه اطلاع میدهم احباب را بفرستند شما را بهر نوعی هست بیارند به همانجا از علی آباد تا ارطه دو فرسخ بیشتر نیست من هر روز می آیم آنجا و شما را معالجه می کنم . دکتر رفت و بعد از چند یوم در روز سیم نوروز هشت نفر از احباب ارطه بساری آمده او را بر روی تخته بسته ، حرکت دادند آن روز در صحرا آمد و شد جماعت زیاد بود و هر کس که از کنار تخت بقائی می گذشت فاتحه میخواند وقتی که از صحرای سرخ کلا عبور می کردند زارعی در زمین مزروعی مشغول شخم زدن بود چشمش که به جنازه افتاد کار خود را رها کرده نزدیک آمد و فاتحه خوانده دوش خود را بزیر تخت داد تا چند قدم برای ثواب ببرد در این بین بقائی با صوت ضعیفی گفت امروز چه خبر است که مردم اینقدر فاتحه می خوانند آن زارع متحیرانه پرسید این مرده کیست که در بالای جنازه حرف میزند بیائید از دوش من بگیرید ، احباب خندیدند و گفتند این مریض است او را برای معالجه نزد طبیب میبریم . باری او را در ارطه بمنزل علی اکبر نامی از احبای وارد کردند دکتر سلیمان هر روز گاهی سواره و گاهی پیاده بدون گرفتن مزد و گذاردن منت به ارطه می آمد و دوا و دستور العمل میداد تا اینکه بعد از سه ماه بقائی بکلی شفا یافت و چون هشت ماه در آن سال بستری شده و از کسب و کار افتاده بود ، در نهایت پریشانی و عسرت بسر برد اما سنه بعد در امر زراعت خیر و برکت حاصل و امور زندگانش اصلاح شد از آن به بعد نیز گاهی به کمک محفل روحانی ساری و گاهی با مساعدت محفل روحانی بابل و گاهی به خرج خود به اطراف مازندران مسافرت و با روحانیت تمام احباب را تشویق و به صدق نیت کلمه الله را منتشر و با مظفریت کامل به محهٔ خویش مراجعت مینمود این جدیت ها و موفقیتها کینه و خصومتی در قلوب اهالی امره تولید نمود که در صدد ادبیتش برآمدند و به مالک قریه سکینه خانم معروف به خانم بزرگ نامه ئی به این مضمون نوشتند که رمضان علی میان پانصد خانوار رعیت امره اختلاف انداخته چند خانوار را بهائی کرده و شب و روز بخانهٔ اهالی میروند تا آن‌ها را بدین بهائی تبلیغ و از دین اسلام خارج کند ، اجازه بدهید یا او را با خانواده اش از قریه بیرون کنیم و یا اینکه خود او رامقتول و مسلمین را از دستش آسوده سازیم . اما این خانم مادر زن علی قلی خان کلبادی مشهور به سردار جلیل بود که ثروتمندترین فرد مازندران و متنفذترین شخص آن سامان شمرده میشد و در عین حال از احبای ثابت قدم و پشتیبان نیرومند بهائیان

بود مختصر وقتی که عریضه اهل امره به خانم بزرگ رسید ، در نظر گرفت در این زمینه با سردار مشورت کند لذا به اهل امره نوشت از تبلیغ کردن رمضان علی مانع شوید اما از قتل یا اخراج او فعلاً خود داری نمائید تا خبر ثانوی بشما برسد و خود آن خانم پیش سردار رفته نامه مسلمین امره را باو نشان داد سردار به مشار الیها اظهار داشت شما قدری صبر کنید تا من از خود رمضان علی هم قضیه را تحقیق نمایم و همان روز به بقائی نوشت وجود شما در شهر لازم شده ، زود خود را برسانید و اگر جوجه قرقاولها بزرگ شده اند دو سه تا شکار کرده همراه بیارید . بقائی هم صبح زود سه قرقاول صید نمود ، بساری برد سردار با او ملاطفت و مهربانی کرد و پس از صرف چای نوکرهای خود را بیرون فرستاد وقتیکه تنها شدند گفت شاید شما اطلاع دارید که علمای ایران سراض در قتل عام بهائیان همدستان شده بدروغ شهرت دادند که حضرت عباس معجزه کرده و در همه جا اقدام بتحریک عوام نموده و این نقشه شیرانه سبب شد که در طهران قونسول جوان امریکا را وحشیانه کشتند و چشم یکنفر بهائی را کور کردند . در بهنمیر و بابل و سایر نقاط ایران به اذیت احباب پرداختند در ساری قریب هزار نفر از اوباش و اراذل شبانه بطرف منزل آقا سید حسین مقدس رفتند که او را شهید کنند و اگر رئیس نظمیّه نفهمیده و چها نفر قزاق مسلح برای جلوگیری نفرستاده بود ، دشمنان به مقصود خود رسیده بودند . از امره هم شکایتنامه ئی از شما بسکینه خانم رسیده محتوی تقاضای قتل یا اخراج شما و دویست نفر زیر آن را مهر و امضاء کرده اند و من شما را طلبیدم تا سفارش کنم چندی برای حفظ جان خود تبلیغ نکنید . رمضان علی متبسمانه و منجذبانه گفت حضرت سردار از لطف و عنایت سرکار بسیار مسرورم و ممنونم ولی حضرت بهاءالله میفرماید تبلیغ امرالله بر همه کس لازم و این خدمت اکلیل اعمال است حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله نیز در الواح کثیره تبلیغ را در رأس وظایف وجدانیّه مقرر فرموده اند و بنده باید باین وظیفه عمل کنم سردار گفت مراعات حکمت طبق بیانات حضرت مولی الوری این است که ما بهائیان بموجب وصایای الهی ظاهر خود را بزبور اعمال حسنه بیارائیم و باطن خویش را بطراز اخالق مرضیه زینت دهیم خدا به امانت و صدق و صفا و عفت و تقوی رفتار کنیم تا در بین مردم بخیر خواهی و بزرگواری انگشت نما بشویم ، آنگاه شمع را در جمع بر افروزیم نه اینکه چراغ هدایت را خاموش و امر الهی را فراموش کنیم و بنده امیدم چنان است که همیشه تأئید از ملکوت ربّ مجید برسد تا باعلائی کلمه الله موفق شوم و استقامتی نصیب گردد که از این وظیفه مقدسه تا نفس دارم دست بر ندارم ولو بدست اعدا قطعه قطعه شوم این مضامین که با حالی منقلب و روحی منجذب ادا شد ، سردار را بطرب آورد و از قوت ایمان بقائی خوشش آمد و نامه ئی به ریش سفیدان امره نوشت که آقا رمضان علی را بساری آوردم و از خودش تحقیق کردم معلوم شد بیگناه و بفکر امور فلاح و زراعت خود میباشد ، نباید کسی به او آزاری برساند با این وصف در شب هفتم محرّم آن سنه که بقائی با اعضای خاندانش بدیدن والدّه خود رفته بود اشرار در خانه اش را باز کردند و هر چه برنج داشت با بعض اشیای دیگر دزدیدند بقائی به ساری رفته قضیه را به سردار خبر داد و گفت اهل امره اگر میل ندارند من در آنجا باشم خانه مسکونی و ملک اعیانی مرا بخرند تا بجای دیگر مهاجرت کنم ملک خدا وسیع و روزی انسان مقرر است سردار از استماع واقعه غضبناک شد و کاغذی باین مضمون به بزرگان امره نوشت که لازم است قیمت تمام اجناسی را که از خانه آقا رمضان علی دزدیده شده است ، بدهید و رضایت خطی از خودش گرفته برایم بفرستید و بعد اگر مایل نبودید در امره بماند ، خانه و اعیانی او را بخرید تا بجای دیگر مهاجرت کند ، آنوقت من میدانم که با اهل امره چه کنم در هر صورت تا وقتی که او در آنجا میباشد در حمایت من است ، اگر کسی یک موی از سرش کم کند تیر باران خواهد شد این کاغذ را خود بقائی بامرّه آورده بمنزل کدخدا برد او هم دنبال یکنفر آخوند و تمام پیرمردان محفّرستاد بعد از ساعتی قریب صد نفر جمع شدند و مکتوب سردار را به صورت بلند خواندند و از شدت خوف لرزه بر اندام جمعیشان افتاده گفتند سردار شخص بزرگی است میانه اش با هر کس بهم بخورد او را می کشد ، چنانکه تا بحال بسیاری از افراد را بقتل رسانده است ، ما قیمت اموال سرقه شده را میدهیم ، شما برادر ما هستید و البته باید در همین امره بمانید ، نمیگذاریم کسی بشما آسیبی برساند ، بقائی گفت من از گذشته می گذرم و خسارت اموال مسروقه را مطالبه نمی کنم مرادم این است که از این ببعد بمن اذیت نرسانید از اشخاصی که فتوای

قتل مرا از ارباب خواسته اند ، پیرسید من چه گناهی کرده ام و بالجمله صحبت را از اینجا شروع کرد و رشته اش را بمطالب تبلیغی کشانید و آن‌ها سرا پا گوش شدند و بس که از تهدید سردار تر سیده بودند ، هر وقت که چند دقیقه سکوت مینمود ، میگفتند صحبت‌های شما خیلی خوب است ، باز هم بفرمائید او هم پس از اینکه چهار ساعت حرف زد رضایت خط نوشت و بدستشان داد که برای سردار جلیل فرستادند . باری بقائی همچنان به خدمت امر و تبلیغ اهل قریه اشتغال داشت اما غافل بود که آخوند های ساری از فعالیت و موفقیت او ناراضی هستند و هر وقت باشد دندان کینه را تیز می کنند و بر پیکرش فرو میبرند . سه چهار سال پس از قضایای مزبوره ، روزی غلامعلی نامی از اهل گرمروود مازندران نزد بقائی آمده ، او را بعنوان شکار قرقاول به منزل خود برد و فردا با هم به جنگل رفتند ، و یک قرقاول شکار کرده برای ناهار بمنزل شخصی بنام مشهدی عبد الله مقیم گاو سرا آوردند ، و بعد از صرف غذا و کمی استراحت بار دیگر بعزم شکار بیرون شدند ، بقائی در جلو با سگ شکاری در پی صید می گشت که ناگهان صوت تیر بگوشش رسید و همان آن شانه اش شدیداً بسوزش افتاد و بدنش غرق خون شد ، روی را که برگردانید دید ، رفیقش به او نگاه می کند ،گفت بی انصاف مرا کشتی ، غلامعلی که دید بقائی نیفتاد ترسید که او هم بجانبش تیر بیندازد ، لذا عزم گریختن کرد و بهانه آورد که می روم از گرمروود اسب برایت بیارم بقائی گفت فرار مکن بگالشها بگو بیابند نعش مرا ببرند ، غلامعلی آواز داد چهار نفر گالش آمدند و او خود روی به گریز نهاد ، آن‌ها وقتی بقائی را در خون غلطان دیدند از دور به غلامعلی فحش داده گفتند فلان فلان شده ، این مرد بیگناه را تیر زدی و حالا فرار می کنی اما او درنگ نکرد و بسرعت از نظرشان پنهان شد ،بقائی بنوبت در هوش و بیهوشی می گذرانید گالشها که خیلی دلشان سوخته بود ، بزودی نعشش را به گاو سرا بردند آنجا مشهدی مولی از اهل سواد کوه چابکانه نمد سوخته بر دهن زخم بست و از خون ریزی جلوگیری بعمل آورد و مقداری روغن داغ کرده با قاشق چوبی باو خورانید تا اینکه قدری از تنگی نفس که از رفتن خون بر او طاری گشته بود راحت شد ، از آنجا با اسب حرکتش دادند و هر چند دقیقه یکبار از هوش می رفت ، بر زمینش می نهادند ، تا به گرمروودش رسانیدند و از آنجا شخصی دوان دوان رفته قضیه را به کدخدای امره اطلاع داد ، او هم با شش نفر از اقریای بقائی بانجا شتایید و چند فحش رکیک به آخوندان ساری داد که باعث تمام این فتنه ها همین معمم هستند ، در هر حال او را بساری انتقال دادند ، صبح احباب خبر شدند و جزّاح حاضر کردند و او یک گوله و چهارده ساچمه از زخم بیرون آورد و بقائی هفت ماه بستری شد تا وقتیکه جراحات التیام یافت و صحت و قوت عود کرد ،آنگاه مسافرت تبلیغی را از سر گرفت و در نقاط بهائی نشین مازندران گردش نمود و موفق به هدایت چند نفر گردید و از بابل عریضه ئی به حضور مبارک حضرت ولی امرالله تقدیم داشت ، توقیع منیعی در جوابش عزّ وصول یافت که در آخر این فصل مندرج خواهد گردید . باری پس از چندی که از سفر اخیر بامره برگشت محفل روحانی ساری او را کتباً طلبیدند و اظهار داشتند چون آقا میرزا طرازالله سمندری بمازندران آمده اند ، شما بمعیت ایشان در صفحات هزار جریب سیر و حرکت نمائید ، اوهم باتفاق سمندری بامره آمد و از آنجا با هم به روشن کوه و ایول و برخی نقاط دیگر رفته احباب را گرم و بساری مراجعت نموده از هم جدا شدند بالجمله چنانکه قبلاً هم اشاره گردید ، گاهی با مساعدت محافل روحانی و گاهی بخرج خود باطرف مازندران سفر مینمود ضمناً خدمات دیگری غیر از نشر نفعات الله از قبیل تهیه اوراق احصائیه احباب و اخذ حقوق الله نیز انجام میداد و در این سفرها خدمات بسیاری از قبیل سرما و گرما و جوع و عطش متحمل میشد و خطرهای از قبیل جریان سیل و حمله و هجوم جانور از خود دفع می نمود یکبار که از مسافرت سه ماهه تبلیغی بامره مراجعت نمود ، واقعه دردناکی برایش رخ داد و آن اینکه شب هشتم محرم 1354 هجری قمری سه ساعت قبل از طلوع آفتاب صبیّه اش مادر خود را بیدار کرده با هم بحیاط رفتند و بقائی نیز بیدار گشت ناگهان صوت مهیبی برخاست و زمین بلرزه در آمد ، تا از جای خود حرکت کرد سه اطاق و یک طالار منهدم گردید و تا کمرش را خاک گرفت ، با زحمت زیاد خود را بیرون کشیده ، بحیاط دوید ، ملاحظه کرد یک دختر شیرخواره و دو پسرش زیر آوار مانده اند دو سه مرتبه بخانه همسایه ها رفته التماس و گریه کرد که بیابند اطفال را از زیر خاک بیرون بیاورند ، ولی نیامدند بالاخره چند تن از اقوام خودش رسیدند و دختر شیر خوار و یک پسر را نجات

دادند ، ولی ضیاءالله پسر دیگر که یازده سال داشت مرده بود ، همچنین یک رأس گاو که در طویله بسته بود و تمام ظروف از مس و پینی و لعابی و بلور و شیشه شکسته شد و آنچه شلتوک و برنج و ماش و باقلا در پستو و کندو بود ضایع گردید و بالجمله خانه و آذوقه و اثاث البیت کلاً در آنی از بین رفت بقائی بعد از اینکه پسر را بخاک سپرد و مقداری خوراکی تهیّه نمود بساری رفته در باره این پیش آمد مشورت کرد ، فرمودند شما و همه احبائیکه در امره هستید با خانواده از امره به آزاد گله که نزدیک ساری است بکوچید ، زیرا مالکش باقراف از احبای الهی است. اما آن زلزله در صفحات هزار جریب در حدود شش هزار نفر را تلف و در امره چهل تن از زن و مرد را هلاک ساخت . مختصر سایر احبای امره چون منازلشان آسیب ندیده بود در همانجا ماندند ولی بقائی به آزاد گله کوچید و محافل روحانی اطراف به او اعانت کردند تا بزراعت مشغول شد و هنگام برداشت محصول آموزش اصلاح گردید و در آن نقطه یک خانه هم خریداری کرد و به همین نحو امور زراعی و خدمات امری را در صفحات مازندران دنبال میکرد تا اینکه در سال 97 بدیع مطابق سنه 1319 شمسی ، دو نفر از احبای الهی مقیم بابل ، یکی عبد الوهاب بصّاری و دیگری عزّت الله معنوی حاضر شدند مشترکاً تا مدّت شش ماه خرج یک نفر مبلغ را بپردازند تا بوکالت ایشان بتبلیغ مشغول شوند محفل روحانی ساری بقائی را در نظر گرفت و خطّه قاننات و بلو چستان و سیستان و زاهدان را قلمرو خدمت تعیین کرد . بقائی با اتومبیل اوّل به مشهد و بعد به بیرجند سپس به زاهدان رفت و در منزل اسفندیار سهیلی فرود آمد و چون خودش برای اعلاء کلمه الله مشتاق و مستعدّ ، و میزبان مردی با خلوص و مشتعل و اهالی به تحقیق راغب و مایل بودند ، بازار تبلیغ گرم شد و بالنتیجه چند نفر مؤمن گردیدند و ملاّ محمد شریف قاضی سنّیان به تعالیم الهی واقف و به احباً خوشبین و مهربان شد و نیز جوانی موسوم به ضیاءالدین مجتبائی عضو فرمانداری ، پس از چهار پنج مجلس ایمان آورد و کتابهای ردیّه آواره و رفقاییش را آتش زد و از شدّت اشتعال با هم قطارانش صحبت امری می داشت ، بطوریکه چند نفر اعتراض کردند و به فرماندار از دستش شاکی شدند ، فرماندار او را احضار نموده گفت می گویند تو بهائی شده ئی و در اداره بجان مردم مسلمان افتاده ئی ، جواب داد بلی قربان وظیفه اسلامی خود را بجا آوردم ، ندای حقّ به گوشم رسید از پی تحقیق برخاستم دیدم این دین من جانب الله است به آن گرویدم بر سایر مسلمانان هم فرض است که چنین کنند ، حاکم متغیّر شده گفت ساکت شو حالا با این حرفها می خواهی مرا تبلیغ کنی مجتبائی گفت سرکار سؤال فرمودید بنده جواب عرض کردم الحاصل آن جوان را حاکم از خدمت منفصل نمود لذا محفل روحانی تشکیل گردید و از سوابقش تفحص بعمل آمد معلوم شد از تجارت سر رشته دارد پس چهار صد و پنجاه تومان به او قرض دادند آن را سرمایه تجارت قرار داد و در ظرف سه ماه چهار هزار تومان منفعت برد و قرض خویش را ادا کرد . باری بقائی بتصویب محفل روحانی زاهدان بزابل رفت و بخانه داود قلی میرزای رفعانی وارد شد و مجالس را گرم و با سردار محمد شریفخان ار رؤسای آنجا صحبت داشت و او اضهار ایمان ، و مهمان را با میزبان در ده خود خود که در دو فرسخی زابل قرار داشت دعوت کرد ، پدرش پدرش حیدر علی خان حسام نظام هنوز در قید حیاط بود بقائی با این مرد و بیست و پنج تن از ریش سفیدان محلّ مذاکرات امری بعمل آورد حیدر علی خان طالب کتاب شد بقائی ایقان شریف را باو داد که پس از زیارت به امرالله نزدیک گردید . در یک روز جمعه بقائی و رفعانی بمنزل سردار محمد علیخان کیانی رفتند این مرد آن روز چهار نفر مهمان داشت که مشغول خوردن عرق و بازی ورق بودند ، بقائی از مشاهده آن مکدر شده گفت خداوند در قرآن مجید میفرماید (انما الخمر والمیسر و الانصاف و الازلام رجس من عمل الشیطان) شما در صورتی که خود را مسلمان می دانید و تمثال شارع مقدّس و امیر المؤمنین را به دیوار نصب نموده اید ، چرا باحکام دین عمل نمی کنید حقاکه حدیث (سیأتی زمان علی امتی من الاسلام الا اسمه و لا قرآن الا رسمه) مصداقش خوب ظاهر شده . سردار به نوکرهایش دستور داد دستگاه مشروب خواری را بیرون ببرند و گفت حقیقت مطلب این است که در ما جز نامی از مسلمانی باقی نمانده و هیچ حسن عملی در بین نیست بعد از اسم و رسم بقائی پرسید و صحبت امری شروع شد و حقایق دینی بهائیت و تعالیم مبارکه برایش بیان گردید بطوریکه اظهار تمایل و محبّت نمود و بقائی و رفعانی را در ده جلال آباد که در چهار فرسخی زابل بود و تعلق به خودش داشت مهمان کرد در اینجا خیاطی به

اسم استاد علی بور بوری افغانی الاصل با برادرش میرزا نصر الله ، چند جلسه حضور یافتند و صحبت امری داشتند یک روز این مرد از علمای زابل یک ورقه نوشته آورد محتوی نه سؤال و خواهش کرد که جواب آن ها مرقوم شود اما آن سؤالات بعین عبارت کتاب بقائی این است :

- 1- آیا شما پیغمبر اسلام را که حضرت محمد باشد اقرار دارید یا نه
- 2- اسم پدر آقا سید علی محمد چیست
- 3- حلال محمد حلال الی یوم القيامة حرام محمد حرام الی یوم القيامة اقرار دارید یا نه
- 4- شما این اشخاص را امام می دانید یا از پیغمبر بالا تر می دانید
- 5- به اعتقاد شما شیطان کشته شد یا خیر
- 6- معلومات این اشخاص را که به آن ها عقیده مند هستید تحصیلی می دانید و یا موهبتی و معلومات ائمه اطهار را تحصیلی می دانید یا نه
- 7- شما این اشخاص را دارای معجزه میدانید یا نه
- 8- اخباریکه دلالت دارد بعد از ظهور حجت خدا علم پر از عدل و داد میشود قبول دارید یا نه
- 9- تقلید در دین شما جایز است یا نه

جواب بعین عبارت کتاب بقائی

- 1- بلی حضرت محمد را پیغمبر بر حق و قرآن را کتاب خدا می دانیم
- 2- اسم پدر حضرت آقا سید علی محمد آقا سید رضا است
- 3- مقصود از حلال محمد حلال الی یوم القيامة راجع به فروع دین است و مقصود از قیامت قیام مظهر امر الهی است چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می فرمایند اذا قام القائم قامت القيامة و مطالب اصول احکام دین ابدأ تغیر پذیر نیست هیچ پیغمبری نفرمود زنا حلال است و حضرت بهاء الله زنا را منع فرمودند .
- 4- حضرت آقا سید علی محمد را قائم موعود می دانیم در شأن آن بزرگوار وارد در جلد سیزدهم کتاب بحار الانوار قول حضرت امام جعفر صادق است می فرماید : العلم سبعة و عشرون حرفاً فجميع ما جائت به الرسل حرفان فاذا قام قائمنا اظهر الخمسة والعشرين حرفاً¹ و اما مثل مظاهر مقدسه مثل آفتاب است در هر برج طلوع نماید همان آفتاب است چنانچه خداوند رحمان در قرآن میفرماید قوله تعالى لا نفرق بين احد من رسله
- 5- راجع به کشته شدن شیطان ، بلی شیطان کشته شد مقصود از شیطان علمای ظهورند که در هر عصر و زمان بی دین و رهن مردم بوده و هستند و در این ظهور اعظم ایمان نیاوردند ، مردند مقصود از کشته شدن ایمان نیاوردن و هلاک شدن است
- 6- بدان جمیع پیغمبران و حضرت محمد و حضرت باب اعظم و حضرت بهاء الله معلوماتشان موهبتی است ، تحصیلی نیست چنانچه حضرت بهاء الله در لوح سلطان می فرماید قوله تعالى يا سلطان ائی كنت كاحد من العباد و راقداً على المهادر مرت علی نسائم السبحان و علمنی علم ما كان لیس هذا من عندي بل من لدن عزيز عليم
- 7- جمیع پیغمبران دارای معجزه بودند و اما معجزه پیغمبران و حضرت محمد کتاب الله و آیات الله بوده چنانچه خداوند متان در قرآن میفرماید قوله تعالى قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهیرا و در این ظهور اعظم الهی خداوند بوسیله حضرت بهاء الله در آیات الله می فرماید قوله تعالى قل یا قوم ان تکفروا بهذه الآيات فبای حجة آمنتم بالله

1 نص حدیث این است : العلم سبعة و عشرون حرفاً فجميع ما جائت به الرسل حرفان و لم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفاً . باری جمال مبارک در صفحه 269 کتاب اشراقات می فرماید : (اصل)

من قبل هاتوا بها يا ملاء الكاذبين لافوالذي نفسى بيده لن يقدرُوا و لن يستطيعوا و لو يكون بعضهم لبعض ظهيرا

8- راجع به رفع شدن ظلم و جور و بر پا نمودن عدل و داد بعد از ظهور قائم ، مصداق این کلام ظاهر شد بقوه نفوذ کلمه الله از هر ملت و مذهب ، بودائی برهمنائی موسوی و زردشتی عیسوی و مسلمان در ظل شریعت مقدس حضرت بهاء الله وارد شدند جان و مال فدای یکدیگر می نمایند در صورتیکه قبل از ایمان دشمن همدیگر بودند و بقوه آیه مبارکه ايس الفخر لمن يحب الوطن بل لمن يحب العالم روی زمین یک وطن شده . ای اهل عالم همه بار یکدارید و برگ یک شاخسار . بهائیان با کمال روح و ریحان با جمیع ملتهای روی زمین از روی صداقت و امانت و مهربانی عمل و رفتار مینمایند این است معنی عدل و داد و رفع ظلم و جور .

9- راجع به تقلید فرمودند در دیانت بهائی تقلید جایز نیست با نزول شریعت مقدس و تعالیم حضرت بهاء الله تقلید کفر است و در ابتدای ظهور پیغمبران و شارعین سلف تقلید نبود به مرور زمان رؤسا و روحانیون باعث تقلید شدند . انتهى

این اسئله و اجوبه که بعین عبارات طزفین در بالا درج گردید هو نوع افکار و اعتقادات آخوندان زابل را بدست داد و هم چگونگی استدلال و نمونه انشای بقائی را . بهر جهت پس از چند روز مأموری از طرف فرمانداری زابل آمده بقائی را بدار الحکومه حاضر ساخت . حاکم بعد از تعارفات رسمیه و سؤال از اسم و رسم و محل سکونت پرسید شما به هزار جریب رفته اید گفت بلی بتمام خاک مازندران رفته ام . پرسید اعیان و ملاکهای آنجا را می شناسید گفت بلی ، شوکت لشکر و سالار افخم را می شناسم . پرسید با امیر انتصار ملاقات کرده اید گفت ایشان را ندیده ام ولی اسماً میشناسم فرماندار خندیده گفت : شما آدم راستگوئی هستید ، جعفر قلیخان امیر انتصار منم دو سال است فرماندار زابل هستم بعد گفت شنیدم شما سابق بر این روضه خوان بودید گفت درست عرض کرده اند گفت سابق آن طور روضه می خواندید و حالا اینطور و با این جمله فهمانید که حالا مردم را تبلیغ میکنی بقائی هم بهانه بدست آورده شروع به صحبت امری کرد ، فرماندار خوشش آمده گفت هر روز من از ساعت سه بعد از ظهر وقت دارم میتوانید بیائید با هم صحبت کنیم . بقائی هم تا در زابل بود ، هر روزه در ساعت مقرر به دیدنش می رفت این شخص محبّ امر و دوستدار احباب گردید و از آن بعد هر کجا ما موریت یافت بدوستان مساعدت نمود . باری چند یوم بعد خطی به امضای علی اشرف سیسانی به بقائی رسید که من و خانواده ام بهائی هستیم ، شما سفری به سرحد بکنید و به اداره گمرک بیائیدتا هم ملاقات و هم چند روز در بین مردم اینجا نشر نفحات صورت گیرد بقائی و رفغانی با مال سواری بسر حد رهسپار شدند و بخانه سیسانی وارد شدند و فردای آن روز سه نفری به تماشای رودخانه ئی رفتند که فاصله بین ایران و افغانستان بود . بقائی به بهانه تشنگی قدم بخاک افغان گذاشت مأمورین گمرک آنجا آب آوردند نوشید و این عبارت لوح مبارک را تلاوت کرد (عاشروا مع الادیان کلها بالروح و الریحان) سپس معنی آنها را شرح داده نزد رفقا برگشت و بعد از آنکه دو ماه در زابل بسر برد رجوع به زاهدان نمود و در چند روزه اقامت با جماعتی صحبت امری داشت که یکی از آنان توفیق تصدیق نصیبش گردید . و در اوایل پائیز حسب الامر محفل روحانی زاهدان به بیرجند آمد و چند روز با احباب و اغیار ملاقات نموده حسب الامر محفل آن شهر قرار شد به نقاط تابعه قاینات حرکت نماید ، لهذا مال کرایه کرده یک روز صبح زود بمعیت تنی از یاران عازم شد و قریه به قریه گردیده در هر جا یک یا دو روز یا بیشتر مانده به ملاقات احبّاء دل را شاد و با نشر نفحات الهی کشور قلوب را آباد می نمود تا گذارش به دهی افتاد که یکنفر بهائی خیاط بیرجندی که از هر دو گوش کر بود ، در آن سکونت داشت . بقائی پرسید آیا مقتضی هست با اهل این آبادی صحبت امری بداریم گفت نه مبادا که با اینها مذاکره کنید که فساد بر پا میشود و اساساً توقف شما در این محل خارج از حکمت است بقائی با رفیق طریقتش پس از مشورت تصمیم گرفتند بعد از صرف ناهار به قریه آسیابان بروند ، در این میان دو نفر پارچه برای دوختن لباس آوردند بقائی از اسم یک کدامشان پرسید گفت حاجی علی . پس بهانه ئی بدست آورده نیم ساعت از امر الله صحبت کرد . آنها گفتند ما سواد نداریم که مطالب شما را بفهمیم . بعد از رفتن آنها در پستوی دکان سفره گسترده و ناهار آوردند هنوز دست به طعام نبرده دیدند تقریباً سی

نفر مرد و زن دهاتی با بیل و کلنگ و چماق وارد شده بعضی در حیاط و برخی در پشت بام و پاره ئی در دکان قرار گرفتند . در میانشان یکنفر آخوند بود که جماعت چشم به فرمان او داشتند ، پیش آمده از بقائی پرسید که شما امروز با حاجی علی صحبت دیانتی نمودید ، گفت بلی پرسید شما بهائی هستید گفت بلی گفت چون حاجی علی بما قضیه را خبر داد برای تحقیق آمدیم بقائی گفت خوش آمدید خداوند در قرآن می فرماید (الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) و شاعر عارفی می گوید :

آنکه فرمود جاهدوا فینا
نگذارد ترا بگمراهی
جایگاهت لنهدینهم است
تو اگر سالک الی اللّٰهی

و حضرت زسول اکرم میفرماید (تفکرّ ساعة خیر من عبادة سبعین سنة) انسان در مقام تحقیق باید از روی انصاف مطالب را بسنجد تا به معرفت حق نایل آید آخوند گفت اگر این شخص حق است چرا علماء تصدیق نکردند جواب داد از قضا یکی از امتیازات این ظهور این است که چهار صد تن از علمای نامی و فقهای گرامی از قبیل ملاحسین بشروئی و سید یحیی دارابی و ملا محمد صادق خراسانی و ملا یوسف اردبیلی و شیخ ابو تراب اشتهاردی و امثالهم که هر یک وحید عصر و فرید زمان بودند به حضرتش ایمان آوردند و مال و جان در سبیلش نثار کردند . در بین اینکه این دو نفر به سؤال و جواب مشغول بودند آخوندی دیگر وارد شده کلمه زشتی بر زبان راند آخوند اولی که نامش سید مرتضی و مردی فهمیده و نجیب بود به آخوند دومی گفت انسان با معرفت و متدین مثل آدم حرف میزند و مزخرف نمی گوید حالا اگر تو میخواهی با این آقا مذاکره کنی باید با ادب و محبت باشد دومی سکوت نمود و سید مرتضی دنباله مطلب را گرفت و تا پنج ساعت مذاکره بطول انجامید و چون آن موقع ماه رمضان و میزبان به ملاحظه احتیاط سفره را بر چیده بود ، آن روز بی ناهار ماندند و پس از ختم مذاکره از دکان بیرون آمده در حیاط بانتظار تجهیز اسباب سفر ایستاده بودند که آخوند دومی گفت خدا بیامرزد ناصر الدین شاه و علمای معاصر او را که چندین هزار نفر از شما ها را کشتند و فتوی دادند ، بقائی گفت عجب مرد بی انصافی هستی پنج ساعت است که من از حقانیت و مظلومیت انبیای سلف و بغی و فساد علمای هم دوره آنها صحبت می دارم و سنگدلی و تبهکاری علمائی را که با رسول الله نفاق ورزیدند و بی حیائی و حق ناشناسی هفتاد نفر فقهای را که فتوی قتل سید الشهداء را دادند ، یاد آور شدم ، معهدا نفهمیدی و اکنون به مشابیهن یزید و معاویه و ممالین اشقیای شام و کوفه دعا می کنی و هیچ متنّبه نمی شوی که اگر ناصر الدین شاه و علمای زمانش خوب بودند عزّیشان بدل به ذلت نمیشد ، این را که گفت جوانانیکه هنوز آنجا بودند به آخوند گفتند این آقا راست میگوید اگر آن پادشاه و آن علماء مردمان خوبی بودند نه شوکت آنها زایل میشد و نه حرمت اینها از دست میرفت .

باری تا اینجا سرگذشت بقائی مرتباً و مبسوطاً یا لااقل مقتصدا مرقوم گردید و از خلال آن نحوه روش و سلوک و کمیّت شهادت و استقامت و درجه انجذاب و اشتعال و کیفیّت احتجاج و استدلال او بدست داده شد و اکنون میتوان از تفصیل به اجمال گرائید و حدیث مفصل را از این مجمل خواند . لذا بطور اختصار بعرض می رساند که این بزرگوار پس از سیر در قرای قاینات به زاهدان رجوع کرد . گفتند شش ماهی که آقایان بصّاری و معندی متقبّل خرج شما بوده اند تمام شد ، حالا بخرج محفل زاهدان سه ماه در همین جا بمانید او هم قبول نموده بکمال روح و ریحان مشغول تدریس و تبلیغ گردید و چون این مدّت هم بسر آمد و قصد رجوع نمودند ، گفتند از راه بم و کرمان و یزد حرکت کنید تا احبای آن بلاد را نیز ملاقات کرده باشید ، او هم با ماشینی که راننده اش یکنفر یزدی بود حرکت کرد در بین راه تاجری از اهل یزد که بغضی شدید به امرالله داشت راننده را با دو راننده دیگر که یکی کرمانی بود و دیگری اصفهانی تحریک و تطمیع نمود تا بقائی را در صحرا مقتول سازند، ولی خدا به اسبابیکه شرحش منافی اختصار است ، نجاتش داد و بالجمله پس از ملاقات یاران بم و دوستان کرمان و احبای یزد از طریق اصفهان و قم به طهران و بعد به مازندران و بالاخره بقریه آزاد گله آمد پس از یکماه از

محفل مقدّس ملّی مرقومه ئی در یافت داشت که او را برای تبلیغ امر الله مأمور بلوچستان فرموده بودند و این در خرداد ماه سال 1320 شمسی بود لذا بار سفر بسته اول به طهران رفت و از آنجا بمشهد و زاهدان و قاینات مسافرت‌های پر خیر و برکت نمود و در این سفر نیز خطری بزرگ برایش پیش آمد که شرحش بعین عبارت او این است : (از بیرجند حرکت کردیم آن شب تا صبح راه آمدیم ، قهوه خانه گون آباد چای صرف شد ، وقت ظهر رسیدیم تربت حیدریّه ناهار صرف شد قدری استراحت کردیم نیم ساعت به غروب مانده راه افتادیم هوا منقلب گردید باران بشدّت میبارید دو ساعت از شب رفته آمدیم قهوه خانه ، قبل از شام بود شوfer بیرجندی بود فانی را می شناخت خیلی مبغض و شیطان بود فانی را در نزد اشرار معرفی کرد و آن مسافرین اهل فرامین و اشرار بودند ، فانی را مسخره و استهزاء و آزار نمودند گفتند خوب است امشب او را بکشیم ، در صدد قتل فانی بر آمدند خواستم از قهوه خانه بیایم بیرون یکنفر اشرار دست فانی را محکم گرفت که کجا میروی ، دست خود را از دست او رها کردم از قهوه خانه آمدم بیرون ، قصد نمودم خود را به پست امنیّه برسانم که تا آنجا هفت فرسخ راه بود باد و باران سخت بود در میان دو کوه زیاد هوا تاریک بود راه را گم کردم برای پیدا کردن راه می‌گشتم ، سیل آمد کنار درّه زمین خوردم سنگ پایم را مجروح ساخت و خون جاری شد رفتم زیر آب و از آب آمدم بیرون تمام لباسم غرق آب شد ، حالت ضعف به فانی دست داد در کنار درّه در میان سنگ ضعف کردم ، افتادم باران بهمان نحو شدّت می بارید پس از چند دقیقه بهوش آمدم مناجات خواندم توجّه بجمال مبارک ابهی نمودم ، قوّه قلب ، خدا عنایت فرمود حرکت کردم و راه افتادم ولی از شدّت برودت بدنم می لرزید و راه را پیدا کردم ، چون کفشم توی آب خیس خورده بود نتوانستم خوب راه بروم لذا کفش را از پا در آوردم دست گرفتم در میان سنگ وریگ خیابان (1) پوست و گوشت دو کف پایم را با پارچه شش فرسخ راه پای برهنه آمدم نزدیک صبح به گردنه کوهی رسیدم که تا پست امنیّه یک فرسخ راه بود دیدم پایم زیاد سوزش می کند از راه رفتن عاجز شدم آنوقت کفش را پا کردم قدری راه آمدم صبح روشن شد دیدم از توی کفش بنده خون جاری است معذالک آمدم به پست امنیّه خود را رساندم . شش نفر امنیّه مع رئیس امنیّه در آنجا بودند مأمور فرستادند رفتند آن شوfer بیرجندی و اشرار را آوردند زیاد ترسیده بودند پس از استنطاق صد تومان از آن شوfer بی انصاف شقی جریمه گرفتند ، فرستادند دو فنجان چای و قدری نان آوردند صرف شد ولی از شدّت درد جراحت پایم تا کمر و سینه ام متورم شد دقیقه ئی آسایش نداشتیم و آن شب تا صبح با گرسنگی بی شام هفت فرسخ راه آمدم از شدّت صدمات و جراحت درد پا متصلّ ضعف می کردم باری پس از جریمه گرفتن رئیس امنیّه دوات و قلم حاضر نمود گفت بنویس من از ایشان بعد از این شکایتی ندارم گفتم این مغرضین بنام بهائیت دیشب در صدد قتل بر آمدند و کشتنم را ثواب دانستند باین نحو به اذیت و آزارم پرداختند البتّه در توی نوشته باید شرح بدهم گفت اگر این نوع بنویسید پدرشان سوخته میشود گفتم شما بفرمائید چه بنویسم آیا دعوی ارث پدری و دعوی ملکی با هم داشتیم که ترک دعوی بنویسم گفت پس چیزی ننویسید و از شما خواهش دارم از این قضیّه صرف نظر بفرمائید محض خاطر من بگذرید من از اینها التزام می گیرم و سه نفر امنیّه را همراه تو میفرستم بیایند در همان قهوه خانه که در صدد اذیت تو بر آمدند اثاثیّه تو را بشما تحویل بدهند و شما را بسلامت بخراسان برسانند باری از آن اشرار التزام نامچه گرفت همه شان مهر و امضاء نمودند و سه نفر امنیّه همراه ما آمدند چمدان و اثاثیّه را تحویل فانی نمودند بعد از آن شوfer بیرجندی فریاد کشید و گفت شما غیرت مسلمانی ندارید دیشب به شما گفتم این شخص بهائی است کشتن او بر ما مسلمانان فرض است یک مرتبه یا علی بگوئید او را بکشیم گفتید صبر کنید حالا دیدید که چه شد امروز صد تومان جریمه دادم و هیچ کاری هم نمیتوانیم بکنیم از همه ما التزام گرفتند اما آن اشرار جواب او چیزی نگفتند و دو عدد دستمال سفید داشتیم جراحت پایم را با زحمت زیاد آمدیم مشهد یکنفر حمال را صدا زدیم مرا دوش گرفت توی درشکه گذاشت آمدم منزل جناب سیّد عبّاس کاظمی ، احباب مجتمع شدند و از وضعیّات مطّلع شدند ، فرمودند باید زود خود را به مریضخانه برسانید ، تلف میشوید فوری احباب اتومبیل حاضر نمودند فانی را بردند مریض خانه شاهرضا به معالجه پرداختم) انتھی

باری بقائی یک ماه در مریضخانه بستری گردید تا جراحی یک پایش التیام پیدا کرد ، اما یک پای دیگرش بهبود تمام نیافت و قدری از جراحی باقی ماند که آن را در طهران معالجه نموده به مازندران برگشت و باز مانند سابق قسمتی از ایام را در قریه بزراعت و بقیه اوقات را به خدمت امرالله ، چه در حضر و چه در سفر می گذرانید . در این میان یکی از صبایایش که دوازده ساله بود درگذشت و با فوت خود داغی تازه بر جگرش نهاد . در قریه آزاد گله نیز خود و خاندانش مورد آزار و اذیت سکنه ، و موقع سب و شتم جهله و آماج تیر طعن و لعن مرد و زن گردیدند ، چنانکه بارها خانه اش را سنگباران کردند و در و پنجره اش را شکستند و یک دفعه دو پسرش اسدالله و ضیاءالله را در صحرا به سختی زدند و با دادن رشوه به مأمورین امنیه ، آن دو جوان مضروب را مقصر بقلم داده گرفتار نمودند و چندین دفعه مسلحاً به قصد قتل و غارت به منزلش هجوم بردند که اگر خود و اولادش برای دفاع آماده نگردیده بودند ، البته کلاً مقتول می شدند و چون همه این مصائب و متاعب به تحریک آخوندان ساری و روضه خوانهای دوره گرد صورت می گرفت ، و آن گروه در این افعال سیاه کارانه سعی مستمر به خرج می دادند ، و با انواع مکر و حيله و اقسام فریب و خدعه قلوب شاغلین مقامات دولتی را نیز از بغض و کینه مشحون می ساختند ، تظلمهای آن مظلوم بی نتیجه میماند چه که زمامداران قانونی به جای اینکه از شرارت جلوگیری کنند ، به بقائی تکلیف ترک علاقه و خروج از قریه را مینمودند ، مختصر آئی از دست و زبان وحشی صفتان محلّ نمی آسود مع هذا حلم و اناة پیشه میساخت و بحبل خدمت و استقامت متمسک میشد . از نامالییات دیگر اینکه در سال 1323 شمسی هنگامی که در سبزواری مشغول خدمات امری بود ، ناگهان به مرض ضعف دماغ مبتلا شد که حمله آن بیماری او را گاه بگاه از خود بیخود میکرد ، بطوریکه ناگهان خویش را در قلب جنگل یا بر لب پرتگاه یا در کنار دریا میدید و میفهمید که در حالت مرض از محلی که در آن بوده خارج گشته و بلا اراده این جاها آمده و با همه کوششی که برای علاجش به عمل می آمد ، این بیماری مدت شش سال ادامه داشت که هر موقع بهتر می شد مسافرت و خدمت را از سر می گرفت و هر زمان که عود میکرد ، استراحت مینمود ، تا اینکه در سال 1329 شمسی آن مرض ریشه کن گردید و سلامتتش بازگشت و از نو مانند سابق خدمات روحانیه را دنبال کرد و علاوه بر نقاط امری مازندران ، بحدود گیلان و طالقان و دشت گرگان نیز رهسپار شد ، و در بسیاری از جاها با ارباب عمائم مباحثه نمود و در موارد بلایا استقامت ورزید ، در اثنای بیماری ، زوجه اش هم وفات یافت که چندی بعد با طوبی خانم سنگسری که نام پدرش الله وردی طائفی و اسم مادرش گلشاه طائفی ، و این مادر همشیره عوض محمد جذبانی شهید بود ، ازدواج کرد ، گویند این خانم جوان در تمام مدت دهساله زناشویی حق همسری را بدرستی ادا کرد یعنی بقائی را هنگام صحت همدمی مطیع و مهربان و ایام مرض پرستاری غمگسار بود همچنین در راه خدا از جام بلایا و مصائبی که روزی شوهرش بود ف او نیز نصیبی داشت ، چنانکه شبی در حینی که اعدا با سنگ و چوب و داس و دهره دور منزلشان را گرفته ، عربده های جگر خراش و نعره های زهره شکاف از حنجر بر می آوردند ، به طفلی که یک سال پیش از بقائی پیدا کرده بود ، آسیبی رسیده ، مریض شد و دیگر بهبود نیافت تا در گذشت . این خانم در پاره ئی از مسافرتهای امری نیز با همسر محترم خویش همراهی مینمود علی ای حال آن مرد مخلص در تاریخ بیستم مرداد 1336 شمسی در سن متجاوز از هفتاد ، در حالی که بیش از چهل سال در سبیل خدمت سالک بود در قریه آزاد گله چشم از جهان پوشید و جسد پاکش در گلستان جاوید ماهفروزک مدفون گردید . به اعزاز بقائی یازده توقیع در جواب عرایضش از حضرت ولی امرالله عزّ صدور یافته که حسب الوعدہ اولین آنها مسک الختام این تاریخچه می گردد و صورتش این است :

بارفروش - حضرت ناشر نجات الله جناب آقا رمضانعلی امره ئی علیه بهاءالله الابهی ملاحظه نمایند .

روحی لحضرتک الفداء رقیم کریم در این حین در محضر نور مبین واصل و به لحاظ اطهر حضرت ولی امرالله روحی لاحباءالفدا فائز ، هر حرفی از نامه آیتی باهر و دلیلی ظاهر و گواهی صادق و شاهدهی ناطق بر جانفشانی آن حضرت در سبیل امر سبحانی بود ، خضوع و خشوع و محویت و فنا را اثری لامع و انواری ساطع است که هیچگونه حجابی و سحابی او را مانع از سطوع نگردد ، هر

شأنی از شئون عالم انسانی و هر عملی از اعمال بندگان آستان مقدّس رحمانی چون از غبار و آلودگی جهان ترابی مجرّد و پاکیزه گردد ، آن عمل صورتی زیبا و طرازی روحا یابد و در نزد اولی الهی مقبول و مطبوع و محمود و مشکور آید . در واقع موهبت هدایت ، اعظم آیت قدرت و ابهی عطیةسلطان احدیّت و لولا فضل الله و الطافه علی صفة خلقه و علی من اختارهم و اجتابهم لبث تعالیمه و انتشار اوامره و احکامه هر آینه ملاحظه می گشت که چگونه اوهام و احلام مستولیه متراکمه بر عقول و افهام انام طبقات فوق طبقات بنیان انسانیت را منهدم میساخت و بشر بیچاره در مانده مقهور مغلوب را در تاریکی مطلق و جهل و نادانی مطبق اسیر و مقید و مکبول ابداً سرمداً باقی می گذاشت در این صورت هدایت روح حیات است . دلالت به حقّ مایه نجات داست . رهنمائی روشنی جهان است . تبلیغ اعظم و اشرف و ابهی به شجره وجود و ثمره ایجاد الهی است . فدائیان اسم اعظم و منجذبان جمال اقوم حضرات مبلّغین من ربهم الابهی نور بهائه و سناءجوده و ضیاء افضاله جند فاتح و سپاه مظفر نجاحند ، مدائن قلوب را بسیف بیان و لسان مسخر نمایند و ممالک روح را بقوت محبت الله و قدرت و نفوذ کلمه الله تعمیر د صلاح فرمایند . تأییدات شدید القوی ممدّ آنان است و توفیقات ربّ السّموات العلی مؤید ایشان . باری قرانت و ملاحظه تحریر آن حضرت بی نهایت سبب سرور گشت نفعه انقطاع از ماسوی الله و توکل و تفویض الی الله از ریاض معانیش متضوّع و ترانه و آهنگ دلربا در ذکر و ثنای آن محبوب بیهمتا از خلال عباراتش مسمّع ، هر چند صدر منیر هدف تیر بد خواهان شد و تحمّل زخم سهم و سنان ستمکاران فرمود تا مصداق این بیان احلی که از فم اطهر مولی الوری حضرت عبدالبهاء جواهر الارواح لتراب رمسه الاطهر الفدا نازل شدید می فرماید اگر آنان زخم زنند شما مرهم نهید الحمدلله شما موفق بر آن شدید که بعوض زخم تیر و شمشیر غافلان ، مرهم حیات ابدی و داروی فوز و فلاح سرمدی بر قلوب دامیه و افنده مقروحه بگذارید و بفردوس رضوان و جنّت خلد رحمان جمعی را وارد فرمائید . منت سلطان احدیّت را که یشائر تأئید و توفیق متتابعاً واصل ، در حقیقت جمله جمیله در نامه که جمعی اقبال و توجه بشر اقدس صمدانیّه نموده اند ، موجب غبطه و سرور کلّ گردید و ففکم الله و ایدکم علی نیل المرام و اوصلکم الی غایة الامال و زادکم الله اشتعالاً و انجذاباً بنفحات قدسه العزیز المتعال مطمئن بعنایات الهیه و توجهات افضالیّه هیکل مکرم باشید در بساط تقدیس حضرتش همواره مذکور بوده و هستنید حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین . رمضان 1346-15 مارچ 1928 در حاشیه بخط مبارک :

یار معنوی از مضمون نامه رائحه خوش استشمام گردید . ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش یاران عزیز را از قبل این عبد تحیّت و تکبیر برسانید و هر یک را اطمینان دهید و به تأییدات متابعه الهیه شاد و مستبشر و مطمئن القلب گردانید وان جندنا لهم الغالبون . بنده آستانش شوقی

جناب علی ممتازی (فاضل یزدی)

این جناب مردی قوی هیکل و سیه چرده و با وجود کبر سنّ ، راست قامت بود . صراحتی آمیخته به کمی خشونت در لهجه داشت . در رأی خود پافشار و در قول خویش استوار بود و در برابر خویش و بیگانه در اثبات گفتار خود پایداری می نمود . در تابستان سال 1324 شمسی این مرد و جناب شیخ حسین فاضل طهرانی در طهران بودند و هر دو نفرشان در یک اطاق از اطاقهای حظیره القدس می

زیستند و چون رفت و آمد احباب همیشه در آنجا زیاد میشد ، اطای که محل سکونت این دو فاضل بود ، غالباً مملو از احباب صاحب ذوق می گشت و قصص و روایات دینی و اخبار و آیات استدلالی و اشعار و امثال ادبی به فارسی و عربی خیلی گفته و خوانده میشد . فاضل یزدی طبع شعر هم داشت و گاهی اشعاری به تخلص (رونق) میسرود و بر خواهش احباب انشاد می نمود دفعه ئی یکی از غزل های خواجه را که قبلاً تضمین کرده بود می خواند و دسته ئی از احباء هم حاضر بودند و گوش باشعارش فرا داشته ، در مواقع معین صوت را به تحسین بلند میکردند وقتی که تمام شد ، فاضل به خنده گفت من حساب مرحبا ها و آفرینهای شما را در دست داشتم تمامتان وقتی که ابیات خودم را میخواندم ساکت بودید و چون به اشعار حافظ میرسیدم به به می گفتید پیش خود نگوئید یارو لر بود و نفهمید . از لهجه فاضل به صعوبت تشخیص داده میشد که این مرد اهل یزد است . بیاناتش از حیث معنی متین و از جهت لفظ خوش عبارت و یکی دیگر از خصایص فاضل این بود که بسیاری از آثار مبارکه را در چندین مجلد به خط خود استنساخ کرده ، همواره همراه داشت و هر موقع که مطلبی اظهار می کرد ، اگر کسی می خواست در باره آن مناقشه نماید ، فوراً نصی در همان خصوص از الواح یافته ، نشان میداد و این دلیل انس و احاطه بسیار و تمسک شدیدش به آیات بود . دفعه ئی بنده او را در اطاق خودش دیدم که مشغول نوشتن می باشد ، پرسیدم چه مرقوم می فرمائید ، فرمود کتابی می نویسم که به بقای شریعت جمال مبارک باقی بماند ، عرض کردم توضیح بیشتری بدهید ، فرمود استدلالاتی ئی ترتیب میدهم که یک کلمه اش از خودم نیست بلکه از آیات الهی مطالب را در هر موضوعی استخراج و طبقه بندی می کنم تا بصورت کتاب در آید . فاضل در صرف و نحو ماهر و گاهی در این دو صناعت تحقیقات دقیقی می نمود . اوایل سنه 1324 شمسی که آن بزرگوار در طهران تشریف داشت و کلاس عالی تبلیغ هم جدیداً تأسیس و دایر گشته بود بر حسب امر لجنه ملی تبلیغ هر روز بکلاس حاضر می گشت تا شاگردان در اثنای تنفس مزاحم معلمین رسمی نگردند و هر سئوالی دارند از فاضل بنمایند در آنجا به ثبوت پیوست که این مرد در قواعد لسان عرب عالم و متبحر است باری فاضل بر حسب خواهش نگارنده سر گذشت خویش را که خالی از قرابت نیست در چند ورق نوشته و به بنده تسلیم نمود و چون آن شرح با وصف جامعیت بالنسبه به طول مدت خدمت ، مختصر است در نامه اش به این بیت اعتذار جسته است که :

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

و عین آن سرگذشت که بقلم شخص فاضل تحریر شده و شباهت کامل به تقریرات آن جناب دارد این است :

تولد این عبد در سنه هزار و دویست و نود هجری قمری در یکی از قراء یزد موسوم به ندوشن بوده و در سن صباوت برای تحصیل به اصفهان مسافرت کردم ، پس از چند سال اقامت در آن شهر و تحصیل مقدمات و مختصری از فقه و اصول در اصفهان تاهل اختیار کردم و سفری عودت به ندوشن کردم بقصد مراجعت به اصفهان ، ولی تصادفی پیش آمد که در اوان اقامت در وطن مألوفم مرحوم عبد الرسول طبیب تفتی برای معالجه مریضی به ندوشن آمدند و این عبد را به همراه خود برای امامت مسجد غیاث آباد تفت که وطن ایشان بود ، بردند از قضا اعیان آن محله که اخوان و فامیل جلیل معظم له بودند ، همه بهائی بودند ولی اظهار نمی کردند و این عبد با این فامیل جلیل نهایت انس و الفت پیدا کردم بعد از دو سال مرحوم سید اسد الله قمی سفری به تفت آمدند احباب مرا دعوت کردند و ان مرحوم با من صحبت امری نمود ، از استماع صحبت ایشان آتش تعصب و اعراض من شعله ور شد و با حال پریشان برخاسته بمنزل رفتم و محبت و انسم تبدیل به بغض و نفرت شد و در همه جا خصوصاً بر سر منبر شروع به ضدیت و معاندت نمودم و در ضدیت و اعراض با آواره که در دوستی و رفاقت با او مشارالینان بودم ، همراز و هم آواز شدم ، مدتی بر این منوال گذشت تا اینکه روزی بعنوان دیدن یا بازدید به خانه یکی از علمای تفت رفتم ، دو جلد کتاب در پیش روی او دیدم ، پرسیدم اینها چه کتابی است گفت رد بر بهائی بسیار مسرور شدم و آن دو کتاب را به منزل آوردم بخیال آنکه نفوسی را که

بهائی شناخته بودم بدین اسلام بر گردانم و این دو کتاب یکی از تألیفات حاج محمد خان کرمانی موسوم به تقویم العوج و کتاب دیگر از تألیفات سید اسمعیل از علمای اردکان یزد که نام آن کتاب از خاطر فراموش گشته ، پس از مطالعه دیدم بسیار سست و موهون است بلکه میتوان گفت ، ردیه نبود بلکه استدلال بر نبوت و حقیقت امر بود و فی الحقیقه این دو کتاب مبلغ این عبد شد و مرا وادار به تحریر حقیقت نمود . شبی بعد از مراجعت از مسجد بدرج خانه ملا حسین شهید ، برادر عبد الرسول طبیب رفتم و خواهش کتاب امری نمودم ، آن شهید مجید نظر به اعراضی که از من دیده بود ، استیحا ش نمود که آن سیدی که دیدی (سید اسدالله) ما او را نمی شناختیم چون به تفت آمد از ما تقاضا کرد که شبی او را منزل بدهیم ، چون به منزل ما آمد صحبت‌هایی کرد که ما نفهمیدیم ، لذا تو را دعوت کردیم که جواب او را بدهی ، من عرض کردم به آن خدائی که من و شما را ایجاد فرموده ، من آن فاضلی که آن شب دیدی ، نیستم فقط منظورم تحریر حقیقت است اگر کتاب به من ندهید مسئول حق خواهید بود ، دیگر خود میدانی این کلمه مؤثر واقع شد و کتاب مستطاب ایقان را برای من آورد ، چون بمنزل آوردم در یک شبانه روز بدقت تمام زیارت و مطالعه نمودم و به شرف ایمان و تصدیق مشرف شدم . شب بعد این کتاب مبارک را بردم و عرض کردم بحمدالله آنچه باید ادراک نمایم ، از این کتاب مبارک استنباط نمودم اگر اطمینان از من ندارید این کتاب را بگیری و کتاب دیگر بدهید . آن شهید مجید بینهایت مسرور شد و کتاب فرزند ابی الفضائل را بمن داد ، چنانچه اجمالاً عرض شد که با آواره نهایت انس و الفت را داشتم بقسمی که در ایام هفته هر صبح جمعه ، با اینکه مسافت منزل من با او زیاد بود ، به خانه اش میرفتم تا شب بلکه غالباً شب را نیز در خانه او میماندم و هر صبح دوشنبه او به منزل این عبد می آمد و شب را میماند من دقیقه می‌شمردم و در انتظار صبح دوشنبه بودم که آواره بیاید و او را از تصدیق خود خبر دهم و او را تبلیغ کنم ، چون صبح دوشنبه آمد و حلقه بر در زد به بامی که مشرف بر کوچه بود آمدم و گفتم رفیق می خواهم مطلبی با تو اظهار کنم ، بعد از استماع اگر میخواهی رفاقت ما بر قرار باشد ، وارد شو و الاً هذا فراق بینی و بینک . آواره گمان کرد که می خواهم مزاحی با او کرده باشم با من مزاحی کرد ، گفتم مقام شوخی نیست گفت هر چه می خواهی بگوئی ، بگو من به این عبارت گفتم ای حاجی شیخ تو بمیری من بهائی شدم اگر تو هم بهائی میشوی وارد شو و الاً از همان جا بر گرد ، آواره از شنیدن این کلمه خندید و وارد شد چون نشستیم بر خلاف سابق که با هم می نشستیم و اوقات را به لهو و لعب صرف می کردیم ، قرآن و اصول کافی و بحار الانوار و ایقان و فرزند را در میان آورده به مباحثه و گفتگو مشغول شدیم و در همان روز اظهار تصدیق نمود و بعدها مکرر در هر محفلی می گفت نمی دانم فاضل مبلغ من بود یا من مبلغ فاضل بودم . باری این عبد در کوچه و بازار و مسجد و منبر ه تبلیغ مشغول شدم حتی بر سر منبر گفتم ای اهل محله من بهائی شدم دیگر بکار پیشنهادی شما نمی خورم ، برای خود فکر پیشنهاد بکنید چندی نگذشت سیدی که خادم مسجد این عبد بود و سجاده می گسترده و بر می چید و دست مرا می بوسید پند روز بعد از اذان اسم من و آواره و عبد الصمد شهید را لعن میکرد باین عبارت (بر فاضل ندوشنی لعنت بر حاجی شیخ سردهی لعنت بر عبد الصمد غیاث آبادی لعنت بر دین محمد صلوات) کار بجائی رسید که نمی توانستم از محله خارج شوم و علمای تفت بنای شکایت این عبد به علمای یزد و جلال الدوله گذاردند و سه نفر از علمای معروف یزد سید یحیی و سید مرتضی و میرزا ابولحسن مدرّس فتوی قتل این عبد را نوشتند فقط مرحوم حائری حکم قتل این عبد را امضاء نکرده بود و عالم بزرگوار دیگر میرزا سید حسین سلطان العلماء که در باطن مؤمن بود و هر سفری که به تفت می آمد این عبد را علی رغم علمای تفت فوق العاده تجلیل و علمای تفت را توهین و تحقیر می نمود . باری یک سال بر این منوال گذشت که آواره دیگر تاب مقاومت در تفت را ننمود و مجبور بر خروج از تفت شد زیرا در محله او کسی از احباب نبود و فقط دو نفر را تبلیغ کرد و یکی از آن دو نفر هم در سلک اهل علم بود و طولی نکشید که جوان مرگ شد . پس از مسافرت آواره این عبد بسیار محزون بودم شبی در عالم رویاء مجلسی را منعقد دیدم که حضرت حاج میرزا محمد تقی و کیل الدوله در صدر مجلس جالس و جمیع افنان یزد در آن مجلس حاضر بودند ، در این بین آواره وارد شد و بر صندلی نشست و روضه ئی خواند و بیرون رفت بعد از او این عبد بر صندلی نشستم که روضه بخوانم از شدت حزن خیره خیره با انگشت شهادت

بمن اشاره فرمودند و گفتند هر وقت نهایت حزن و اندوه بتو دست داد دو رکعت نماز بخوان و بعد از حمد این آیه را بخوان و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیه اللیل و جعلنا آیه النهار مبصرة از خواب جستم و کشف الآیات را بر داشته آیه را در سوره بنی اسرائیل یافتیم و بقیه آیه این است لتعلموا عدد السنین و الحساب و کلّ شیئ فصلناه تفصیلاً . و چون شوق مفرطی در تطبیق آیات قرآنیّه با سنه ظهور داشتیم بحساب جمل شمردم دیدم با سنه 1234 مطابق است که یک سال قبل از تولّد حضرت اعلی و یک سال بعد از ولادت حضرت بهاءالله است به همین خود را قانع و دلخوش نمودم ولی پس از چند سال که به کاشان رفتم و ترقی روز افزون آواره را مشاهده کردم آن خواب را بخاطر آوردم و بکلی از خود مایوس گشتم و به مرحومین متصاعدین حضرت نیر همایون و لقائی که عقیده کامل بخواب داشت عرض کردم من از خود مایوسم و می ترسم من آیت لیل باشم که در آیه مبارکه است و آواره آیت نهار باشد . تا پس از چند سال که بشیراز رفتم و فساد حال آواره و کشف الحیل و تغییر سجد آواره را به (آیتی) مشاهده کردم سجد شکر بجا آوردم و به نیر همایون عرض کردم نیر جان حمد خدای را که من آیت لیل نبودم بلکه آیت لیل رفیق بیوفایم بود . باری اول تصدیق خوابهای عجیب می دیدم که هر یک بیان واقع بود ، از آن جمله شبی در خواب دیدم که با مرحوم جلال الدوله حکمران یزد مقابل شدم مرا به نزدیک خود خواند ، در جواب این شعر حافظ را خواندم

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

پس آن مرحوم بنزد من آمد و انواع ملاحظت را مرعی داشت سه چهار روز بیشتر از آن روپاء نگذشت که مرحوم عبد الکریم یساؤل مخصوص جلال الدوله به تفت آمد و مأمور احضار این عبد بحضور جلال الدوله بود بمعیت آن مرحوم که بهائی خالصی بود بقریه شاه آباد که محل صیفته حکام بود رفتم پس از تشرف بحضور انواع ملاحظت با من نمود و عرایضی را که علمای یزد در شکایت از این عبد نوشته بودند و استدعای قتل مرا کرده بودند بمن ارائه داد و پس از ملاحظت زیاد به من سفارش نمود ، چند روزی که در نزد ما هستی در تبلیغ اجزاء و گماشتگان من نهایت سعی و کوشش را مبذول دار و همه روزه دو دفعه مرا احضار می کرد و اظهار لطف می نمود و مرا در حضور اجزایش شفاهاً تجلیل و توقیر و علماء را توهین و تحقیر مینمود ، نه روز بدین منوال گذشت چون در تفت شهرت داده بودند که جلال الدوله فاضل را به دار کشیده و این خبر بگوش شاهزاده رسیده بود لذا این عبد را با خلعت و انعام روانه تفت نمود پس از ورود به تفت شرارت و حسادت علماء بیشتر شد و در منابر به سب و لعن این عبد پرداختند . از غرائب اتفاقات رئیس علمای تفت که شیخ هادی نام داشت در اوائل تصدیق این عبد و آواره روزی به منزل این عبد آمد و آواره نیز در بنده منزل بود ، کتاب فراند را آوردم و گفتم یا شیخ شما در مقابل دلیل تقریر چه جوابی دارید اگر در تفریق و تشخیص حق و باطل دلیل تقریر را مناط اعتبار ندانیم بکدام دلیل می توانیم حقیقت دین حنیف اسلام یا سایر ادیان حقه الهیه را اثبات نمائیم . شیخ مذکور کتاب را برداشته ورق زد و گفت باید من این کتاب را ببرم منزل و بدقت مطالعه کنم و بعد جواب بگویم گفتم این کتاب امانت است اگر بخواهید ببینید کتاب را به صاحبش رد میکنم و او را به شما معرفی می کنم از صاحبش بگیری پس ساکت شد و برخاست پس از این واقعه در مسجد و منبرش با عربده و قسم فریاد می زد که فاضل و حاج شیخ (آواره) هر دو بایی شده اند و اگر در سخن خود دروغ بگویم لال بشوم با اینکه بیچاره راست می گفت چند روزی بیش طول نکشید که اول مبتلا به مرض نسیان شد رفته رفته شدت کرد تا بجائی رسید که پسرش در محراب می نشست و کلمه به کلمه نماز می گفت و پدرش می خواند و مریدان کالانعام به او اقتدا می نمودند چندی بر این منوال گذشت تا لال نموده شد او را به یزد بردند و در مریض خانه انکلیسی به این حال پر و بال بود تا بمقر خویش راجع شد . با اینکه جمیع اهالی تفت از این واقعه با خبر شدند ولی احدی متنبه نشد . حکایت شگفت آور دیگری از علمای معروف تفت شیخ حسین نامی بود که مجلسی با هم گفتگو کردیم ، علاوه بر آنکه اقبال نکرد ، بقسمی بر اعراض قیام کرد که رده نی موسوم به قاطع الوتین تألیف نمود و مریدانش آن را در بمبئی طبع کردند . در آن کتاب هیچ رعایت عفت قلم نکرده و با قبح عبارات ترهاتی ذکر کرده است که هیچ با وجدانی به مطالعه آن رغبت نمی کند و اخیراً منتقم قدیر

چنان او را مجازات فرمود که سبب حیرت خویش و بیگانه شد و دخترش با بهائی وصلت نمود و اکنون یکی از بهائیان ثابت راسخ بی نظیر است و شرح حالش بر حسب اجمال چنین است که بعد از چندی دیوانه شد و جنونش بحدی رسید که با ادرار خود تجدید وضو نموده بنماز مشغول می گشت عاقبت او را به طنابی بسته و مانند گوسفند خاک در زیرش میریختند و شیخ با کثافت خود بازی می کرد و خود را آلوده می ساخت و حالش بدین منوال بود تا به دار البوار راجع شد . بهتر آنکه از موضوع خارج نشوم و بذکر مقصود پردازم ، چون از ضدیت و های و هوی آشوب طلبان ، اقامت در تفت برای من غیر میسور بود ، شبانه از تفت پیاده بعزم آباده حرکت کردم و از آباده به اصفهان رفتم ولکن عیال را در تفت گذاشتم طولی نکشید که ضوضای یزد پیش آمد چون نبودم خدا میداند که در غارت خانه چه بر سر عیال بیچاره ام آمده بود یکی از احباب به هر نحو بوده آن بیچاره را به یزد رسانده و به خانه امام جمعه ندوشن برده و از آنجا بقریه دستجرد که از بلوک جرقویه اصفهان است فرستاده بودند . باری در ایام عید رضوان در اصفهان ماندم بعد از عید رضوان پیاده به جانب طهران رهسپار شدم دو سه روز بعد از رفتن از اصفهان ضوضای قونسولخانه پیش آمده بود که چون این عبد به کاشان رسیدم ، با مهاجرین و فراریان اصفهان مصادف شدم چند روزی در کاشان توقف نمودم ، بعد از رفع خستگی و بهبودی جراحت پاهایم مرحوم خواجه ربیع روحی لتربته الفدا مرا به اتفاق مرحوم سید محمد از اخوان سبعة کاشان ، روانه طهران نمود ما دو نفر از کاشان تا قم پیاده رفتیم و از قم بلاشتراک الاغی کرایه نمودیم که صرفه در پیاده رفتن بود . چون به طهران رسیدیم به منزل مرحوم حاجی سید فرج الله ثریا رفتیم این شخص بزرگوار مدیر روزنامه ثریا بود و پذیرائی شایانی از ما نمود بعد به خدمت مرحوم حاجی آقا محمد علاقبند یزدی رفتم بعد از چند روز آن مرحوم مبلغ نوزده ریال بمن داد و فرمودند برای تبلیغ مسافرت به اطراف کن ، عرض کردم از عهده پیاده روی بر نمی آیم و رفتم در نزد میرزا سیاوش فارسی که منشی مرحوم ارباب جمشید بود ، عرض کردم من از عهده کاری بر نمی آیم اگر کاری که بتوانم از عهده بر آیم در دستگاه ارباب هست بمن رجوع کن ایشان هم به حقوق ماهی شش تومان روانه دهن آباد که یکی از قراء پشاپویه است برای ضبط محصول نمودند ، پس عمامه را تبدیل به کلاه نمدی سم قاطری که کلاه داش مشدیها بود ، نموده روانه شدم و چون از صبح تا شب در آفتاب گرم بایستی دوندگی کنم ، عاقبت به تب و نوبه مبتلا شدم و به طهران مراجعت نمودم مرحوم حاجی آقا محمد فرمود چون ضوضای یزد آرامش یافته ، به یزد معاودت کن لهذا با حال تب و کسالت و ناتوانی پیاده روانه یزد شدم پس از ورود به یزد قصیدهئی در مدح جلال الدوله انشاد نمودم و غارت خانه و فرار عیال خود را به آن مرحوم گوشزد نمودم و قصیده را به توسط مرحوم حاجی سید میرزای افغان روحی لتربته الفدا فرستادم ، جواب گفته بود توقف فاضل در یزد مخالف مصلحت است او را بفرستید به بوانات نزد آقایان افغان باشد ، تا امنیتی کامل حاصل شود . دو سه نفر از افغان سدره تقدیس که در یزد بودند وسائل سفر این عبد را فراهم نموده با عزت و احترام روانه نمودند . بعد از ورود به مروست و زیارت افغان و توقف یک ماه زمستان پیش آمد به اتفاق قافله که دو سه نفر از احباب در آن قافله بودند ، بشیراز رفتم . حکومت شیراز با علاءالدوله بود ، گرچه حکومت مقتدری بود و امنیت کامل در شهر حکمفرما بود ولکن به سبب ضوضای یزد و اصفهان و نقاط دیگر ، احبای شیراز جانب حزم و احتیاط را از دست نمی دادند لذا در کاروان سرائی منزل کردم اتفاقاً روزی با مرحوم میرزا علی محمد روضه خوان که از فراریان اصفهان بود ملاقات کردم ایشان ورود این عبد را به جعفر قلیخان معظّم الملک میر پنج فوج فریدن اطلاع دادند حضرت ایشان هم عازم اصفهان بودند و فوج ایشان مرخص بود این شخص بزرگوار فرآشباشی خود را به کاروان سرا فرستاد و این عبد را با اثاثیه خود به باغ جهان نما بردند بعد از آن همه زحمات ، وسائل عزت و راحت و آسایش فراهم گشت و در خدمت ایشان با کمال راحت در درشکه خودشان بودم چون به شهرضا رسیدیم از حال عیال خود اطلاع یافتم چون از آنجا به جرقویه چند فرسخی بیش مسافت نداشت از حضرت ایشان اجازه خواستم که برای دیدن عیال به آن قریه بروم و پس از دیدن عیال به فریدن مسافرت کنم و در وطن ایشان اقامت نمایم بعد از حصول اجازه به دستجرد رفتم و پس از مدتی اقامت حسب الوعه بعزم زیارت حضرت معظّم الملک به فریدن مسافرت نمودم ، وقتی رسیدم که آن مرحوم با اخوان معظّمشان مرحوم احمد

قلیخان سر تیب علیه الرحمة و الغفران و برادر دیگر آقای سر هنگ قلیخان مفخّم السّلطان که هنوز در قید حیات است ، هر سه برادر روضه خوانی داشتند و این عبد هنوز عمامه را تبدیل به کلاه نکرده بودم اّبه امر مطاع خوانین همه روزه در آن مجالس به منبر می رفتم و صحبت منحصراً به صحبت تبلیغی بود و وعاظ و روضه خوانها نظر به استرضای خاطر خوانین به حضرت معظّم الملک و سرهنگ گفتند ما همگی حقّ منبر خود را به فاضل تفویض می کنیم که هم استفاضه از صحبت او کرده باشیم و هم نکات و دقائق منبری را استفاده کنیم ، رفته رفته قضیه را به ابن الدّنب آقای نجفی رسانیدند که خوانین فریدن مبلغ بهائی را آورده و علناً بر رؤس منابر به دین بهائی تبلیغ می کنند و لکن در مقابل نفوذ خوانین این سعایت و فساد تأثیری نداشت ، زیرا اوائل مشروطیت بود و از نفوذ ابن الدّنب و علمای اصفهان کاسته شده بود و نمی توانستند اقدامی بر ضدّ خوانین بکنند بعد از چندی اقامت، اجازه مرخصی خواستم و در مراجعت از فریدن به نجف آباد آمدم و یک زمستان در آنجا ماندم و اشتعالی در احباب پدید آمد چون سال پر اغتشاشی بود و اشرار آنجا شرارت را به حدّ کمال رسانیده و سرقت رواجی بسزا یافته بود ، شبی این عبد در خانه یکی از احباب بودم مشغول وضو بودم که از پشت بام این عبد را هدف گلوله کردند ولی اصابت ننمود چون زمستان پایان یافت به اصفهان رفتم و چندی مزاحم احباب اصفهان بودم ، هنوز حضرت میرزا اسد الله خان وزیر روحی لثربته الفداء حیات داشتند ولی از تطاول حکومت بختیاری حضرتش مباشر کارهای دولتی نبود و انزوا اختیار کرده بودند ولی شب و روز به خدمات امری اشتغال داشتند . پس از چندی اقامت از اصفهان به یزد مراجعت نمودم و در وطن اصلی خود ندوشن که یکی از قراء یزد است ، اقامت نمودم و تقریباً چهار سال از معاشرت با احباب محروم بودم . نزدیک شد که روح ایمان از من سلب شود تا اینکه سفری به یزد رفتم ، حضرت ملا عبد الغنی اردکانی مرا تشویق به مسافرت اصفهان فرمود ، امر مطاعش را امتثال نموده ، به اصفهان رفتم بر حسب اتفاق حضرت ناطق روحی لثربته الفداء ، در اصفهان بودند و عازم مسافرت به شیراز بودند و مرا نیز امر به مسافرت کاشان فرمودند ، عازم کاشان شدم قبل از ورود این عبد به کاشان مرحوم میرزا عبدالله مطلق در کاشان با علماء صحبت کرده بودند و نیز در همان اوقات شهادت حضرت حاجی عرب در عراق واقع شده بود و کاشان متزلزل و احباً متوحش بودند ، با این حال مرحوم لقائی روحی لثربته الفداء که به هیچ بادی انوار ایمان او خاموش نمی شد ورقه ئی مشتمل بر چند اعتراض از آقا تقی نامی که یکی از آخواندهای کاشان بود ، به این عبد داد و جواب آن را از من خواست ، رساله ئی موسوم به کشف البرهان در جواب اعتراضات مشار الیه تألیف نمودم ، ولی محفل مقدّس روحانی کاشان صلاح در ارسال آن ندیدند . باری محفل مقدّس روحانی چون حضرت ناطق که مدیر مدرسه وحدت بشر بودند و به شیراز رفته بودند و مدرسه معلّم عربی نداشت ، از این عبد تقاضای توقّف در کاشان نمودند ، اقامت یک سال را تقبل نمودم و در این اثناء از مرکز امر به مسافرت هیجده ماهه برای تبلیغ با نظامنامه به این عبد رسید ، و از تصادفات آواره بیچاره برای بردن عیال خود به طهران ، به کاشان آمده بود و نظر به الفت و اتحاد فوق تصوّری که با هم داشتیم ، دستورات اقامت در هر نقطه به من می داد و از راه دوستی نصیحت میکرد ، گفت ای فاضل روحانیت زیاد خوب نیست باید خلوص را با ریا و سیاست آمیخت در هر نقطه ئی که میروی سعی کن که محفل روحانی محلّ ، تعریف و توصیف و حسن خدمت تو را به محفل مرکزی بنویسد ، از همان وقت از او ظنین شدم و با تشدّد گفتم من ایمان به جمال مبارک آورده ام نه به محفل روحانی طهران . باری از کاشان به جاسب و نراق و عراق رفتم و هنوز حضرت قائم مقامی در عراق توطن داشتند ، بعد از چندی از عراق به فراهان رفتم در خلیج آباد عراق بودم که خبر صعود مرکز میثاق رسید ، از استماع این خبر وحشت اثر چنان اشتعالی در عموم احباً پدید آمد که فی الحقیقه محیر عقول یار و اغیار بود که شرح این اشتعال و روحانیت عمومی به تحریر نمی گنجد ، یک زمستان در بلوک فراهان توقّف نمودم از آنجا که بیشتر احبای ساده دل مایلند که مبلغ بهائی با عالم اسلامی مناظره و صحبت کند ، در شاه آباد فراهان آخوندی از طرف

1 جناب فاضل قبلاً نوشتند که هنگام دخول به دستگاه ارباب جمشید عمامه را به کلاه تبدیل کردم و اینجا می نویسد که هنوز عمامه را به کلاه تبدیل نکرده بودم . مقصود ایشان از قول اول تبدیل موقت عمامه به کلاه بوده است ، چه بعد از اینکه از آن دستگاه خارج شدند دوباره معمم گشته اند تا اینکه در عهد اعلیحضرت رضا شاه پهلوی باز جناب فاضل
.....

آقا نور عراقی که یکی از علمای معروف و مبغض عراق بود ، به شاه آباد برای پیشوائی آمده بود ، یار و اغیار اصرار داشتند که این فانی با آخوند مذبور صحبت کنم و این عبد هیچگاه مایل نبوده و نیستم که با این جنس هم صحبت شوم و این بیان مبارک حضرت عبد البهاء را آویزه گوش خود کرده ام ، که در لوح آقای محمد پرتوی می فرمایند : با آخوندها و با متعصبین مکالمه ننمائید که مقصدی جز فساد ندارند . فانی به احبائی که اصرار داشتند به این عبارت عرض کردم اگر می خواهید زود مرا از فراهان اخراج کنید ، شفاهی بگوئید تا خودم از فراهان بروم لزومی ندارد که اسباب غیر منتظره پیش آید و مرا به خفت اخراج نمایند . کسی که با رأی این عبد موافق بود تنها مرحوم کدخدا علی اکبر شاه آبادی که رکن رکینی در بلوک فراهان بود ، و اکنون فرزند ارجمندش در طهران به تمام قوی مشغول خدمات تبلیغی است و نام مبارکش میرزا علی خان است که فی الحقیقه مصداق (و من یشا به ابه فما ظلم) میباشد ، احباً را اقتناع نمود و فرمود دو سه روز پیش از رفتن فاضل از فراهان خود من فاضل و آخوند را دعوت می کنم که با هم صحبت کنند و همین قسم هم شد شبی آخوندزبور که موسوم به شیخ محمود بود با سه نفر از مریدانش و این عبد هم با سه نفر از احباً به خانه مرحوم کدخدا رفتیم و با هم صحبت کردیم نتیجه این شد که واقعه را با آقا نور متعصب خبر دادند و او از حکومت عراق که بختیاری بود تبعید این عبد را تقاضا نموده بود حکومت هم با اینکه هیچ غرضی و ضدیتی نداشت بر حسب اقتضای حکمت به نایب الحکومه فراهان دستور داده بود که رفتن از فراهان را به این عبد اخطار کنند نایب الحکومه به مرحوم کدخدا گفته بود . مرحوم کدخدا با اینکه این عبد به خلج آباد ، دو فرسخی شاه آباد به عزم ملایر حرکت کرده بودم و برف بسیار سنگینی آمده بود که مانع حرکت بود ، لذا بعزم توقف چند روز در خلج آباد ماندم . برای اظهار قدرت و شخصیت خود مرحوم کدخدا ، چهار نفر از احباب را که از آن جمله میرزا علی خان فرزند ارجمندش بود آمدند به خلج آباد و گفتند که ما از طرف محفل روحانی ما موریم که فاضل را عودت به شاه آباد دهیم . از قضا این عبد مریض بودم و تب شدید داشتم ، محفل روحانی خلج آباد در جواب مأمورین گفتند اگر میتوانید فاضل را در این برف ببرید حرفی نیست . احباً در جواب گفتند ما از طرف محفل روحانی مأمور بردن او هستیم و باید مأموریت خود را انجام دهیم . یا باید فاضل را به ما تسلیم کنید یا سر فاضل را برای محفل ببریم و هر نوع بود این عبد اطاعت کرده و به شاه آباد برگشتم ، چون خدمت کدخدا مشرف شدم عرض کردم علت احضار این عبد دوباره چه بود ؟ فرمود چون امر به رفتن تو از فراهان شده لهذا خصوصاً به کوری چشم آقا نور ترا خواستیم که چند روزی دیگر در اینجا بمانی ، مقصود دیگری نبوده . بعد از ده روز اقامت چون از طرف محفل تهذیب طهران که مبلغین را اداره میکرد ، امر مؤکد شده بود که به طرف ملایر بروم لذا به سمت ملایر حرکت کردم و چون به ملایر رسیدم ، آنجا به زیارت الواح مبارکه وصایا چشم روشن شد . بعد از زیارت احباً به سمت همدان رهسپار شدم ، در همدان مریض شدم نه بستری بودم و نه سالم بودم و آن طوریکه باید و شاید نتیجه از زیارت و ملاقات احباً نگرفتم . تلگراف مؤکدی از محفل مقدس روحانی طهران رسید که به طهران رهسپار گردم ، لذا با حال کسالت به قزوین رفتم و برای معالجه و زیارت احباب بیست و پنج روز در خانه حضرت حکیم الهی ماندم . اگر بخواهم شرح اوصاف حمیده و اخلاق فاضله حضرت حکیم را معروض دارم ، نه زبان را قوه تقریر و نه قلم را حد تحریر است . کسی که حق جل جلاله او را به بزرگواری و مزایای ایمان و اخلاق ستوده ، دیگر مستغنی از اوصاف خلق است و بی نیاز از توصیف مخلوق . در قزوین همه روزه به زیارت عده ئی از احباب نائل بودم و نتیجه خوبی هم گرفته شد ، از آنجا به طهران حرکت کردم ، چون به محفل مقدس روحانی روحانی تشرّف و مثول حاصل کردم و علت احضار خود را به طهران استفسار نمودم ، فرمودند از هند خواهش مبلغ نموده اند ، میخواهیم تو را به هند گسیل داریم ، عرض کردم اگر امر قطعی است البته اطاعت می کنم و اگر اختیاری است ، من خود را لایق هندوستان نمی بینم . محفل میرزا حسن نیکو را فرستادند چون به کاشان آمدم دیدم مشار الیه به عزم هندوستان به کاشان آمده بعد از آنکه از کثافت کاریهای او در شیراز و هندوستان اطلاع یافتم مکرّر در محافل و مجامع به عموم احباب عرض کرده و میکنم که ای کاش گردنم شکسته بود و از مسافرت هندوستان اعتذار نجسته بودم ، زیرا از این نکته غافل بودم که ما نباید نظر به لیاقت و استعداد یا عدم قابلیت کنیم ، بلکه باید ناظر

به تأییدات الهیه باشیم که به صریح بیان مبارک ذره را آفتاب و قطره را دریای بی حساب می کند . باری یک زمستان دیگر د کاشان توقف نمودم و از زیارت و فیوضات حضرت ناطق و سایر احناء مستفیض و مستفید بودم ، چون بهار شد تصمیم سفر اصفهان گرفتم ، چون به قریه کتسه رسیدم مرحوم میرزا محمود کتسه ئی که شخص بزرگواری بود و سایر اهالی بیشتر بهائی و چند نفر ازلی بودند ولکن هیچیک اطلاع کاملی نداشتند ، بسیار ساده و بی خبر بودند . به صلاحدید مرحوم میرزا محمود که فرمودند می خواهم سفری به طار برویم ، و طار در نیم فرسخی کتسه واقع است و تمام اهالی ازلی هستند ، عرض کردم به چه بهانه ئی به طار برویم و با ازلیها گفتگو کنیم ، فرمود یکی از علمای طار که شیخ علی بود و در آخر عمر اظهار تمایل و تصدیق به امر مبارک می کرد ، فوت شده به عنوان فاتحه و ترحیم به خانه آن مرحوم می رویم و ازلیها وقتی فهمیدند جمع میشوند علیهذا در خدمت ایشان و شیخ الاسلام طرُق روانه طار شدیم چون به خانه آن مرحوم وارد شدیم داماد او سید و مسلمان بود اسمش از نظر فراموش شده ، ما را پذیرائی کامل نمود طولی نکشید که شیخ محمد رفیع ازلی که عالم بزرگ آن قریه بود با جمعی آمد کم کم به قدر پنجاه نفر یا بیشتر حاضر شدند شروع به صحبت کردم به این عنوان که شما هم مثل ما بهائیان مؤسّسات و محافلی دارید یا نه شیخ مزبور گفت ما محافل و مجامعی نداریم با کمال تعجب و تأسّف گفتیم مگر شما به حضرت اعلی مؤمن نیستید گفت چرا ، گفتیم پس جای هزاران افسوس و دریغ است که شما بزودی سینه مشبک حضرت اعلی و هزاران شهداء را فراموش کردید با اینکه بعد از ایمان و استقامت هیچ عمل و صفتی محبوبتر از وفا به تبلیغ امرالله نبوده و نیست آیا رسم وفا این است که بعد از شهادت آن مظلوم عنایات و مشقّات و مصائب و آلام آن حضرت و مؤمنین را از نظر محو کنید و خاموش نشینید و بحطام دنیوی مشغول شوید ، از این قبیل کلمات و نصایح مهیجّه گفتیم تا عموماً به گریه در آمدند بعد از صرف ناهار برخاستم بعنوان مراجعت به کتسه چون دو سه نفر بهائی در طار بودند وقتی خواستم به کتسه مراجعت کنم یکی از بهائیان آنجا که اسم مبارکش از نظر محو شده گفت آیا ما حقّ بازدید از شما را نداریم ؟ باید امشب به منزل من بیایید و فردا بروید شیخ محمد رفیع گفت ما نیز به دیدن شما آمدیم و باز دید از شما طلبکاریم لهذا چون از آنجا برخاستیم ما را به منزل خود دعوت نمود با همان جمعیتی که در آنجا حاضر بودند روانه منزل شیخ شدیم در آنجا رسماً وارد صحبت امری شدیم شیخ مزبور که کبر و غرور مخصوصی داشت در معرفی خود گفت من به حضرت ثمره ایمان کامل دارم ولی به حضرت بهاءالله مؤمن نیستم و عریضه به حضرت غصن اعظم معروض داشتم و به جواب نائل نشدم رفت و سواد عریضه اش که به خطّ میرزا علی مسمّی پرست بود ، آورد و شروع کرد به خواندن . عبارات بسیار مهمل بود مرحوم شیخ الاسلام گفت آقای شیخ یعنی انتظار و توقّع داشتید که حضرت عبدالبهاء جواب مهملات تو را بنویسند تو که این قدر ادّعی علم و کمال داری آیا خجالت نکشیدی که این کلمات مهمله را روی صفحه بیاوری و به ساحت قدس مرکز میثاق ارسال داری . توضیح و تشریح و جواب این مهملات را من عرض کردم تأثیر فوق العاده در حضار نمود چون از آنجا برخواستیم برادر شیخ که شخص با استعداد و منصفی بود و به شیخ محمد طاهر موسوم بود ما را به منزل خود دعوت کرد شیخ رفیع با همان جمعیت به منزل معزّی الیه آمدند از سر شب تا سه ساعت بعد از نصف شب به گفتگو مشغول بودیم تقریباً سه ساعت خوابیدیم علی الطّلوع شیخ محمد تقی یک بقیچه از نوشتجات یحیی ازل با خود آورد و شروع به خواندن آن کلمات سخیفه بارده نمود این عبد نیز به نوبت خود شروع کردم به تلاوت لوح سلطان و بیانات رشفیه مهیجّه حضرت عبدالبهاء و بطور مزاح و تبسم گفتیم ای شیخ محترم آیا در مقابل آیات فصیحّه و بیانات ملیحه حضرت عبدالبهاء خواندن آن کلمات بارده خجالت آور نیست ؟ حضار همگی خندیدند . بعد از صرف ناهار خواستیم از آنجا برخیزیم و به کتسه مراجعت کنیم ، آن بهائی سابق الذکر که ظنّ غالبیم این است که اسم مبارکش محمد بود ، خواهش بازدید نمود بعد از ظهر با همان جمعیت بمنزل ایشان روان شدیم و تا شام مشغول صحبت بودیم ، خواستیم بر خیزیم گفت باید شام را اینجا بمانید این عبد از قرار داد احباب و شور ایشان بی خبر بودم تقریباً ربع از شب گذشته ، شیخ محمد طاهر مذکور به برادرش شیخ محمد تقی گفت ای جناب اخوی باید امشب را به فاضل ترحم کنیم زیرا از دیروز ظهر تا کنون فرصت خواب به او نداده ایم انصاف چنین اقتضا میکند که یک امشب را به

او فرصت بدهیم و صبح را بیائیم و با او هم صحبت شویم ایشان بر خاستند و رفتند من هم بسیار خوش وقت شدم و خیال خواب کردم طولی نکشید که شیخ محمد طاهر با همان جمعیت مراجعت کردند و گفتند ما چون دیدیم که شیخ نمیگذارد که ما تحرّی حقیقت کنیم و چیزی بفهمیم ، لهذا با یکدیگر مشورت و تدبیر نمودیم که نوعی بیائیم که شیخ مطلع نشود لهذا شما باید صبح مراجعت به کنشه نمائید و غروب آفتاب باز همچو مراجعت کنید که یک ساعت از شب گذشته وارد طار شوید که برادر من نفهد و الا او نمی گذارد که ما چیزی بفهمیم و به حقیقت راه یابیم از آن بعد تا چند شب همین قسم معمول می داشتیم و تقریباً همان عده پنجاه نفر یا زیاد تر جمع می شدند و تا چهار یا پنج ساعت گوش به صحبت این عبد می دادند ، تا عاقبت این جمعیت موفق به ایمان گشتند فی الحقیقه این سفر طار با طبع حریص من موافق بود و در سایر اوقات که مشغول مسافرت تبلیغی بوده و هستم چنین نتیجه ئی از عمر خود نگرفتم و شرح گفتگوی این عبد با شیخ محمد رفیع حضوراً تقدیم حضرتت نمودم و چون نسخه منحصر به فرد است تمناً دارم ارسال فرمائید ¹ از طار به اصفهان رفتم و در آنجا به خواهش محفل مقدّس روحانی تقریباً یک سال و نیم توقّف نمودم و یک زمستان هم برای تنظیم مدرسه نجف آباد به تدریس عربی ایشان اشتغال داشتم از آن پس به یزد رفتم و بعد از اقامت تقریباً شش ماه در وطن اصلی خود باز به اصفهان مسافرت کردم و از اصفهان به شیراز . در شیراز تقریباً به امر محفل مقدّس روحانی 9 سال اقامت داشتیم گاهی هم به امر محفل بمضافات شیراز از قبیل سروستان - نیریز - جهرم- میمند - خانه کهدان بلوک بیضاء قلات داخرد - مرودشت و سایر قراء نزدیک برای تشویق و زیارت احباب می رفتم ف در اوایل ورود به شیراز شیخعلی ابو الوردی رديه ئی موسوم به (دزد بگیر) تألیف و چاپ کرده و منتشر نموده بود چون نسخه ئی از آن دیدم من نیز اسند لالیّه ئی تألیف نمودم فقط یم نسخه شاهزاده محبّی بخط خوش استنساخ فرمود و نسخه منحصر به فرد است ، سفری هم به امر محفل مقدّس مرکزی برای تشکیلات امری به خوزستان رفتم در آن وقت میرزا مهدیخان - رهبر سابق - کسروی لاحق - رئیس معاف محرّمه سابق و خرمشهر لاحق بود و بسیار محافظه کاری مینمود حتی اینکه به مدرسه خرمشهر رفتم و فرّاش مدرسه بهائی بود گفتیم من میخواهم رئیس را ملاقات کنم او رفت و برگشت و عذر آورد و فی الحقیقه مفاد عذر بد تر از گناه را کاملاً دریافتم آرزوی ملاقات ایشان نکردم تا اینکه سبی در محفل روحانی خرمشهر ایشان را دیدم که ریاست محفل را داشتند ، چون مأموریت خود را در محفل اظهار داشتم که من باید به آبادان بروم و آنجا مؤسّسات امریه را تأسیس کنم ، مشارالیه که سمت ریاست محفل را داشت تجویز فرمود . من هم منفرداً به آبادان رفتم اتفاقاً حضرت ذکر الله خان خادم در کمپانی نفت بودند به تدابیری عده زیادی از احباب را شناختم مثلاً از یک نفر بهائی می شنیدم که می گویند فلان خیاط یا فلان بقال بهائی است ولی ما ابداً از حال او اطلاعی نداریم که آیا حقیقت دارد یا دروغ است من میرفتم در مغازه او سلام می کردم و آهسته در گوش او می گفتم من شنیده ام که شما مثل من پالانتان کج است می خواهم ببینم درست شنیده ام یا حقیقت ندارد ، اگر میخندید یقین می کردم که بهائی است و اگر چشم و رو و ابرو ترش می کرد میگفتم ببخشید و خدا حافظی می کردم باری مؤسّسات امریه تأسیس شد و محفل روحانی نیز تأسیس و تشکیل گردید از خوزستان به بلوک هندیجان مسافرت کردم و در آنجا چهار ماه توقّف نمودم با وجود اینکه اقامت در آن محل طاقت فرساست ولی از شدت محبت و روحانیت و خلوص احبّاً فوق تصوّر راضی و خوشنود و راحت بودم ، بعد از شش ماه از محفل مرکزی مرقومه ئی زیارت شد و امر به مراجعت فرموده بودند ، باز به شیراز برگشتم بعد از 9 سال سفری به عنوان مرخصی از محفل شیراز به یزد آمدم و پنج ماه در وطن اصلی برای دیدن عیال رفته ، اقامت نمودم دوباره به شیراز مراجعت و به طهران مسافرت کردم و شرح حال را به محفل مقدّس ملی معروض داشتم ، امر شد از طرف محفل روحانی طهران که به حومه طهران مسافرت و گردش و احبّاء را تشویق نمائیم و ضمناً احصائیّه قراء و قصبات اطراف را تکمیل کنم یک زمستان در اطراف طهران گردش می نمودم در مراجعت از حومه طهران به امر محفل مقدّس ملی به عراق رفتم و در بعضی دهات برخی از خیانتهای آواره را کشف کردم که به انواع

1 مخاطب در این جمله بنده نگارنده هستم که بر حسب

مختلف از احباب پول گرفته بود پس از مراجعت از محفل مقدّس ملّی امر به مسافرت خوزستان صادر شد بعد از ورود به خوزستان مجدّد مرقومه ئی رسید که امر به مسافرت بنادر فرموده بودند از آنجا به بوشهر و از بوشهر به بندر عباس و از بندر عباس به سیرجان و کرمان رفتم و نتایج مطلوبه در بعضی نقاط بدست آمد بعد از یک سال اقامت در کرمان امر شد به طهران بروم مجدّد سفر دیگر به امر محفل طهران و مجدّداً امر به مسافرت کرمان شد ، یک سال تمام در کرمان و اطراف بودم و نتایج مسافرت کرمان و اطراف گرچه موافق طبع حریصم نبود ، ولی بی نتیجه هم نبود ، سه سفر متوالی به کرمان مأمور شدم یک سال هم به امر محفل به کاشان رفتم ولی در این سفر اخیر مدّت یکسال توقّف در کاشان مانند سفر اوّل نبود بلکه می توانم بگویم به هیچ وجه نتیجه تبلیغی گرفته نشد ولی از حیث تدریس نسبتاً رضایت بخش بود آن هم بنات، از بنین هیچ پیشرفتی حاصل نشد . باری به یزد آمده و اکنون در یزد مقیم هستم و چند جلد کتاب تألیف نمودم یکی موسوم به (مناهج الاحکام) یکی (گلزار حقیقت) و رساله ئی موسوم به (رهنمای انصاف) و در سفر اخیر نیز یک مؤسسه درس تبلیغ تأسیس نمودم ، مضمون اعتراضات عمده مسلمین و جواب اعتراضاتشان که اینک مشغول هستم و لکن آن طوریکه این عبد مایلم احباء اهمیّت نمی دهند و جدیّت نمی کنند . این بود شرح مختصر ایّام حیات ، باز هم تکرار میکنم

چگونه سر از خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

علی ممتازی (فاضل یزدی) یوم الکلمات من شهر الکلمات سنهٔ بهاء سادس کلّ شیئی اوّل 104 بدیع مطابق شنبه 27 تیر ماه یک هزار و سیصد و بیست و شش شمسی تحریر شد (انتهى) .

باری فاضل در سالهای آخر حیات دستخوش آفات و اوجاع گردید و برای معالجه و عمل غدهٔ مئانه به طهران سفر کرده چند ماه در مریض خانهٔ میثاقیه گذرانید تا بهبود یافته ، مراجعت نمود و سه چهار سنهٔ آخر عمر را در یزد بسر برد که بیش از یک سالش در بستر سپری شد ، عاقبت در همان مدینه به تابستان سال 116 بدیع موافق 1338 شمسی مطابق 1379 قمری در هشتاد و نه سالگی به جوار رحمت الهی پرواز کرد و در یزد و طهران مجالس تعزیت متعدّدی به نام ایشان منعقد و با روحانیت و انتباه بر گذار گشت و چون خبر صعود این مرد محترم از جانب محفل مقدّس روحانی ملی به ساحت اقدس مخابره شد ، تلگراف ذیل از طرف هیئت مجلّهٔ ایادی امر الله واصل گردید : (صعود مبلّغ و ناشر نفحات الله فاضل یزدی باعث تأثر گشت خدمات ایشان فراموش نشدنی است ، برای ترقّی روح ایشان دعا کردیم . هیئت ایادی) انتهى

جناب فاضل اوزان و اقسام و ابواب مجرّد و مزید ثلاثی و رباعی افعال را با معانی و موارد مزیدات هر یک به شیوهٔ غزل در بیست و دو بیت به نظم آورده است که صورتش این است :

بیا دمی ببر ای ماه آفتاب مثال که مغز من شده است اجوف ز صرف قیل و قال

زگیسوان لفیف تو گشته دل من معتل خمیده قامت مهموز ز شکل من چون دال

مضاعفم دهی اربوسه زان لب شیرین مرا صحیح شود این نواقص افعال

اگر مجرّد عشق تو فعل لازم ماست تو از چه رو به تعدّی همی منی اهمال

چو لازمست رسانند فعل بر مفعول به حرف جرّ و به تضعیف و همزه افعال

اگر قبول کنی تا لبّت کنم تقبیل به آستان تو با صد شعف کنم اقبال

اگر مفاعله جوئی ره مطایبه پوی که بالمشارکه با هم کنیم ساز مقال

چو انفعال نماید قبول فعل مدام ز انکسار خود اکنون نمایم استدلال
 گر افتعال و تفعل پی مطاوعه است من از توصل تو جویم اعتدال کمال
 چو در میان تفاعل دو فاعلند شریک نهد تطاول زلف بیای دل خلخال
 در افعال چو باشد لزوم فعل به رنگ ز احمرار رخت بر لبم بود تبخال
 چو کوشش و طلب از فعل خواستند اعراب در آورند مجرد بیاب استفعال
 هماره در طلب ابروان مشکینت در آسمان جمالت نمایم استهلال
 همی بورطه عشق تو کردم اجل و اذ که تا عیان شودت راه و رسم افعوال
 ز بس لب شکرین تو داشت احمیرار بشد مبالغه افعلال افعیلال
 به کوی عشق تو از بس نمودم احدیداب پی مبالغه لازم آمد افعیعال
 نشان فعل رباعی دو چشم و ابروی تست که این عمارت دل را تزلزل زلزال
 اگر لزوم تفعل ز فعل می طلبی ببین تزلزل قلب و مپرس کیف الحال
 چو اردوی مژگانست نمود احرنجام ببرد از دل من یاد باب افعنلال
 اگر ز وصل به (رونق) ¹دهی تو اطمینان شود حصول یقین در لزوم افعلال
 خلاصه ای مه نسرین بر بدیع جمال بخوان مفصل افعال را تو زین اجمال
 ثلاثی است و رباعی مجرد است و مزید تعدی است و لزوم از خصائص افعال

جناب ملا صادق مقدس خراسانی ملقب به اسم الله الأصدق

این وجود مبارک آن کس است که جمال قدم در لوح علی قبل نبیل در حقش می فرماید: (در جمیع امور از اعمال حسنه و اخالق روحانیه و افعال مرضیه باسمى الاصدق المقدس ، اقتدا نما او از نفوسی است که فی الحقیقه بطراز عبودیه الله مزین شده ، ینبغی لكل نفس ان یذکره لسان العظمة فی ملکوت بیانی البدیع) انتهى

مؤلف حقیر نظر به صوت و صیتی که این جوهر خلوص در علوشان و سمو مقام و وسعت معاف و بلندی عرفان و صفای ضمیر و سابقیت ایمانی و استقامت امری ، داشت و ذکر خیرش زبانزد قدما و متأخرین احباً بود از همان ابتدای کار به صدد اقتادم که مصابیح هدایت را بنام مبارکش زینت دهم و

¹ رونق تخلص فاضل است

کوشیدیم تا اینکه در سنه یکصد و چهار بدیع یعنی بیست سال قبل جزوه ئی متوسط الحجم به قلم فرزند بزرگوارش جناب آقا میرزا علی محمد ابن اصدق که مانند پدر یکی از ایادی امر الله بوده است ، بدست آورم و از آنجائیکه روش این حقیر چنانکه در چند موضع این کتاب ذکر شده این است که تنها به گفته و نوشته خویشاوندان بزرگان ، تا از مأخذهای معتبر دیگر تأیید نشود ، اکتفا نکنم لهذا در جستجوی سندی موثق بودم تا شروع به تنظیم تاریخچه جناب مقدس نمایم ولی چون از طرفی تألیف کتب و رسائل از وظائف وجدانیّه و ثانویّه این بنده است ، نه حتمیّه اولیّه تا بتوانم فقط برای پیدا کردن مدارک ضروری به دیار و امصار سفر کنم ف بلکه باید مترصد باشم که در خلال مأموریتهای امری خود به مواد لازمه کتابت بر خورد نمایم و در فاصله این مدت طولانی به شخصی مطلع یا اثری معتمد راجع به این قضیه مصادف نشدم و از طرف دیگر خالی ماندن کتاب مصابیح از سرگذشت چنین سراجی منور نوعی غبن و ضرر بحساب می آمد لذا مصمم شدم مندرجات جزوه مذکوره را با محتویات کتب رسمی بهائی از قبیل تذکرة الوفا و مقاله سیاح و تاریخ نبیل و بعضی آثار مستند دیگر سنجیده آنچه را که در این جزوه و آن کتاب و آثار هر دو نوشته شده و مفهومش با یکدیگر منطبق است ، معتبر بشمارم و در سرگذشت بیارم و آنچه در هر دو نوشته شده و اختلافی در میانشان هست ، مفاد محتویات کتب و آثار را بر مندرجات جزوه ترجیح دهم اما آنچه در این جزوه هست و در جای دیگر نیست از آوردن عین یا خلاصه آن هم در ترجمه احوال به دو ملاحظه خود داری نکنم ، اول آنکه جزوه بقلم فرزند مؤتمن صاحب ترجمه است که از جریان زندگی پدر بهتر از دیگران اطلاع داشته . دوم اینکه تضاد و مخالفتی در مطلب بمیان نخواهد آمد چه که تضاد و خلاف وقتی است که یک قضیه در دو موضوع به دو صورت نوشته شده باشد و اینجا چنین نخواهد بود . باری آن بزرگوار که من بعد لاجل اختصار باسم مقدس یاد خواهد شد ، فرزند مردی شریف و جلیل بنام میرزا اسمعیل از اهل خراسان است که در زمان خود از شخصیت و حیثیت و تقوی و عزت بر خوردار بوده و سه پسر داشت که همگی صاحب مواهب فطری از ذوق و قریحه و مکارم جبلی از کرم و گذشت و دارنده کمالات اکتسابی از علم و ادب بوده اند چگونگی احوال یکی از سه پسر نامعلوم ماند و از دو نفر دیگر یکی موسوم به میرزا محمد حسن در روز جشن عروسی چون عده ئی از اهل ایمان را عازم مازندران دید ، در بحبوحه جوانی یعنی بیست و دو سالگی از عیش و کامرانی چشم پوشید به آن ها پیوست و هنگام توجه به قلعه شیخ طبرسی بدست سواران خسرو قادیکلانی شهادت رسید . اما ارشد و اعلم و اتقای همه جناب مقدس است که در حیات والد خویش ، پس از گذراندن مراحل علمی در رشته های مقدماتی نزد حاجی سید محمد قصیر فقیه شهیر خراسان به تحصیل پرداخت و هم خود را در تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و تکمیل معارف مصروف داشت و حشرش با ابرار و اخیار بود و در کتب سماوی و بیانات مظاهر عصمت غوض و غور می کرد کم کم به سبب وارستگی و آزادگی و پرهیز گاری در میان خلق به ملا صدق مقدس معروف و روی دلها به جانیش معطوف گردید و سمت پیشوائی یافت ولی او خود به این قبیل شئون پایبند نبود و دائماً با زبده نفوس از اهل دل مأنوس بود تا اینکه ناگهان پشت پا به مقامات ظاهریّه و مرجعیّت عامّه زده ، توجه به عتبات عالیات نموده مدتی در کربلا از محضر منور سید اجل رشتی مستفید بود و به مقاصد و معارف شیخیّه نیک مطلع و دانا گردید . در همانجا روزی در حرم مطهر حضرت سید الشهداء علیه الصلوة و الثناء پشمش به سید بسیار جوانی افتاد که هیمنت را با صباحت و عظمت را با ملاحظت در خود آمیخته بود و در مقابل ضریح مطهر امام مظلوم بکمال ادب و خضوع قائم و پی در پی اشکش جاری بود . کیفیت توجه و نحوه تبث آن سید جلیل ، جناب مقدس را مبهوت و مفتون کرد به درجه ئی که از صمیم قلب سبحان ربنا الاعلی بر زبان آورد . روز بعد هم که در همان موقع به حرم رفت آن طلعت جمیل و هیکل جلیل را بهمان حالت مشاهده نمود و پس از انجام زیارت و خروج از حرم مطهر در صحن حرم به آن بزرگوار نزدیک شده در منتهای خشوع عرض کرد ایام عاشورا در بنده منزل ذکر مصیبت خامس آل عباس است و جناب سید و اصحابشان با اکثری از محترمین اهل ایران حضور خواهند داشت ، مستدعی هستم که با تشریف فرمائی خود مجلس ما را مزین و منور فرمائید . آن سید جوان ه حضرت نقطه اولی عز اسمه الاعلی بودند ، در جواب فرمودند زهی سعادت که انسان به مجلسی وارد گردد که در آن ذکر نور الله الاعظم بشود و در

روز موعود هنگامی که به مجلس تعزیت وارد شدند که جناب سید کاظم و اصحاب حاضر و جناب ملا حسین باب الیاب بر منبر جالس و بذکر مصائب سید الشهداء ذاکر بود ، جناب سید که هرگز در اثنای روضه خوانی برای احدی از بزرگان دولت و رجال اهل علم حرکت نمی فرمودند ، به مجردی که چشمش بر ایشان افتاد از جای بر خاست و به نهایت فروتنی برسم استقبال پیش رفته به عرض رسانید سیدنا اینجا بفرمائید ولی هر قدر اصرار کرد قبول نفرمودند و در نزدیکی در وارد و جالس شدند که جمیع حضار بحیرت فرو رفتند و گفتند آیا این سید بزرگوار کیست که جلالت قدرش ارکان نفوس را متزلزل و مهابت و عظمتش همه را بخود خاضع و متواضع می گرداند . جناب ملا حسین بشروئی هم که بر بالای منبر بود قدرت تکلم برایش نماند و ساکت نشسته بود تا وقتی که حضرت نقطه او را مخاطب داشته فرمودند خوبست چند فرد از اشعار شیخ مرحوم که در مصیبت حسین بن علی علیه السلام نوشته اند بخوانید باب الیاب اطاعت کرد و چون دو سه بیت از آن اشعار خواند حضرت نقطه بشدتی گریستند که تمام اهل مجلس به گریه در آمدند باری چند روز بعد جناب مقدس در حرم سید الشهداء حضرت اعلی را ملاقات کرد که از او احوالپرسی فرموده اظهار داشتند خال ما از شیراز آمده اگر میل به ملاقاتشان دارید به منزل ما بیائید ، مقدس عصر آن روز که به دیدن رفت دید جناب خال در صدر نشسته اند و گروهی از علماء و تجار ایرانی هم حاضرند و حضرت نقطه در ذیل مجلس جالسند و به واردین شربت و چای مرحمت می فرمایند . مقدس در ضمن مکالمات فرصتی یافته به تمجید شئون ذاتیه حضرت اعلی پرداخت . خالوی حضرت اظهار داشت : آری این جوان در میان تمام سلسله وسیع ما ممتاز ولی در یک چیز ناقص است و آن اینکه کسب علم نکرده و هر قدر سعی می کنیم که به تحصیل مشغول شود ، امتناع می ورزد . مقدس اظهار داشت اگر شما ایشان را با خود به وطن نبرید من به تحصیل و ادارشان می کنم خال گفت با اینکه مفارقت او برای همه خاندان سخت است معهذا اگر شما چنین تعهدی بفرمائید من او را همینجا می گذارم . همین طور هم شد یعنی جناب خال پس از چند روز به تنهایی به شیراز مراجعت کرد ولی دیگر مقدس در این خصوص حضور ربّ اعلی به کلامی تفوه ننمود زیرا مبادرت به چنین عرضی را جسارت می شمرد باری طولی نکشید که مقدس از کربلا به خراسان و از آنجا به اصفهان عزیمت نمود و بخواهش بعض اهل فضل برای تدریس علوم و امامت جماعت در آن شهر اقامت گزید و مثل سایر اصحاب حاجی سید کاظم مترصد ظهور بود زیرا که آن سید جلیل تمام آن ها را به انحاء مختلف متذکر ساخته بود که عنقریب حضرت موعود ظاهر خواهد شد مثلاً به یکی گفت تو به لقای او فائز می گردی سلام مرا به حضرتش برسان . به دیگری که خوابی دیده و می خواست آن را بگوید و تعبیرش را بپرسد گفت بمن مگو بعد از من هر کس رؤیایت را با تعبیرش بیان کرد ، همو حقّ است . بدیگری که از بیم وفات سید بینابی می کرد بر سیبل عتاب فرمود آیا راضی نیستی که من بروم و حقّ ظهور کند ، نظر به این سوابق جناب مقدس علی التّوام گوش بصدای ندا بود تا وقتیکه جناب ملا حسین باب الیاب که به امر حضرت نقطه عازم طهران و سایر بلدان برای انتشار آثار بود ، به اصفهان ورود و شبی در منزل آقا میرزا محمد نهری با مقدس ملاقات نموده پرسید که شما بعد از سید مرحوم کدام کس را حامل علم اهل بیت می دانید مقدس گفت آیه ما ننسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها (یعنی نسخ یا فراموش نمی کنیم آیتی را مگر اینکه بهتر از آن یا مانندش را می آوریم) من هنوز کسی را بهتر از سید یا مثل او ندیده ام که داعیه نی داشته باشد ملا حسین گفت من چنین شخصی را یافته ام پرسید آن شخص کیست جواب داد اذن ندارم اسم او را بگویم ولی آنلرش موجود است گفت بسیار خوب ارائه فرمائید ملا حسین اول مناجاتی از حضرت اعلی بمقدس داد که بعد از قرائت پرسید دیگر چه دارید ملا حسین سورة الملک از احس القصص را به او داد مقدس پس از تلاوت چند سطر پرسید ادعای صاحب این کلمات چیست اظهار داشت ایشان می فرمایند من باب امام علیه السلام می باشم مقدس گفت لابد من باب مصلحت چنین فرموده اند والا این کلمات عبارت از آیات الهی است و آیات بر کسی جز لسان الله نازل نمی شود و لسان الله نیست مگر نفس حجّت و این بزرگوار حجّت خدا و موعود منتظر می باشد و بالجمله بعد از تلاوت سورة الملک بلا تأمل صاحبش را به حقیقت قبول کرد و بهمین مناسبت است که جمال قدم در یکی از الواحش می فرمایند : (هذا کتاب من الله الی الذی اذا سمع النداء قال بلی) باری مقدس بعد از آن

هم هر قدر اصرار کرد که نام صاحب ظهور را بداند میسر نشد یعنی باب الباب از افشای اسم امتناع ورزید . در کتاب تاریخ نبیل ترجمه و تلخیص جناب اشراق خاوری در این خصوص چنین مرقوم است : (چون از اسم و لقب حضرت موعود سؤال کرد ملاً حسین جواب داد ذکر اسم و رسم از طرف موعود ممنوع است و بعد شرحی از دعا و نیاز حروف حی را بیان کرد هر یک به طرز موعود را شناختند . مقدّس فرمود آیا من هم ممکن است مانند حروف حی او را بشناسم ملاً حسین فرمود باب رحمت الهی بر روی جمیع اهل عالم مفتوح است . مقدّس از میرزا محمد علی نهری اطاق خلوتی خواست و در بر روی خود بسته و به دعا و نیاز پرداخت ، پس از مدتی عجز و نیاز چهره جوانی را که سابقاً در حرم سیّد الشهداء دیده بود که چون ابر بهاری در مقابل ضریح امام می گریست در مقابل چشم مجسم دید که به او می نگرند و تبسم میفرماید بی اختیار خواست خود را به پای او افکند و لکن فوراً آن جوان نورانی غائب و پنهان گردید . مقدّس از کثرت شوق و شور نزد ملاً حسین آمد و اسرار خود را بیان نمود ملاً حسین او را به کتمان امر کرد و فرمود اینک برای ابلاغ امر به حاجی کریمخان به کرمان توجّه نمائید و از آنجا به شیراز عزیمت کنید امید که در مراجعت ان شاءالله من و شما به لقای محبوب بی همتا در شیراز فائز گردیم) انتهی

اما عین عبارتی که جناب مقدّس شخصاً در این باره به فرزندش فرموده و او هم در شرح احوال پدر گنجانبیده این است : (نقطه اولی ظاهر و حاضر شد و من او را به چشم ظاهر دیدم و یقین نمودم که این همان سیّد بزرگوار است که در کربلای معلی دیده و کرة بعد کرة (خدمتش) مشرف شده ام بعد از معاینه و مشاهده انوار جمال بی مثال او از دل شاکر و بلسان سر و سرّ خود در مقام خطاب او بکلمه بک عرفتک و انت دللتی الیک و لو لا انت لم ادر ما انت ذاکر شده پس از ده دقیقه تبسمی فرموده از نظر غائب شدند) انتهی . ایضاً در جزوه سابق الذکر در باره این قضیه چنین نوشته شده است که : (تفصیل این معاینه و شهود را از حضرت عبدالبهاء سؤال نموده اند جواب فرمودند تا کسی به ان مقام از توجّه و تجرّد و انقطاع نرسد درک آن و امثال آن ممکن نیست و بعد فرمودند انسان بسبب فی الجملة انقطاع و تجرّدی که در خواب از برای او حاصل میشود چه عوالمی طی می نماید و بچه مقامات از مکاشفه و شهود میرسد و این توجّه و توسّل بحق و تجرّد و انقطاع از غیر او در بیداری آیات و آثار و نتایجش و کشفیاتش هزار درجه بیش از عوالم نوم است) انتهی . مقدّس بعد از ایمان و اطمینان برای اعلاى کلمه الله بشیراز و یزد و کرمان سفر کرد و این بر طبق صفحات 87 و 170 و 179 نشر سیّم تلخیص تاریخ نبیل است هر چند که فرزندش سفر کرمان را پیش از یزد ذکر نموده است باری مقدّس صبح همان شبی که مؤمن شد پیاده روی براه نهاد و پس از دوازده روز به شیراز رسید در اوایل ورود به خواهش جماعتی از اهل شهر پیشنهاد شد و نیز به تدریس بعضی از طلبّ پرداخت پس از چند هفته توقیعی به قلم ربّ اعلى توسط حضرت قدّوس بنامش واصل شد که به او امر فرموده بودند که بعد از شهادت سه گانه در اذان که عبارت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد انّ علیاً ولی الله است بگوید اشهدانّ علیاً قبل نبیل باب بقیة الله . مقدّس بلا تأمل بانجام این امر اقدام کرد و این است شرحی که در این باره در تاریخ نبیل نوشته شده است : (دوّمین شخصی که قدّوس در شیراز ملاقات کرد اسم الله الاصدق ، ملاً صادق خراسانی بود قدّوس رساله "خصائل سبعة" را به مقدّس داد گفت امر مبارک این است که اوامر مسطوره در این رساله را بموقع اجرا گذاری از جمله اوامر مبارکه در ان رساله این بود که بر اهل ایمان واجب است در اذان نماز جمعه (اشهد انّ علیاً قبل نبیل (محمّد) باب بقیة الله) را اضافه کنند ملاً صادق در آن ایام منبر و عظ و نصیحت داشت چون بر این امر مبارک اطلاع یافت بی تردید به اجرای آن اقدام کرد و در مسجد نو که امام جماعت بود اذان نماز را با فقره مزبوره انجام داد مردم جمیعاً مندهش و سراسیمه شدند قیل و قال بلند شد علمائی که در صف اوّل جماعت بودند و به تقوی و ورع معروف و مشهور بفریاد و فغان آمدند و با آه و ناله می گفتند وای وای ما زنده باشیم و ببینیم که این مرد در مقابل چشم ما رایت کفر را برافراشته ، بگیرد این کافر را که دشمن دین و خداست در دین الهی بدعت می گذارد بگیرد این مرد را که به این گونه اساس اسلام را خراب می کند بابیت مقام کمی نیست که هر کسی بتواند ادعا کند . باری فریاد

و فغان علماء بلند شد تمام شهر مَواج و مظطرب گشت امر پریشان شد امنیّت و آسایش مسلوب گردید حسین خان ایروانی حاکم فارس آجودان باشی که در آن ایام بصاحب اختیار معروف بود از حصول این هیجان ناگهانی متعجب شده سبب را پرسید گفتند سید باب اخیراً از حج کعبه و زیارت مدینه مراجعت کرده و به بوشهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را به شیراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد این شخص مدّعی است که سید باب مؤسس شرع جدیدی است که به وحی الهی به او نازل شده . اینک ملاً صادق خراسانی پیروی این امر جدید را اختیار کرده و بدون هیچ ترس و بیمی مردم را آشکارا به شریعت باب دعوت می نماید و پیروی او را از واجبات اولیه می شمارد . حسین خان چون بر این قضیه وقوف یافت به دستگیر کردن قدّوس و مقدّس فرمان داد و امر کرد آن‌ها را به دار الحکومه بیاورند حسب الامر هر دو را نزد حسین خان بردند کتاب "قیوم الاسماء" را که از آثار حضرت باب است و ملاً صادق برخی از فقرات آن را بلند در میان مسجد برای مردم خوانده بود ، نیز به حسین خان دادند . چون ملاً صادق سنّش بیشتر بود حسین خان او را مخاطب ساخت و اعتنائی به قدّوس نکرد زیرا هم سنّش کمتر و هم لباس مرتّب و منظّمی در بر نداشت . حسین خان به مقدّس گفت آیا اوّل این کتاب را خوانده ئی که چگونه سید باب به ملوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب می کند که دست از سلطنت بردارند و به اطاعت او بشتابند . آیا خوانده ئی که به صدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده می گوید ای وزیر پادشاه از خدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم آیا این حرفها را خوانده ئی . اگر این حرفها راست باشد محمّد شاه باید دست از تاج و تخت بردارد و بدرگاه سید باب بشتابد و من نیز که حاکم شیراز و محمّد شاه مرا به حکومت فارس منصوب ساخته ، باید دست از حکومت بردارم و از این جاه و جلال صرف نظر کنم . ملاً صادق فرمود اگر صدق ادّعای صاحب این گفتار مسلم شود و با دلائل متقنه ثابت گردد که از طرف خداست در این صورت هر چه می گوید درست است همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام الله است وقتی کلام الله شد خواه محمّد شاه باشد خواه وزیر محمّد شاه همه باید اطاعت کنند . حسین خان از این جواب خشمگین گشت و به مقدّس ناسزا و دشنام گفت و به فرّاشان امر کرد تا لباس مقدّس را بیرون آورده هزار تازیانه به او بزنند و پس از آن ریش مقدّس و قدّوس را بسوزانند و بینی آن‌ها را سوراخ کرده مهار کنند و در تمام شهر با غلّ و زنجیر بگردانند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند هر که کافر شود سزایش این است . ملاً صادق در حین عبور از کوچه و بازار با نهایت سکون و وقار و و اطمینان چشمهای خود را به طرف آسمان متوجّه ساخته بود و این آیه قرآن را تلاوت می نمود "ربّنا انّنا سمعنا منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا برّبکم فآمنّا ربّنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرّنا عنّا سیئاتنا و توفّقنا مع الابرار" مقدّس و قدّوس انواع عذاب را تحمّل نمودند و با کمال نشاط و قوّت حمل مصائب کردند هیچکس در تمام آن شهر پیدا نشد که از حقوق آن‌ها دفاع کند پس از آن هر دو را از شهر بیرون کردند و به آن‌ها گفتند اگر برگردید بعذاب شدید مبتلا و به دار آویخته خواهید شد این دو نفس مقدّس در میدان تحمّل مصائب شدید حائز قصب سبق گشتند و از دیگران گرو بردند هر چند ملاً علی بسطامی اوّلین شهید امر مبارک است لکن به اندازه این دو نفر به مصیبت و زحمت دچار نشد از آن گذشته گرفتاری او خارج از حدود ایران یعنی در اقلیم عراق بود . یکی از اشخاصی که در آن روز ناظر وقایع بوده است و به امر مبارک مؤمن نبوده چنین حکایت کرده است که من وقتی که مقدّس را تازیانه میزدند ، حاضر بودم چندین مرتبه فراشانی که او را تازیانه میزدند خسته شدند و تبدیل یافتند خون از شانه های مقدّس جاری بود هیچکس خیال نمی کرد که چنین شخصی با کثرت سن و اندام ضعیف بتواند زیاد تر از پنجاه تازیانه تحمّل کند ولی عدد تازیانه ها به نهصد بالغ شد با این همه ملاً صادق با نهایت متانت و شجاعت تحمّل می کرد و آثار سرور از صورتش آشکار بود لبانش متبسّم و ابداً اعتنائی به ضربات تازیانه نداشت من دیدم که دستش را به دهنش گذاشته ، هر طور بود پس از آنکه او را از شهر بیرون کردند ، خودم را به او رسانیدم و از او پرسیدم

چرا در وقت تازیانه خوردن می خندیدی ؟ چرا دهنّت را گرفته بودی ؟ ملاً صادق گفت هفت تازیانه اوّل خیلی درد آورد پس از آن دیگر دردی احساس نکردم و ملتفت نمی شدم که تازیانه ها به بدن من میخورد یا نه ولی نشاط و سرور عجیبی سرا پای مرا احاطه کرده بود و خنده شدیدی مرا فرو گرفته

بود ، برای جلوگیری از خنده دست به دهان گذاشتم در آن وقت فکر می کردم که خداوند چگونه درد را به راحت تبدیل می فرماید و حزن را به سرور مبدل می کند افهام خلاق از ادراک عظمت قدرت او عاجز است من چند سال بعد که مقدّس را ملاقات کردم داستانی را که آن مرد مسلم برای من گفته بود به مقدّس نقل کرده همه را تصدیق فرمود (انتهی) .

چنانکه ملاحظه فرمودید در عبارات تاریخ نبیل قید شده است که مقدّس و قدّس انواع عذاب را تحمل نمودند شرح یکی از آن عذابها که در جزوه مذکور ذکر شده خلاصه اش این است که پس از آنکه مقدّس را تازیانه زدند و صورت او و قدّوس و ملا علی اکبر اردستانی را سیاه کردند و محاسنشان را سوزانیدند و مهارشان کرده در شهر شروع به گردانیدن نمودند فرّاشانی که متصدّی این اعمال بودند فریاد بر می آوردند که ای مسلمانان اینها آدم نکشته اند ، دزدی نکرده اند، مال مردم نخورده اند ، و مرتکب عمل نا مشروع نشده اند ولی علمای زیرک و سخنوران زیر دستی هستند که می خواهند دین را از دست شما بگیرند لهذا باید بما بیشتر انعام و اکرام کنید که دشمنان دین را چنین ذلیل و اسیر کرده بشما نشان می دهیم . وقتی که به همین کیفیت از مقبل حجره تاجری می گذشتند و جار می کشیدند تاجر گفت حالا که این طور است من هم برای ثواب اینها را عذاب خواهم داد و چوب بزرگ محکمی آورده یک سر آن را بر دوش مقدّس و سر دیگرش را بر دوش قدّوس نهاد و هشتاد لنگه شکر را با میزانی که بر آن چوب نصب کرده بود ، وزن نمود آن روز که هوا هم گرم بود هر گاه این دو بزرگوار از زور گرما و سنگینی چوب و ثقل لنگه های شکر پا را جا بجا می کردند یا بدن را تکان می دادند ، با چوب و ترکه آنها را میزدند که نباید خود را حرکت دهید بعد از اتمام کار آن تاجر مبلغی بفرایشان انعام کرد سپس آن سه وجود مقدّس را به حکم والی از شهر اخراج نمودند . باری جناب مقدّس راه یزد را در پیش گرفت ، در اثنای طریق به هر کس از ابنای سبیل که در او قابلیت می دید به ظهور بشارتش می داد . در یزد دو ماه توقّف و امرالله را به اهالی ابلاغ نمود و بعد به احتمال اینکه شاید نفوسی در گوشه و کنار باشند که مطلب به سمعشان نرسیده است جارچی در شهر انداخت تا در تمام کوچه ها و پس کوچه ها و بازارها و محله های دور و نزدیک ندا نماید که هرکس رسول باب الله الاعظم را ندیده و دعوتش را نشنیده روز جمعه به مسجد مصلی حاضر شود و بشارتش را بشنود در آن روز جماعت انبوهی از اهل شهر حاضر شدند و مقدّس بالای منبر رفته حاضران را به ظهور موعود مژده داد و کلّرا متذکر داشت که شایسته است قدر امروز را بدانید و در عرفان مقصود عالمیان مجاهده نمائید تا به شرف اکبر رو منقبت عظمی فائز شوید و باید آگاه باشید که غفلت در یوم ظهور سزاوار اهل قبور است و هر که قدر و منزلت چنین یومی را خوار شمرد کلّ اعمالش باطل و هدر و خود از ثمره وجود محروم خواهد گشت و بالجمله قریب چهار ساعت مردم را به انواع بیانات از قبیل تلاوت آیات و شرح آثار و علامات و اثبات دلائل القای بیّنات و از هر جهت حجّت را بالغ و برهان را کامل کرد ولی در اثنای کار جست جسته نواهای مخالف شنیده می شد و آهسته آهسته صوت اجامر بلند می گشت تا اینکه ناگهان غوغا عمومی شد و اهل مجلس بقصد قتل بر او هجوم آوردند . این موقع سیدی محترم از اجلّه مجتهدین که نامش سید حسین و از اهل خراسان بود ، از جای برخاست و از میان جمع متراکم بزحمت عبور کرده خود را به مقدّس رسانیده شال کمرش را گرفته به جماعت گفت این آدم را به من وا گذارید تا بر وفق قانون شرع مجازاتش کنم بعد با کوشش و مراقبت تمام از میان خلق بیرونش برده در خانه خویش پنهان کرد . شرح مفصّلتر این واقعه که در تلخیص تاریخ نبیل آمده بعین عبارت این است : (اما ملا صادق مقدّس بمحض اینکه وارد یزد شد یکی از دوستان صمیمی خود را که از اهل خراسان بود ، دید و در باره پیشرفت امرالله از او پرسید چون ملا صادق خراسانی شنید که میرزا احمد در یزد است خیلی خوشحال شد فوراً به ملاقات او شتافت سید حسین خالوی از غندی در یکی از مسجدها امام جماعت بود میرزا احمد بعد از نماز او منبر می رفت ملا صادق وارد مسجد شد و در صف اوّل بنماز مشغول گشت پس از اتمام نماز در مقابل روی حاضرین با سید حسین معانقه نموده و بدون اینکه اجازه بخواهد بالای منبر رفت و شروع به مذاکرات نمود سید حسین اوّل از این رفتار ملا صادق ترسید لکن چیزی نگفت تا به مقصود او پی ببرد و از نیت قلبی او آگاه شود به میرزا احمد هم گفت تا متعرّض

او نگردد ملاً صادق یکی از خطبه های حضرت باب را تلاوت کرد و بعد به حاضرین خطاب نموده گفت ای علماء و دانشمندان شکر کنید و به سپاس الهی مشغول شوید زیرا باب علمی را که مسدود می پنداشتید ، اینک مفتوح گردیده و چشمه حیات ابدی در مقابل شما آشکار گشته باب علم الهی از شهر شیراز ظاهر شد تا به شما از نعمتهای گرانبهای خویش مبدول دارد هر کس از چشمه حیات فضل الهی یک قطره بنوشد اسرار مشکله برای او مکشوف شود و مطالب معظله حکمت قدیمه را در نهایت آسانی شرح و تفصیل دهد اگر چه تحصیل نکرده باشد و بیسواد و امی باشد و اگر کسی به باب علم الهی توجه نکند و بعلم و دانش خویش مغرور شود و رسالت الهی را انکار کند بخسران ابدی و ذلت دائمی گرفتار آید اگر چه از بزرگترین علمای اسلام محسوب شود . ملاً صادق با نهایت شجاعت خلق را به این کلمات انداز می نمود صدای قیل و قال مردم بلند شد همه متعجب و مبهور که این کیست و چه می گوید از هر گوشه و کنار حاضرین در نهایت شدت و هیجان به انکار پرداختند و داد و فریاد راه انداختند سید حسین فریاد زد و به مقدس گفت از منبر پائین بیا ساکت باش ملاً صادق چون از منبر پائین آمد نماز گذاران خدا پرست دور او را گرفتند و کتک بسیاری به او زدند سید حسین دست ملاً صادق را گرفته از میان آن مردم مهاجم به کناری کشید و به جمعیت گفت شما کار نداشته باشید مجازات این شخص با من است من باید رسیدگی کنم او را به منزل میبرم و حقیقت مسئله را از او جویا می‌شوم شاید این شخص بواسطه غلبه حمله جنونی که بر او عارض شده از روی ناهمی این حرفها را میزند من تحقیق می کنم اگر دیدم در آنچه می گوید حقیقه ثابت و بگفتار خود معتقد است بدست خودم او را مجازات خواهم کرد و مطابق حکم شرع با او رفتار خواهم نمود ملاً صادق به این وسیله از هجوم و آزار مردم خونخوار بر کنار ماند گماشتگان سید حسین جناب مقدس را در حالیکه سر و پایش برهنه بود و عبا و عصایش را مردم گرفته بودند و کتک بسیار خورده بود و بدنش مجروح و کوفته شده از چنگ مردم رها ساخته بمنزل سید حسین رسانیدند چند روز پیش از واقعه ملاً صادق ، ملاً یوسف اردبیلی هم بواسطه اقدام به تبلیغ امر گرفتار ظلم و جور مردم یزد شده بود و اگر سید حسین و میرزا احمد نبودند یزدیها ملاً یوسف را قطعه قطعه کرده بودند . ملاً صادق و ملاً یوسف اردبیلی که بواسطه سید حسین از چنگال مردم نجات یافته بودند از یزد به کرمان توجه نمودند (انتهی

باری مقدس بعد از این قضایا به کرمان توجه نمود و با اعلای کلمه الله اشتغال ورزید ضمناً چند مجلس به معیت حاکم و پاره ئی از اعیان بلد با حاجی کریمخان ملاقات و او را به امرالله دعوت و بکمال متانت و خیر خواهی به صراط حق دلالت کرد و آنچه از آنچه از آیات قرآنیّه و احادیث نبویّه و گفتار اهل بیت اطهار لازم بود بر صدق قول صاحب دعوت بر او فرو خواند و قضاوت شرع و حکم عقل را بر گفته خویش شاهد آورد و از نتایج اعراض و ادبار اندارش فرمود حاجی کریمخان ابتدا با او از در توقیر و تکریم داخل شد و لختی از جلالت قدر و رفعت مقامش در تقوی و تقدیس و علم و عرفان بر زبان رانده اظهار داشت که من میدانم در میان تلامذه حضرت سید چه مکانت و منزلتی داشتید و خود ایشان در باره شما چه مرحمت و عنایتی داشتند و سزاوار بود که در ابتدای ورودتان من منبر و محراب را بشما وا می گذاشتم و خلق را به استفاده از شما دلالت می کردم حالا هم حاضریم که چنین کنم اما بشرط اینکه صحبت از باب و بابیت میان نیارید و شق عصای مسلمین نفرمائید ، مقدس فرمود عجبا علوم اکتسابی و اعمال شرعی وقتی مطلوب و مرغوب است که به معرفت صاحب العصر و الزمان منتهی گردد در غیر این صورت چه حاصلی دارد و اگر عزت و اعتبار و مسند و منبر مایه حجاب از حق و مانع شناسائی او گردد بهتر که نباشد زیرا در آن صورت همه این امور اسباب غرور و دام ابلیس مغرور است و شما مرا دعوت می فرمائید که دست از دامن حق که لقایش منتهی آمال و آرزوی متقین است ، بردارم و به شئونی بپردازم که لازمال نزد ارباب بصایر و ابصار خالی از اهمیّت و اعتبار بوده است . باری در آخرین مجلسی که مقدس با این مرد روبرو شد ضمن اینکه بکمال ملاحظت تمام حجت مینمود یکی از شاگردان حاجی محمد کریمخان به اشاره خود او کاردی را بداخل آستین مقدس فرو برد به قصد اینکه جنابش را در همان مجلس در حضور حاکم بقتل برسانند ولی حاکم فی الفور برخاسته بجالاکی دست مقدس را گرفته از مجلس بیرون آورد و اعلان کرد که هرکس من

بعد بملاقات ایشان مایل است باید به دارالحکومه بیاید مردم هم دسته دسته از هر گروه در همان جا بدیدن می شنافتند و از نفس گرم و بیانات فاضلانه اش استفاده مینمودند . بعد از یک ماه مقدّس در خیال سفر افتاد ولی حاکم گفت خلق این شهر جمعاً بر درجه خلوص و محبّت من و کینه و عداوت حاجی محمّد کریمخان نسبت به شما ، پی برده اند اگر به این زودی حرکت نمائید حمل بر ضعف و بی کفایتی من خواهند کرد و دیگر نمی توانم در کرمان حکومت کنم لهذا باید شما باز هم چندی بمانید و هر کس می خواهد ملاقاتتان کند به دارالحکومه بیاید تا این توهم از بین برود آن وقت اگر قصد سفر دارید مختارید . مختصر مقدّس چهل روز دیگر نیز توقف ، سپس عزم خروج نمود حاکم چند نفر سوار همراهش کرد تا او را به سلامت از قلمرو کرمان گذراندند . مقدّس از کرمان به خراسان رفت و در اثنای سفر به هر دیاری که گذر میکرد اهل استعداد را بظهور موعود بشارت می داد و به هدایت بعضی از آنها موفق میشد تا وقتی که اصحاب در رکاب حضرت باب الباب قصد مازندران نمودند مقدّس نیز به آنها پیوست و در قلعه طبرسی سهیم در متاعب و مصائب اهل ایمان گشت بعد از خاتمه کار قلعه در سلسله بقیه السیف اسیر و در غلّ و زنجیر کشیده شد . گویند مهدی قلی میرزا فرمانده قوای دولتی مقدّس را با تنی دیگر از اسراء که موسوم لطفعلی میرزا یا میرزا لطفعلی بود به یک نفر از متخصّصین آن حدود بنام حسین خان که پدرش در جنگ با اصحاب کشته شده بود ، تسلیم کرد که آن دو را بمحلّ خود برده به انتقام پدر در برابر مادر و خواهر برای تسلّی خاطرشان ، بقتل رسانند و سند گرفته بود که اگر آن دو نفر را نکشد هزار تومان به مهدی قلی میرزا دادنی باشد شاید هم آنها را به همین مبلغ به حسین خان فروخته و سند گرفته بود . در هر صورت حسین خان این دو اسیر را مغلولاً جلو انداخت و به هر قریه ئی که میرسید علمای آن جا را جمع کرده با مقدّس به مباحثه و میداشت و در حالیکه آنها نشسته بودند و مقدّس در زیر زنجیر ایستاده به سئوالات یکایکشان به محبّت و گشاده روئی جواب میداد و مشکلاتشان را از روی آیات قرآن و اخبار و احادیث معتبره با چنان متانتی حلّ مینمود که همه در عجب می شدند و در هر نقطه بعد از ختم محاوره حسین خان از علماء می پرسید که آیا به نظر شما قتل چنین شخصی شرعاً و عدلاً جایز است یا نه ؟ در همه جا جواب می دادند ابداً جایز نیست چرا که ما تا کنون از هیچ عالمی اینگونه کمال و تبخّر ندیده و از احدی چنین گفتار شیوا و رسائی نشنیده ایم حتّی این مرد اگر کافر هم باشد کشتن چنین کافری حیف است . حسین خان خود نیز از مشاهده انقطاع و نورانیّت مقدّس منقلب و قلباً از کشتن هر دو منصرف شده بود بعد از ورود به محلّ خویش جمیع اقوام دور و نزدیک را گرد آورده گفت این دو نفر را مهدی قلی میرزا به من داده است که روبروی شما در عوض خون پدر بکشم ولی در عرض راه جماعت علماء که با این آدم صحبت داشته و پی به مراتب علم و فضل و مقامات اخلاقی او برده اند مرا از قتل اینها منع نموده اند حالا بگوئید رأی شما چیست ؟ جواب دادند که ما هم راضی بریختن خونشان نمی شویم . حسین خان سواری از گماشتگان خود به طهران نزد مهدی قلی میرزا فرستاد که ما از خون پدر گذشتیم و دست به خون این دو مرد نخواهیم آلود اگر به نظر شما اینها واجب القتل می باشند هر دو را به طهران بخواهید و سند ما پس بدهید . در این مدّت که آن دو مظلوم در قریه بسر می بردند جوانی چوپان بنام عوض محمّد که با ایشان مراوده داشت و بدلالت مقدّس به تصدیق امر الله فائز شده بود بر قضیه و قوف یافت و بیدرنگ مطلب را به آنها رسانیده گفت خوبست فرار کنید اگر دستگیر شدید نهایتش این است که باز به سرنوشت کنونی دچار می گردید و اگر نشدید ، جانی بدر برده اید . مقدّس به سبب ضعف مزاج خود را قادر به این کار نمی دید ولی رفیقش گفت چاره منحصر به همین است و حتماً باید فرار کنیم از قضا آنشب زنجیربان به امر حسین خان برای سرکشی خرمن به صحرا رفته بود و اینها مقید نبودند بالجمله آن جوان تا پاسی از شب در همان حدود توقف کرد و چون هوا تاریک شد آن دو را از بیراهه براه انداخت آنها هم به نشانیهای آن شبان شبها در جنگل طرق صعب العبور را طی میکردند و روزها در میان انبوه درختان می آرמידند و به مختصری از قوت که آن چوپان همراهشان کرده بود سدّ جوع می نمودند تا پس از دو هفته با سر برهنه و پای مجروح به میامی رسیدند و بازماندگان سی و سه تن از اهل آن را که در قلعه جان سپرده بودند ، ملاقات نموده شرح شهادت یکایک را برای آنها بیان کردند بعد از چند روز که جراحت پاها التیامی پذیرفت و بدن خسته و کوفته راحتی یافت با لباس

مبذل و پای پیاده بسمت مشهد حرکت نمودند و در بین راه به هدایت جمعی موقّق گردیدند . مقدّس در مشهد چون به اسم بابی شهرت داشت علی الدّوام مورد لعن و طعن عوام و محلّ ایذا و اضرار اهل اسلام بود تا اینکه در سنه 1277 هجری قمری با برخی از بستگان خویش به دارالسلام سفر نمود و در آنجا یعنی بغداد از لقای حضرت بهاءالله بهره مند شد این بزرگوار از جمله نفوس صافی ضمیری است که قبل از اینکه جمالقدم علناً اظهار امر بفرمایند ، ایشان را شناخت و چنان به آتش محبت میگذاخت که از ابراز بندگی و کردار خاکساری خودداری نمی توانست و شمه ئی از کیفیت این اشتعال در ضمن شرح احوال حضرت نبیل اکبر در جلد اوّل این کتاب درج گردیدممکن است خوانندگان محترم به آن رجوع فرمایند . باری مقدّس چهارده ماه از نعمت لقای ملیک من فی الارض والسماء برخوردار بود و بعد حسب الامر برای ترویج کلمهالله و صیانت دوستان از وسوسه اهریمن صفتان به موطن خود خراسان مراجعت کرد و چون قیامش به تبلیغ و اقدامش به نصرت امرالله مستمری بود در بحر مصائب و بلایا غوطه ور گردید اما هجوم اعداء و حلول بأساء و ضراء جنابش را مضطرب نکرد و بر ابرویش خم نیفکند تا اینکه بعد از دو سال، حکومت وقت که شاید سلطان مراد میرزا بوده به دسیسه جمعی از ملاها و تحریکات دستیاران حاجی محمد کریمخان آن بزرگوار را دستگیر و یک هفته توقیف نموده سپس ایشان را با دو نفر دیگر بنام ملا علی اصغر و میرزا نصرالله به همراهی چهل تن از اسرای ترکمان روانه طهران کرد و در آنجا کلّ را بحبس انبار بردند و زنجیر گران بر گردن نهادند ، مقدّس در محبس موقّق به هدایت معدودی از مسجونین گردید و شادای زندان را بروح و ریحان تحمل کرد و هر قدر پاره ئی از رجال سیف و قلم و فحول علم و ادب که ایشان را می شناختند و به حضرتش ارادت می ورزیدند ، خواهش کردند که چند کلمه بما بنویسد و ما را واسطه قرار دهید تا از پیشگاه پادشاه برای شما طلب خلاص کنیم ، نپذیرفت و در جواب جمیع مرقوم داشت که : (انّ طلب المحتاج من المحتاج قبیح) چون بیست و هشت ماه سپری شد ناصر الدّین شاه به صرافت طبع فرمان داد که آزادش سازند وقتی که دستخط سلطان بمحبس رسید و مضمونش به مقدّس ابلاغ گردید به آن عده از بزرگان که به انبارآمده بودند تا بشکرانه مراسم ملوکانه او را با خود محترمانه ببرند ، اظهار داشت من با این زندانیان عهد بسته ام که اگر مرخص شدک تمام را با خودم ببرم وگرنه در زندان بمانم و اکنون باید به گفته خود عمل نمایم زیرا مرد باید در قول صادق و بر عهد ثابت باشد و قتیکه قضیه را به ناصر الدّین شاه رسانیدند متعجبانه امر کرد اسامی محبوسین و جرم آنها را نوشته آوردند ، شاه بعد از ملاحظه بالای اسم چهل نفر حرف (م) نوشت یعنی مرخص است و بالای اسم سه نفر حرف (ب) مرقوم داشت یعنی بماند از قضا این سه نفر یاغی دولت بودند و دو روز پیش گرفتار شده و اسمشان اشتباهاً جزو متعهدین آمده بوده است . در جزوه شرح حال مقدّسکه مکرر در این سر گذشت به آن اشاره شده چنین مرقوم گشته خلاصه دوباره امان دولت آمده ایشان را ابتدابه نظارت خانه که محلّ عین الملک بود ، بردند در آنجا اظهار فرمود که این محبوسین که بعضی هفت سنه در حبس دولت بوده اند و از هر جهت در عسرت و برهنه و عریانند باید پوشیده شوند و به راحت به وطن خود رجوع نمایند باید امان دولت از طرف خود مخارج و ملبوسی که در این هوا ایشان را کفایت نماید حاضر و موجود نموده کل را در نهایت فرح و سرور به اوطان خود روانه نمایند . و این عمل میروور و مشکور در تمام نقاطی که که وطن و محلّ اقامه آنان بود حبه علم و عرفان و ایمان و ایقان به مظهر رحمان را غرس نموده والی الابد ثمراتش ظاهر و اثراتش باهر بوده و خواهد بود چنانچه الان نیز اولاد و قبیله و عشیره آنان بذکر حقّ ذاکرند و نفوسیکه باسم حقّ موسوم و به حبّ او معروفند دوست می دارند و رعایت و محبت کلّ را منظور دارند ، این است شأن مبلغین و آیت انقطاع منقطعین طوبی للفائزین (انتهى .

باری مقدّس از منزل عین الملک بیرون آمده سه روز در مسجد سپهسالار بسر برد نوزده روز هم در منزل شاهزاده محمد ولی میرزا که از ارادت کیشان ایشان بود گذرانید در اینجا با بسیاری از علمای قوم و امنای دولت و ارباب مناصب عالیه ملاقات کرده به هریک آنچه لازم میسرمد القاء می نمود شبی در همان محلّ یا در خانه عین الملک به مناسبت تصادف با یکی از لیا لی احياء مجلسی مرکب

از اکابر فقهاء و اعظم اعیان آراسته شد از جمله حاضران ملا میرزا محمد اندرمانی و ملا علی کنی و سید اسمعیل بهبهانی و سید صادق سنگلجی بودند و چون آوازه فضل و دانش مقدس به سمعشان رسیده بود، از محضرش سؤال از غوامض آیات قرآنیّه و معضلات احادیث و اخبار می کردند و از آنجائیکه سؤال نسبت به جواب آسان ولی جواب صواب به مسائل پیچیده مشکل می باشد، آقایان مذکور در پرسش بر یکدیگر پیشی می گرفتند و آن جناب به هر یک جواب جامع و صحیح با بیانی بلیغ و فصیح می داد چون ساعتها به همین نحو گذشت، مجد الدوله که تنی از حضار بود گفت مردی که دو سال و چهار ماه سختی زندان کشیده است، آیا چقدر نیروی تکلم دارد که به او مجالی برای استراحت داده نمی شود خوب است حالا ایشان از حضرات علماء سؤالی بفرمایند تا ما از بیانات آقایان هم مستفیض بشویم مقدس قدری درنگ نمود و در این خصوص تأمل داشت ولی چون اصرار کردند تفسیر آیه شریفه (انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال الخ) را پرسید که این امانت چیست؟ سید سنگلجی بر رفقایش سبقت بسته گفت مراد نماز است مقدس پرسید کدام نماز جواب داد و اگر چند نماز داریم معلوم است که همین نماز هفده رکعتی است مقدس گفت کوه که عبارت از مثنی جماد و مرگب از سنگ و خاک و فاقد توانائی قیام و قعود و رکوع و سجود است، چگونه از عهده ادای صلوة که عمود دین می باشد بر می آید و به کدام عدل و انصاف به چنین تکلیف خارج از طاقتی آن هم از جانب عادل حقیقی مأمور می شود این هنگام از اهل مجلس برخی لبخند زدند و بعضی به فکر فرو رفتند و چون در پشت پرده مهد علیا مادر ناصر الدین شاه با دسته ئی از خانمهای درباری نیز نشسته، به این محاورات گوش می دادند، آقایان برای میان داری و اظهار قدرت علمی هر کدام فراخور قوه در معنی آیه مطلبی بر زبان راندند که هیچیک بدل نمی چسبید تا اینکه جناب مقدس خود به تفسیر پرداخت و آیه را عارفانه معنی کرد روز بعد خبر این مجلس بسمع شاه رسید و چون به تفصیل آن وقوف یافت چند بار گفت لا اله الا الله حسام السلطنه چرا چنین شخص عالمی را به انبارپادشاه اسلام فرستاد آنگاه بموجب دستخطی فرمان داد دو رأس اسب سواری از سر طویله خاص با زین و برگ ممتاز به اضافه مبلغی وجه نقد به مقدس بدهند، مادر شاه نیز یکدست لباس عربی فاخر که تناسب باحوال و امثال ایشان داشت برایش فرستاد اما مقدس هیچیک را نپذیرفت فقط نامه ئی تشکر آمیز از مرحمت شاهانه نوشته توسط عین الملک تقدیم حضور داشت سپس از آقا محمد علی نامی صراف مبلغی به قرض گرفته با طفل صغیر هم زنجیر خویش توجه به خراسان کرد. اکنون بقیه سرگذشت تا خاتمه حیات مقدس را از زبان سلیل جلیش که در جزوه سابق الذکر بطور فشرده برقم آورده استماع فرمائید و آن به عین عبارت این است :

بعد از ورود به خراسان و سه سینه توقّف در آن سامان و اعلان و انتشار امر محبوب امکان حسب الامر مراجعت به طهران، و محرمانه جسد اطهر انور نقطه اولی را از محلی به محلی نقل نمودند بعد عازم کاشان و اصفهان و یزد شده در هر نقطه قلیل مدتی برای تبلیغ امر الهی و اصلاح و انتظام امور آن نقطه توقّف فرموده در هر نقطه جمعی به هدایت و دلالت ایشان مهتدی، مخصوص در اصفهان و یزد جمعی از افغان که در امر توقّف داشتند کلّ به شریعه دین و مقام مبین وارد. و شاهد تمام این بیانات و قصص و حکایات در الواح مقدسه ایشان از قلم محبوب امکان نازل و چون مراد اختصار بوده در این موقع متعروض بیان بیانات منزل آیات و آنچه از قلم مرکز عهدش در مقام علو مقامات او نازل شده و به عهده قارئین الواحات قدسیه الهیه ... گذارده که به قدر طلب و قوه رجوع به آن کلمات عالیات نمایند. و بعد از یزد طریق طبس که از تاریخ موسوم به جذب است عازم خراسان و در تمام نقاط به ترویج امر و اعلاء کلمه مشغول بعد از ورود خراسان مدت شش سینه لیل و نهاراً در نهایت جدیت و اهتمام تام بر نشر نجات الهیه و اعلاء کلمه او قائم و دائماً به شاداند کبری و لعن و طعن جهلا و تعرض اعداء مبتلا. آنی از هجوم و رجوم مظاهر بغی و فحشاء آسوده نبوده در آخر ایام از کثرت محن و آلام با نهایت ضعف و ناتوانی منزوی و در حالت انزوا تمام طلب و تمنای او این بود که به لقای محبوب خود مشرف شود در کلّ آن ذکر و وردشان این که ثمره وجود حصر به عرفان حق و تشرّف به لقای او و قیام بر خدمت و نصرت امر اوست تا آن که صبح امیدش دمید و مزده فوز به لقایش رسید و بغته

لوح امنع اقدسى به اثر قلم اعلى به افتخار آن ساذج وفا به اين عنوان نازل قوله عز كبريائه: ان يا اسمعنا الاصدق توجه الى المنظر الاكبر منقطعاً عن العالمين اذا سمعت النداء ضع الورى عن وراك مقبلاً الى الله العلى العظيم ان اسرع و لاتوقف لعل ترى نفسك فى هذا المنظر الكريم ان اقبل على شأن ينبغى الاقبال الى الفرد الخبير و بقلب لا يخطر فيه الا ذكرى العزيز البديع كذلك امرت من لدن مقتدر قدير توجه على شأن يتوجه بتوجهك حقايق الاشياء كلها كذلك يأمرک مالک الاسماء انه لهو الأمر على ما يريد الى آخر بيانه العزيز. بعد از وصول اين لوح مبارک اعلان عام فرمود که هرکس می‌خواهد بیاید و مرا ملاقات نماید از جميع طبقات برای ملاقات و وداع با ایشان حاضر از یار و اغیار هریک را به نوعی وصیت و نصیحت می‌نمود و کلّ از اثر بیانات او متأثر و متحسر و بعضی گریان و نالان جمعی برای حرکت با ایشان حاضر و مصمم ولی چون در طیّ لوح کذکور امر مبارک بر ملازمت یک نفر با ایشان صادر لذا هریک جدا جدا رجا می‌نمود که او را اختیار نمایند در این بین یک نفر از احبای ارض هاء میرزا جعفر نام از مقام خود قیام نمود کاردی را از کمر ربوده قسم یاد نمود که اگر مرا قبول ننمایید و مرا نبرید خود را خواهم کشت ناچار او را اختیار فرمود و همان یوم وصول لوح مبارک بعضی در خارج مدینه به ایشان رسیده وداع نمودند در حالتی که موقن بودند که این ملاقات آخر است چه که عبارت لوح مبارک حاکی از این مقام بود و از کثرت نوحه و ناله احباب فرمود اگر همه شما چنان چه باید متحد شوید من همه شما را با خود می‌برم و عندالله مقبول خواهد بود خلاصه در نهایت سرعت حرکت فرمود این ایشان تا سبزوار ملازم رکاب بود حین مفارقت و مراجعت جزیی وجهی تقدیم نمود. سؤال نمود چیست؟ عرض کرد فرمود زادی توکلی و حزبی اعتمادی و جندی هی الوصل بالله. خلاصه با این حال تجرد و انقطاع حقیقی روحانی از طریق شاهرود و بادکوبه توجه به ساحت مقصود فرمود و خود را به لقای محبوب خود در عگا رسانید و بعد از ورود و نیل به مقصود مشمول عنایات و کرامات مالانهایه سلطان اهدیه گردید و به عوالمی مرتقی و به معارجی عروج فرمود که جز قلم قدم و مرکز عهد او قادر بر ذکر و بیان آن نه و بعد از چهار ماه به این خطاب مخاطب: ان يا اسمی الاصدق ان اشکر بما احضرناک لدى العرش و اسمعناک و اریناک انوار وجه ربک العلى العزيز الواحد العظيم و ارجعناک لتذکر الناس بما رأیت و عرفت و تدعوهم بالاستقامة الكبرى لئلا تنزل اقدامهم من نعاق کل مدع اثم یا اسمی تذکر فی کل یوم ما وصیناک به فی الحضور و ان ربک لهو العليم الخبير عليك یا بهائی و رحمتی و عنایتی الّتی احاطت العالمین. سجع مهر مبارک «انه لبهاء الله لمن فی ملکوت الامر و الخلق و مصباح الهدی لمن فی السموات و الارضین» و در لوح اخری نازل: ان يا اسمنا الاصدق قد شربت رحیق اللقاء اذ کان مالک الاسماء فی الزوراء و مرة اخری کوثر الحيوان اذ کان ملیک الامکان فی هذا السجن العظيم قد توجهت الى الله به اذن من عنده و اقبلت الى مقبل العالم الى ان دخلت فسطاط القدم الذى فيه ارتفع نداء الله رب العالمين و حضرت لدى العرش و سمعت و رأیت ما هو المسطور فى لوح الله ربک العلى العظيم و طفت عرش الله من قبل الذين اقبلوا اليه و آمنوا به اذ ظهر بسطان مبین کلّ ذلك من فضله عليك انه لهو الغفور الكريم ان ارجع الى الديار به نفحات الله و آیاته و ذکر الاحباب من لدن ربک العليم الخبير لاتنس ما وصیناک فى الحضور ان اعمل بما امرت به ان ربک لهو السميع البصير الى آخر بيانه الاعلى متمم این لوح مبارک در کتابچه مجموعه الواح مسطور و بعد از طریق موصل و بغداد توجه به ایران فرمود و در تمام نقاط ذهاباً و اياباً به نشر نفحات و تبلیغ امر منزل آیات و مظهر بیانات و ذکر نصایح و بیان فرمایشات او مشغول و در جميع مقامات مایه بهجت و مسرت قلوب احبایه بود و علت فرح و انبساط عموم اصفیا تا این که با نهایت ضعف و ناتوانی وارد همدان شد در آنجا دوازده یوم توقف فرمود و با آن که در تمام ایام توقف مریض و علیل بود هر واردی را به حق دعوت می‌نمود و هر سالی را در نهایت فصاحت و بلاغت اجابت کرده جواب کلیه سؤالات او را می‌داد و با کمال روح و ریحان بذر معارف الهیه در مزارع قلوب و افئده اهالی آن سامان نمود به شأنی که اثمار و آثار آن علی ممر القرون و الاعصار باقی و دایم و برقرار خواهد بود و یوم دوازدهم که ضعف در منتهی درجه مستولی مستخدمین و همراهان را احضار نمود و لباس‌های بسیار تمیز ممتاز خود را خواست. تجدید لباس کرد و عطر و گلاب مفرطی استعمال فرمود و به همراهان خود فرمود ساعتی مرا تنها بگذارید محض اطاعت کلّ از اطاق خارج شدند بعد یک

ساعت ایشان را طلبید و به یکی از ایشان فرمود لباس مرا بکن همین که یک دست را از آستین بیرون آورد فرمود بس است دیگر لازم نیست و فوراً با قلب سلیم تسلیم شده از دار فنا به افق اعلی و ملکوت بقاء و مقامات قرب و لقاء محبوب توجه فرمود محلّ تربت او در همدان در بقعة شاهرزاده حسین است و حسب الامر امر حقیقی محلّ توجه یاران و طواف عموم اهل ایمان و ایقان است و بعد از صعود و ارتقاء ایشان به سماء قرب رحمن زیارت از قلم قدم مخصوص ایشان نازل مختصر آن ها این است:

هذا ما نزل من قلمی الاقدس لاسمى المقدس الذى اودعناه فى الارض الهاء و الميم عليه بهاء الله رب العالمين.

بسمه الذى به ماج البحر و هاج العرف

البهاء المشرق اللائح من سماء عنایة مالک القدم و الاسم الاعظم علیک یا اسم الله الاصدق الاعلم و ذکره بین الامم اشهد انک ما توقفت اقل من ان اذ ارتفع النداء بین الارض و السماء اقبلت و سمعت واجبت و سرعت الی ان فزت بما کان مسطوراً من القلم الاعلی و مذکوراً فی کتب الله مولی الوری یا اسمی افرح فی الرفیق الاعلی بما توجه الیک وجه مولی الاسماء و مالک ملکوت البقاء الذى ما اعجزته جنود الامراء و لاعراض العلماء یذکر فی کل الاحیان اولیاء الله من الذین ما اضعفتهم قوة الا قویاء و ماخو فتهم سطوة الاعداء قاموا و قالوا الله ربنا و رب العرش و الثرى و مالک الآخرة و الاولی یا اسمی انا نذکر اذ اشرفت لک شمس الاذن من افق سماء امری و توجهت الی ملکوتی بوجه توجهت به الکائنات و بخضوع خضعت له امکانات اشهد انک خرجت من بیتک مقبلاً الی جبروت البقاء و الذروة العلیا و قطعت البر و البحر الی ان حضرت لدى الباب و سمعت نداء ربک الوهاب فی المآب الذى خلقت الاذان لاصغائه و الافئدة و القلوب لادراکه و رأیت و فزت بقاء من منع الکلیم عن لقائه اذ قال ارنی انظر الیک انت الذى اخذت رحیق المختوم باسمی القیوم و ما منعتک ظلم القوم عن ذکر الیوم اخذت کأس محبة ربک مالک الایجاد و شربت منها امام وجوه العباد بذلك ورد علیک ما ناح به اهل الجبروت و سگان مداین الملکوت نشهد بمصیبتک توقف قلم ربک مالک ملکوت الاسماء و رکدت الانهار فی الجنة العلیا و بک هدی الله عبداً الی صراط المستقیم و النبأ العظیم و امره المحکم المتین رحم الله عبداً شرب رحیق بیانک و سمع ذکرک و سرع الی ترابک و زار قبرک و قراء تلقاء الرمس ما نطق به القلم الاعلی فی سجن عکاء طوبی لک و لمن تمسک بک فی سبیل الله رب العالمین و مالک یوم الدین. سبحانک اللهم یا الهی و سیّدی و سندی و آله الملک و الملکوت و مالک مدائن الحکمة و الجبروت اسئلک باصبع قدرتک و ارادتک الّتی بها دارت افلاک البیان بین ملاء الامکان و بلنالی بحر علمک و ظهورات عظمتک فی ناسوت الانشاء و بهذا القبر الذى جعلته مطاف عبادک و خلفک بان تغفرلی و لابی و امی و لمن سرع الی باب عظمتک و امام کرسی ظهورک انک انت الذى لا یمنعک ضوضاء العباد و لاسطوة فراغنة البلاد تحکم ما تشاء بامرک المحکم المتین لا اله الا انت المقنن العزیز العظیم. اول نور انار من افق البقاء و اول عرف تضوع من قمیص رحمة مالک الاسماء علیک یا ایها الناظر الی الافق الاعلی اشهد انک سمعت النداء و اجبت مولیک القدیم و اقبلت الی الوجه اذ اعرض عنه العباد و اعترفت بالیوم الذى نزل فی الکتاب طوبی لک ثم طوبی لک و لمن اقبل الیک و زار مرقدک المنیر اشهد انک شربت الرحیق المختوم من ایدى عطاء ربک المهیمن القیوم الذى ینطق بالحق انه لا اله الا هو المقنن العزیز الخبیر انا ذکرناه فی مقامات اخرى انه لهو الموفی العلیم. البهاء علیک یا من بک انار افق الایمان و توجه المقربون الی الله رب ما کان و ما یكون اشهد انک شربت رحیق الحیوان فی ایام ربک الرحمن و بلغت امره و نطقت بثنائه العزیز المحبوب انت الذى ما منعتک اوهام العلماء و لاسطوة الامراء و لاضوضاء الذین اعرضوا عن هذا المقام المحمود. انک انت تقرب الی قبره و کن اول زائر له ثم اقراء ما نزل فی هذا اللوح الممنوع انتهى. این نقطه ای از کتاب و حرفی از فصل الخطاب وقایع امور و بیان حالات و مراتب و مقامات ایشان و ذکر شداید و بلایا و مصایب لاتحصایی بوده که نظر به خواهش یکی از یاران صمیمی روحانی قلمی گردید و شاید لو شاء الله و به تأییدات ملکوت ابهی و ارادة مبارکه

من طاف حوله الاسماء و ولیّ امر او ارواحنا لوحده الفداء از بعد بتواند مشروحاً بنگارد و لیس هذا علی الله بعزیز) انتهى.

این بود عین عباراتی که جناب ابن اصدق درباره پدر عالی مقام خویش نوشته است و چنین به نظر می‌رسد که زیارت‌نامه مندرجه در آن که عیناً به این‌جا نقل و با همان مقابله گردید از الواح متعدّد اخذ شده باشد و این‌که ابن اصدق مرقوم فرموده که این شرح نظر به خواهش یکی از یاران صمیمی قلمی گردید بر حقیر معلوم نشد که آن یار صمیمی کدام کس بوده حتی به علّت طول عهد فدوی را در نظر نمانده که آن جزوه توسط چه شخصی به این فانی واصل شده است. اکنون شرح مختصری را که حضرت مولی الوری در کتاب تذکرةالوفاء راجع به جناب مقدّس مرقوم فرموده‌اند من باب تبرک و تزیین کتاب در این اوراق می‌آوریم و به تاریخچه آن مرد عظیم الشان خاتمه می‌دهیم.

قوله عزّ بیانه:

هو الله

حضرات ایادی امرالله علیهم نفحات الرحمن که به افق اعلی صعود کردند از جمله جناب اسم الله الاصدق از جمله حضرت نبیل اکبر آقا محمد قاننی از جمله جناب ملا علی اکبر از جمله جناب شیخ محمد رضای یزدی از جمله حضرت شهید آقا میرزا ورقا و دیگرانند حضرت اسم الله الاصدق حقیقه از بدو حیات تا نفس اخیر خدمت به حقّ کردند در ایام جوانی در دایره سیّد مرحوم بودند و از تلامذه ایشان محسوب و به نهایت تقدیس در ایران مشهور و به ملا صادق مقدّس ملقب و معروف بسیار نفس مبارکی و شخص عالم محترمی بودند اهل خراسان نهایت تعلق به ایشان داشتند زیرا فی الحقیقه فاضل نحیر بود و از مشاهیر علماء بی‌مثیل و نظیر در تبلیغ لسان فصیحی و قوه عجیبی داشت نفوس را به نهایت سهولت اقناع می‌کرد وقتی به بغداد آمدند و به شرف لقاء فایز شدند روزی در بیرونی در کنار باغچه نشسته بودند و من در بالای سرایشان در اطافی نشسته بودم در این اثنا شاهزاده نوه فتحعلی‌شاه وارد بیرونی شد از ایشان سؤال نمود که شما کی هستید فرمودند من بنده این درگاهم و پاسبان این آستان و بنای تبلیغ گذاشتند من از بالاگوش می‌دادم شاهزاده در نهایت استیحاخ به اعتراض پرداخت ولی در ظرف ربع ساعت به کمال ملاطفت شاهزاده در نهایت انکار بود و آثار حدّث از شمایلش آشکار حدّتش منقلب به بشاشت شد و نهایت مسرّت اظهار نمود که بسیار مسرورم که خدمت شما رسیدم و کلام شما را شنیدم خلاصه در نهایت بشاشت تبلیغ می‌کرد و از طرف مقابل هرچه حدّث می‌دید به ملایمت و خنده مقابلی می‌فرمود وضع تبلیغشان بسیار خوب بود فی الحقیقه اسم الله بود و کینونتش مبعوث نه نامش معروف احادیث بسیاری حفظ داشت و در مطالب شیخ و سیّد مرحوم نهایت مهارت داشت و در بدایت امر در شیراز مؤمن شده شهرت یافت و چون بی‌محابا به تبلیغ پرداخت ایشان را در شیراز مهار کردند و در کوچه و بازار گردانند ولی در نهایت سرور و بشاشت صحبت می‌داشت و در چنین حالت ابداً از برایش فتور و سکوت حاصل نشد بعد از این‌که در شیراز آزاد شد به خراسان سفر کرد و در آن‌جا لسان تبلیغ گشود و بعد در معیت جناب باب‌الباب به قلعه طبرسی رفت و صدمات شدید تحمّل کرد و از جمله فداییان بود و چون در قلعه اسیر شد او را تسلیم سران مازندران نمودند تا او را به اطراف ببرند و در بلوکی از بلوکات مازندران شهید کنند بعد از آنی که به محلّ معهود رسیدند و رد بند و زنجیر بودند خدا شخصی را الهام کرد که ایشان را نصف شب از زندان رها کرد و همراهی نمود تا به محلّ امان رسیدند و در امتحانات شدید ثابت و راسخ مانند مثلاً ملاحظه کنید در قلعه محصور و ستمکاران قلعه را به توپهای قلعه‌کوب متّصل گلوله می‌ریختند و حضرات احباب از جمله جناب اسم الله هجده روز بی‌قوت ماندند به درجه‌ای که چرم کفش‌ها را خوردند عاقبت به آب تنها رسید هر روز صبحی یک جرعه آب می‌خوردند و از ضعف جمیع بر روی زمین افتاده بودند وقتی که لشکر بر قلعه هجوم می‌کرد فوراً یک قوتی من عندالله حاصل می‌شد که بر می‌خاستند و لشکر را از قلعه می‌رانند این گرسنگی مدت هجده روز طول کشید خیلی امتحان شدید بود از یک جهت محصور و

غریبی و از جهت دیگر شدت گرسنگی و از طرفی هجوم لشکر و وقوع گلوله‌های خمپاره که در وسط قلعه میافتاد و می‌ترکید خیلی مشکل است که انسان در چنین موقعی صبر و تحمل کند و ثابت و راسخ بماند و ابدأً از برای او تزلزل حاصل نشود باری با وجود این مصیبت‌های شدید جناب اسم الله به هیچ‌وجه فتوری نیاورد بعد از آزادی به تبلیغ بیش از پیش پرداخت انفس حیات را جمیع وقف ندای به ملکوت الله نمود و در عراق به شرف لقا فایز شد و همچنین در سجن اعظم به ساحت اقدس مشرف شد و مظهر نهایت عنایت گردید فی الحقیقه بحر پر موجی بود و باز بلند پرواز وجهی نورانی داشت و لسانی فصیح و بلیغ و قوت و استقامتی عجیب چون زبان به تبلیغ می‌گشود برهان مانند سیل روان بود و چون به دعا و مناجات می‌پرداخت چشم گریان مانند ابر نیسان بود چهره نورانی بود اخلاق رحمانی بود علم کسبی و لدنی بود همت آسمانی بود انقطاع و زهد و ورع و تقوی ربّانی بود قبر منورش در همدان است و از قلم اعلی در حقّ او الواح شتی نازل و همچنین بعد از صعودش زیارتی مخصوص نازل شد بسیار شخص بزرگواری بود از جمیع جهات کامل بود این نفوس مبارکه از عالم رفتند الحمدلله نماندند که این بلائی بعد از صعود را ببینند و این امتحانات شدید را مشاهده کنند که یتزلزل منها الجبال الرّاسخة و القلل الشّامخة به حقیقت اسم الله بود طوبی ل نفس طاف حول جدّه و استبرک بتراب رمسه و علیه التّحیة و التّناء فی ملکوت الابهی. انتهى

جناب ابوالحسن میرزا ملقب به شیخ الرییس و متخلص به حیرت

دانشمند بزرگوار جناب آقای عبدالحمید اشراق خاوری چند سده قبل شرحی در ترجمه احوال این مرد نوشته بودند که به تفاریق در مجله آهنگ بدیع از شماره یازدهم الی هجدهم سال پنجم آن مجله درج گشته است.

در اوایل سنه 108 بدیع هم ایشان یک نسخه کامل آن را که مطالب محذوفه در لجنه را هم شامل بود برای این بنده (سلیمانی) به تبریز ارسال فرموده ضمن نامه‌ای از فدوی خواستند که عین آن ترجمه را در یکی از مجلدات مصابیح هدایت درج نمایم و چون انجام خواسته ایشان برای فانی مانعی نداشت نسخه مزبوره علی الرّسم برای تصویب به طهران ارسال شد و لجنه مربوطه پس از ملاحظه اعاده و در ذیلش مرقوم داشتند که: (نظر به این‌که عیناً در آهنگ بدیع درج شده است تجدید انتشار آن به مناسبتی فعلاً تصویب نگردید 1333/12/2) باری هرکه شرح مفصل احوال شیخ الرییس را به قلم جناب اشراق خاوری بخواند می‌تواند به آهنگ بدیع مراجعه نماید اما چون شیخ الرییس تنی از فحول علما بوده و از سخنوران و سخن‌سرایان نامی به شمار می‌آمده است بیان سرگذشتن ولو به اختصار باشد در این کتاب نیز لازم است علی‌هذا تلخیصی از نوشته جناب اشراق خاوری در این‌جا مندرج می‌گردد.